

قسم درو دیوار خانه  
نماز از من نسکون نشانه  
خفتن بعد از نماز  
۱۳۰۲

بازدید شد  
۱۳۸۲

کتابخانه مجلس شورای ملی		
کتاب	مجله المومنین	
مؤلف	مخاض نور الله مؤلف	شماره ثبت کتاب
مترجم		۵۰۵۵۸
موضوع	شماره قفسه ۳۴۳۴	۹۰۳
۸۳۰		

کتابخانه مجلس شورای ملی  
تاسیس ۱۳۰۲

کتابخانه مجلس شورای ملی  
تاسیس ۱۳۰۲  
کتابخانه مجلس شورای ملی  
تاسیس ۱۳۰۲  
کتابخانه مجلس شورای ملی  
تاسیس ۱۳۰۲  
کتابخانه مجلس شورای ملی  
تاسیس ۱۳۰۲

کتابخانه مجلس شورای ملی  
تاسیس ۱۳۰۲  
۸۳۰۶





کتابت فی شهر ربیع الثانی

حاج میرزا محمد  
کتابخانه  
۱۹

مجله  
تحریر

مجله  
تحریر

مجله  
تحریر  
۱۹ - ۲۰



کتابت فی شهر ربیع الثانی

مجله  
تحریر  
۱۹ - ۲۰











سرانجام هر چه خواهد گذشت و معلوم الذی علی ای منقلب یقبل و نه باطله و متکلفان از این  
 تقلیدات فاسده و نادانان کاسه بنابر آنست که چون اظهار شعاریا هلیت که طبیعت  
 خاطر ایشان می بود موافق زوال استعلا خود دور با ستاست و ششما می نباشد  
 لاجرم چه حفظ ظاهر اسلام خود بها بخند بیا خند و بر کسی چندی می بردا خند و بپای  
 آنجا هلاک قوم و غافلان ایشان را در بقاء التماس با شنباه می انداختند و لا بره غافل  
 منصفیتا مل شدیم بکشتن آن حرفها و دروغها و بپایان ما مرکز دعا و درایام ششما خست  
 همانرا اظهار ترغیب استند تا آنکه بعد از حضرت علم الحقا علی دنیا و برافراشته  
 و با بر جاده و غلبه هوا و بپایان خود بدیده و شنباه بود تا دایه و نا شنیده انکا شنیده  
 خود را بر روی و با جهنما استیلا شد و قلوب و تعالیه العقول و جملا سیری بری خلفا و طریقا  
 نقیبا ساخته بوده از مردم و جفا از ایشان بود استند و خلافت را که صورتی نبوت و حق  
 رشتا بود بر خود داشت خستند و اگر مردم نیز بطل جاده و خستند و بنا بر عتق منامان  
 علم معارف اهل البیت و سیدان معاندت و جفا و برافراشته همچون باقی صحابه که چون  
 حضرت امیر مومنان از سنا بعلت حضرت عدیل دور شدند و موافقت طایفه و در پی  
 معویه باقی با بر متا بپایان و کربانان آنکه در کربلا آورده اند که هیچ نفر از قبیله قریش  
 حرمین با حضرت امیر مومنان می نمودند و سیر و قیام از ایشان با خانه کعبه معویه بود  
 و نزد منامان باقی با بر مقتضای مومنان با طرد و او خرد لیل حجاز و مقتضای  
 بر شل آن در این بلی و بپایان حاضرت امام حسین ع و از او و صحابه و اعتنا تا بعد از کربلا  
 تا با با از چند روز و دنیا و بر شل حاکم کوفه حضرت مصطفی و هتاک حرمین فرمودند و  
 و سیر و قیام و اولاد و سیر و سینه زهر علیهم افضل الصلوات لعل اعلی اختیار کردند و  
 آنکه نزد بعضی از ایشان تحقق بود که از نوع دوستی مومنان با بد و عقبا سیر حوا هلاک  
 و شجر از حرمین سعدی قاص وین با بر شل و برین معنی لا انتقام دارد **بلیت** قاصدا  
 ادیری را قاصدا **نایب** یا نکرته امری علی خطین لا غرک ملاک الی و الی ملسنی و اوج  
 ما نوما بقتل جعفر و قتل سیدنا و الی لا اقبها و لکن فی لویة العین و طریق الی  
 سلب بخت و مناعا فل باغ الوجود بدین و بر جفا این ایام این بنه است کشته و فتن  
 از خانه و هر دو کار و کز و برین و بیکم بخدا می گویند آن بگویند سلب سلب و سلب  
 و آن در کرامت قاصد خطی لیل حسین قتل و سیر و قیام و طراقت آن نبود دلیل و روی  
 مرا فرموده **عینه** آنست که سیدین سینه و گرد و شل شده هر چه باقی انداخته موجود بدین و بپای

و نه

در غلبه لایق و بدیدار هدام مفدا نما بعد از معرفت کفایت شعاریا می آدم بنده اینجمله  
 حاصل آنست که روحی و فنی با جگر شمشیر و کشتار و کشتار و کشتار و کشتار و کشتار  
 عالم مفرطو نعام و محل تقادم و مکان خاص و تالیف اینها در هر پیش و کراشته  
 نظر بر یک حکم اگر چه ششایی و برین برانگاشتهای طبع خود مقصود و نفوذ ایشان  
 بر او و برین و جفا و در با محمول و مفرط و لاجرم جفت روحی و مفرط و جفا و جفا  
 غافل و سلب و در و طرا استنداد و استکبار و دایند و اول غیبه که در عالم سلب و سلب  
 الیس بود و منشاء صادر آن استنداد بود بر روی خود و عقیده نفسانی بر سلب و  
 تمامه از پیش خود که آتش بود بر سنا و آفریدن آدم که یکی بود جفا و ناخبر و خست  
 تا و در خلقت و برین و استکبار و استنداد و جفا و سلب و سلب و سلب و سلب و سلب  
 جفا و سلب و سلب و سلب و سلب و سلب و سلب و سلب و سلب و سلب و سلب و سلب  
 و علی آنکه آن بپایان آمده هر که ۲ از ایشان با بر سنا سلب و سلب و سلب و سلب و سلب  
 جفا و استنداد و سلب و سلب و سلب و سلب و سلب و سلب و سلب و سلب و سلب و سلب و سلب  
 و از کلام مومنان جفا و سلب و سلب و سلب و سلب و سلب و سلب و سلب و سلب و سلب و سلب و سلب  
 نام و جفا و سلب و سلب و سلب و سلب و سلب و سلب و سلب و سلب و سلب و سلب و سلب  
 که بدیده و سلب و سلب و سلب و سلب و سلب و سلب و سلب و سلب و سلب و سلب و سلب و سلب  
 و سلب و سلب و سلب و سلب و سلب و سلب و سلب و سلب و سلب و سلب و سلب و سلب  
 مزاج قلوب ایشان از عدل روی با غر و سلب و سلب و سلب و سلب و سلب و سلب و سلب و سلب  
 از عهد رشتا و جفا و سلب و سلب و سلب و سلب و سلب و سلب و سلب و سلب و سلب و سلب و سلب و سلب  
 و رشتا و سلب و سلب و سلب و سلب و سلب و سلب و سلب و سلب و سلب و سلب و سلب و سلب  
 متقدم متاخر منتقل باشد و طراقت آنرا بر مدقن سلب و سلب و سلب و سلب و سلب و سلب و سلب و سلب  
 و جلال و سلب و سلب و سلب و سلب و سلب و سلب و سلب و سلب و سلب و سلب و سلب و سلب  
 بدیدار و سلب و سلب و سلب و سلب و سلب و سلب و سلب و سلب و سلب و سلب و سلب و سلب  
 و سلب و سلب و سلب و سلب و سلب و سلب و سلب و سلب و سلب و سلب و سلب و سلب و سلب و سلب  
 و سلب و سلب و سلب و سلب و سلب و سلب و سلب و سلب و سلب و سلب و سلب و سلب و سلب و سلب  
 استنداد بود برای خود و سلب و سلب و سلب و سلب و سلب و سلب و سلب و سلب و سلب و سلب و سلب و سلب  
 الحیات نظری و سلب و سلب و سلب و سلب و سلب و سلب و سلب و سلب و سلب و سلب و سلب و سلب  
 التوفی بدات و سلب و سلب و سلب و سلب و سلب و سلب و سلب و سلب و سلب و سلب و سلب و سلب

اجتماع

با اعتقاد خود را کردند















































صاحب ناله بود و صیبه اش را که در دمی و غیره آتیا بدینسان رسید که در شهرهای  
کرا و اما نه بسیار رسیده خاصه مدینه که مدینه را که است و ایشان طریقه و حقیقت  
چنانکه بود شنیده و دانسته اند و خبر است هر کس بداند و فرزند آن خود بخود  
اهل این دو شهر بشنیده اند و البته هر که حق است و حقیقتا اهل مدینه نبویه و چون با فیک  
نا لک و بسیار دلیلی از علی ای اهل مدینه کونما جاع اهل مدینه حضرت در جمیع و شریع و حرام و  
و سوزن و سخا و بر جلد با اهل مدینه و عرفان ایشان رجوع کنید پس هر کسی که بداند حقیقتا  
تا بداند که آن اهل شهر که فرما شده اند یا نه که شیعری باشد و انهد الله الذی هدانا لهذا  
و من غیرنا من ظلمات الظلال الذی نوروا من نور محمد الله که نور اهل شهر **عبد** صاحب  
البدان گفته که خرم نام سوزن غدیر است و این است و بشا مکر و مدینه و حقیقت و بعضی گفته  
که مقدما و سبیل از حقیقت و در اهل مدینه گفته که وادی است و بشا مکر و مدینه نزد حقیقت  
غدیر است که حضرت پیغمبر صلعم در اینجا خطبه مشهوره و آن خوانده اند آن خطبه بروجی  
که مشهور بود و البته مشهور است و در حقیقت و در بیان انانیت خلافت حضرت  
المؤمنین و واقع شده آخر موافقت و استحضار است بخدا بود که در اینجا اهل مدینه و  
ازجا نبوده کار با اهل آنکه ما سوره شده بود و از قریب ذات و اشعار خود عملا و اهل  
ایشان را که که اند و در مدینه شریفی الحرام بود و باقی فی الحقیقه و محرم آن  
حضرت در مدینه نبوت بودند و در آخر ما و غیره ستر آخرت نبویه نبویه ند و کونما  
در آن واقع شده اهل این بدینا نشاء نبویه **شهر** هرگز که نداناه صغیر این ناله نبویه  
تخریر که نموده اند و بعضی بلیضه غدیر و غدیر آن بروجی که در طریق مخالفان و بعضی  
از دو و اما با واقع شده است که چون حضرت و سوزن از حقیقت الوداع رجوع فرموده  
و فرستید که هواد و نهان به جدت بود جبرئیل یا مد و راه او را گرفت و این آیه  
هدایه آورده که با آنها التوسل علی ما انزلنا لیک من بیننا لای فیهم ما نوقت بعشر که  
نقول من از آن در آن وقت مضارقت خود و در ششای هوای که که مردم از غایت کوی و  
خود را در ورس نامی نهاده اند حضرت و سوزن را مقام نزول فرمودند و بلافاصله و سوزن  
که و خلق جمع شدند و پیغمبر دست مضارقت از ارضا و خاشاک با لک خند و در اینجا  
شتران نیز مرتب با خند و با دلی در روی آن خند و حضرت با لای آن و در خطبه  
آقا نبویه در آن خطبه ذکر نمود که خدای عز و جل امر بلیغ بعضی از احکام و نبویه بواسطه  
قریب بلیغی بروجی و در آنجا که نبویه آن نبویه و در آنوقت از آن و بعد از رسا و

المدینه

المدینه

البلخ آن و بعد حضرت از مدینه آمد و بعد از آن دستا میرزا بنیان علی را گرفته و برده شد  
چنانکه با ای و بر سر پا و نه جبر سید و گفتا شما و لی که من بفرستم یعنی با نیستن سزا و  
بنا از دینش های شما ای مسلمانان فالو لی یا رسول الله فالو کنت سولا و علی سولا و غیر  
هر کس که من بدو سزا دارم از نفس او این علی بدو سزا دارم سزا و نفس او انگاه این دعا که  
الام و التین و لاد و لاد سزا داد و انفس من و انفس من خذ لکم و انفس من خذ لکم و انفس من خذ لکم  
مردم متعجب نشدند بودند که این آیه تا زک که با لایوم الکلمات لکم و بکم و انفس من خذ لکم  
لکم الاسلام و بنا بس حضرت صلوات الله علیه و آله فرمودند که علی اکبر الذین و انعام  
العبه و رضا الله تعالی بر ما فی نبوی بعد از انگاه و انحضرت نه بدینا سزا و انحضرت  
نمودند و در شهر که در میان الخطا بیان عیان و نه بدینا سزا بود که هیچ لک باقی ایضا  
سولای و سولای کل نوس و من من و در طریق اصحاب و انحضرت الله عز و جل بدین علی  
السلام نه نشدند و در آنجا نبویه حضرت رشتا بیا نبویه حضرت زک شد با اهل مدینه و بعضی  
المؤمنین و ولایت و انحضرت و سوزن و سوزن و سوزن و سوزن و سوزن و سوزن و سوزن و سوزن  
عدم نبویه حضرت و در آنجا نبویه حضرت و سوزن و سوزن و سوزن و سوزن و سوزن و سوزن و سوزن  
از نبویه حضرت و در آنجا نبویه حضرت و سوزن و سوزن و سوزن و سوزن و سوزن و سوزن و سوزن  
نماینده و انگاه و نبویه حضرت و سوزن و سوزن و سوزن و سوزن و سوزن و سوزن و سوزن  
و سوزن و سوزن و سوزن و سوزن و سوزن و سوزن و سوزن و سوزن و سوزن و سوزن و سوزن  
آقی بطریق اجماع نبویه حضرت و سوزن و سوزن و سوزن و سوزن و سوزن و سوزن و سوزن  
سوزن و سوزن و سوزن و سوزن و سوزن و سوزن و سوزن و سوزن و سوزن و سوزن و سوزن  
ایضا لک نبویه حضرت و سوزن و سوزن و سوزن و سوزن و سوزن و سوزن و سوزن  
نموده بودی و ان لا تفعل فلما لم یفعل سالا و بعد از آن خدای عز و جل حضرت و سوزن و سوزن  
عالم حضرت رشتا و عدم سبالا و انقوم نبویه که بر الله بعصک من الناس و بر عاقبت  
که بر عقل و وجدان خود نمفت نکند بخدی نبویه که خدای عز و جل نبویه که بر عاقبت  
هنگام و دواع و نبویه حضرت و سوزن و سوزن و سوزن و سوزن و سوزن و سوزن و سوزن  
احکام و نبویه حضرت و سوزن و سوزن و سوزن و سوزن و سوزن و سوزن و سوزن  
و حکایت که نبویه حضرت و سوزن و سوزن و سوزن و سوزن و سوزن و سوزن و سوزن  
حق را نبویه حضرت و سوزن و سوزن و سوزن و سوزن و سوزن و سوزن و سوزن  
و سوزن و سوزن و سوزن و سوزن و سوزن و سوزن و سوزن و سوزن و سوزن و سوزن و سوزن

المدینه







[illegible][illegible]











































جلوهای آهنی و سیمی بسیارند و در بعضی کجای آن ریخته اند تا آن شاه دروان را برنگ  
رودخانه معطر برسد و در آنجا که رود در ذرع انداختند و بسایه های آن  
که در آنجا در آنجا که رود در ذرع انداختند و بسایه های آن  
خاکه فطنته خوانم که در آنجا که رود در ذرع انداختند و بسایه های آن  
و خاکه فطنته خوانم که در آنجا که رود در ذرع انداختند و بسایه های آن  
خود فرشته بعد از آن که با مدد دیوانها و دیوانها که در آنجا که رود در ذرع انداختند و بسایه های آن  
ماترین و برکت شوشتر است که در آنجا که رود در ذرع انداختند و بسایه های آن  
برادر خود بنا نمود و بواسطه فرشته و بکتی و بطرف شوشتر بنا نمود و بواسطه فرشته  
و بنسب که و بکتی و چون بشوین و سید که در شوشتر که در آنجا که رود در ذرع انداختند و بسایه های آن  
و بطرف بصره و در آنجا که رود در ذرع انداختند و بسایه های آن  
استفاد که در آنجا که رود در ذرع انداختند و بسایه های آن  
خلایف که در آنجا که رود در ذرع انداختند و بسایه های آن  
فرعون بود که در آنجا که رود در ذرع انداختند و بسایه های آن  
ندیدیم الا بهر حاجت و طریقه ای که در آنجا که رود در ذرع انداختند و بسایه های آن  
کنیم و صنعتی که در آنجا که رود در ذرع انداختند و بسایه های آن  
بود و آنکه در آنجا که رود در ذرع انداختند و بسایه های آن  
چنان بر یکدیگر که در آنجا که رود در ذرع انداختند و بسایه های آن  
بدید که در آنجا که رود در ذرع انداختند و بسایه های آن  
شکر را بر گرفت و در آنجا که رود در ذرع انداختند و بسایه های آن  
افتاد و بختی و عقیقه اهل خوزستان بر وجهی که در آنجا که رود در ذرع انداختند و بسایه های آن  
اسیر و بختی که در آنجا که رود در ذرع انداختند و بسایه های آن  
و در اوایل سالها که در آنجا که رود در ذرع انداختند و بسایه های آن  
بشوشتر آمد و در آنجا که رود در ذرع انداختند و بسایه های آن  
انجا اقامت نمود و در آنجا که رود در ذرع انداختند و بسایه های آن  
بود و بنسب که در آنجا که رود در ذرع انداختند و بسایه های آن  
و بختی که در آنجا که رود در ذرع انداختند و بسایه های آن  
اسیر و بختی که در آنجا که رود در ذرع انداختند و بسایه های آن

و در آنجا که رود در ذرع انداختند و بسایه های آن  
و در آنجا که رود در ذرع انداختند و بسایه های آن  
و در آنجا که رود در ذرع انداختند و بسایه های آن  
و در آنجا که رود در ذرع انداختند و بسایه های آن

مقدّمی و در آنجا که رود در ذرع انداختند و بسایه های آن  
که در آنجا که رود در ذرع انداختند و بسایه های آن  
اهالی آنجا بر مکتب او حنفی انداختند و در آنجا که رود در ذرع انداختند و بسایه های آن  
نشسته که در آنجا که رود در ذرع انداختند و بسایه های آن  
بلکه مسیح آنکه در آنجا که رود در ذرع انداختند و بسایه های آن  
بقایه تا در وقت و بختی که در آنجا که رود در ذرع انداختند و بسایه های آن  
حنفی بود و در آنجا که رود در ذرع انداختند و بسایه های آن  
ملاطون کورکانی در آنجا که رود در ذرع انداختند و بسایه های آن  
در آنجا که رود در ذرع انداختند و بسایه های آن  
مدیران و بنسب که در آنجا که رود در ذرع انداختند و بسایه های آن  
که در آنجا که رود در ذرع انداختند و بسایه های آن  
و در آنجا که رود در ذرع انداختند و بسایه های آن  
باشند چون آنجا که رود در ذرع انداختند و بسایه های آن  
بود که در آنجا که رود در ذرع انداختند و بسایه های آن  
بجای آنکه در آنجا که رود در ذرع انداختند و بسایه های آن  
نیمه بر بختی که در آنجا که رود در ذرع انداختند و بسایه های آن  
و انعام این وضع عاریت و بختی که در آنجا که رود در ذرع انداختند و بسایه های آن  
و در آنجا که رود در ذرع انداختند و بسایه های آن  
سکه که در آنجا که رود در ذرع انداختند و بسایه های آن  
در آنجا که رود در ذرع انداختند و بسایه های آن  
هسته که در آنجا که رود در ذرع انداختند و بسایه های آن  
از سر خانه و کما در آنجا که رود در ذرع انداختند و بسایه های آن  
خانه سازند و در آنجا که رود در ذرع انداختند و بسایه های آن  
نور و سلطان را در آنجا که رود در ذرع انداختند و بسایه های آن  
و در آنجا که رود در ذرع انداختند و بسایه های آن  
الوجه من الامان و در آنجا که رود در ذرع انداختند و بسایه های آن  
و در آنجا که رود در ذرع انداختند و بسایه های آن















































فرا که بدینگونه مردم اینجا بجهت معرفت و اخلاق محمود و آراستند و از آنجا بسیار از مردم جدا  
شده و بپایان آمده اند و از آنجا که صاحب این عمارت می بود از آنجا که اخلاق  
دارد و لهذا صاحب این عمارت و این هوای آنجا این چند بیت گفته **شعر** سخن و الله می توانست  
فی خطر و کرب شد بدو هرگاه **شعر** بخت محال بود و از هفت **شعر** : کجاست نایب کلام  
بوصل خاطر که بافتند و **شعر** و با **شعر** هر چه چاه در شمع مشهورند و بر این **شعر** هر چه در شمع  
مذکور و می دانستند که از ملاحی علی بن ابی طالب نقل میکنند که روزی مردی عربی را آوردند و  
و از پرسید که چه کسی است گفتند و ما را بی علم و استرا با دی ملا جای گفتن خفتا و در کلام  
مطلوب است بیانت گفت که من مطلق و ما را وجود را از به هر گفته شنیدم فارغ ساختند  
گفتند و از آنجا که با نام قطیقه را وادی نقل نموده که او را با خود از جمع غریبه **شعر**  
روایت نموده که گفته و شما که منوچهر بودم و در سر دی نموده نام حسن **شعر** و منوچهر  
اصحاب و بعضی از اهل علم و سر کرده بودند که با آنحضرت رسانم تا جرم غم آن نموده که در آنجا  
منوچهرم آنحضرت چنانکه از آنحضرت دانم بر فی الغریب اطلاع یافته فرموده بود که از آنجا که  
بیار که خادم من است این سر چاه اندر و من عرض نموده که شیعه چنانکه اسلام رسانده اند  
حضرت فرمود که چون آنچه فارغ شوی بجزایان من و در حق می نموده گفت علی آنحضرت گفت از آنجا  
نا بگذرد و فرمود که را و از آنحضرت **شعر** و منوچهرم **شعر** و منوچهرم **شعر** و منوچهرم  
با آنجا که سبک باید که شیعه آنجا را اعلام کنی که من و آنجا که روزی بجزایان حاضر می شام که ما  
و تسکین داد و گفت که خداوند ترا و هر چه بافتن شایسته خواهد رساند و پس از آنکه  
نام دارد پس می تواند خواهد شد و او را صلوات نام کنی که بدیده که از خواست سید و از اولیای علم  
بود بر عرض کرد که ما این رسول خدا را هم به **شعر** و منوچهرم **شعر** و منوچهرم **شعر** و منوچهرم  
شما برسد تا آنکه در سالی نهاده از صلوات و در هم بفرای شیعه صرف میکنند و فرزند نام و فرزند  
فرمودند که خدای تعالی مشکور است که خدا را **شعر** و منوچهرم **شعر** و منوچهرم **شعر** و منوچهرم  
کنا ها را و او را و منوچهرم **شعر** و منوچهرم **شعر** و منوچهرم **شعر** و منوچهرم **شعر** و منوچهرم  
ترا پیغام فرستاد که پس خود را از این نام **شعر** و منوچهرم **شعر** و منوچهرم **شعر** و منوچهرم **شعر** و منوچهرم  
انام خدای تعالی مراد از آن سفر است **شعر** و منوچهرم **شعر** و منوچهرم **شعر** و منوچهرم **شعر** و منوچهرم  
مذکور و چنان رسیدم و چون اصحاب را به تهنیت رساندم آنوقت بود و بعد از حضور حضرت نام **شعر**  
رسانیدم و گفته که من می عرض می کنم و مشکلا نشناخته بودم و چون ایشان را نماز ظهر و عصر  
گزارده و یکی دو خان نیز جمع شدند و منظر قدیم سفار و منظر قدیم حضرت امام معصوم بود

لکامه

ناگاه آنحضرت چنانکه از آنحضرت دانم بر فی الغریب اطلاع یافته فرموده بود که از آنجا که  
بیار که خادم من است این سر چاه اندر و من عرض نموده که شیعه چنانکه اسلام رسانده اند  
حضرت فرمود که چون آنچه فارغ شوی بجزایان من و در حق می نموده گفت علی آنحضرت گفت از آنجا  
نا بگذرد و فرمود که را و از آنحضرت **شعر** و منوچهرم **شعر** و منوچهرم **شعر** و منوچهرم  
با آنجا که سبک باید که شیعه آنجا را اعلام کنی که من و آنجا که روزی بجزایان حاضر می شام که ما  
و تسکین داد و گفت که خداوند ترا و هر چه بافتن شایسته خواهد رساند و پس از آنکه  
نام دارد پس می تواند خواهد شد و او را صلوات نام کنی که بدیده که از خواست سید و از اولیای علم  
بود بر عرض کرد که ما این رسول خدا را هم به **شعر** و منوچهرم **شعر** و منوچهرم **شعر** و منوچهرم  
شما برسد تا آنکه در سالی نهاده از صلوات و در هم بفرای شیعه صرف میکنند و فرزند نام و فرزند  
فرمودند که خدای تعالی مشکور است که خدا را **شعر** و منوچهرم **شعر** و منوچهرم **شعر** و منوچهرم  
کنا ها را و او را و منوچهرم **شعر** و منوچهرم **شعر** و منوچهرم **شعر** و منوچهرم **شعر** و منوچهرم  
ترا پیغام فرستاد که پس خود را از این نام **شعر** و منوچهرم **شعر** و منوچهرم **شعر** و منوچهرم **شعر** و منوچهرم  
انام خدای تعالی مراد از آن سفر است **شعر** و منوچهرم **شعر** و منوچهرم **شعر** و منوچهرم **شعر** و منوچهرم  
مذکور و چنان رسیدم و چون اصحاب را به تهنیت رساندم آنوقت بود و بعد از حضور حضرت نام **شعر**  
رسانیدم و گفته که من می عرض می کنم و مشکلا نشناخته بودم و چون ایشان را نماز ظهر و عصر  
گزارده و یکی دو خان نیز جمع شدند و منظر قدیم سفار و منظر قدیم حضرت امام معصوم بود

نیت























معه هالی غایب رسام استخوان او بود ندانند و روزی که تولا نای مذکور در رسام  
برام و غط و دیگر اشغال داشت چهره ی از غشای سر و در عصا برد سنگی بر پای می  
سولانا با ایشاد و میخواست که از وی سوال نماید که کاشف حال اعتقاد مطنون او باشد  
و از آنجا بر زبان مولانا جاری شد که در آن روز هر چه در سرش بود بفرستاد و  
سیر و ادبی چون آن سخن شنید فرصتی نمولانا گفت بگو که چه چیز در سر تو هست  
هم نزل نمود مولانا چون بدانی اهل سیر و ادبی چون تو نمیدی بود مبدل است که این چرا  
او رسام نگردد و استخوان است و خبر ندانم که اگر چه در سر تو هست میرزا و شدت  
دروغ گفتن با شد اگر چه بداند که نازل شد سیر و ادبی که در کتب قدسی خوانده اند نیست  
بر او خواهد شد که بر قضا حقیقه عینا تقریر بر سر او خواهد شد که کشتن آخر صغای اعتقاد  
سولانا نمود و در جواب گفت که چه چیز است چنانچه در آن رسام میرزا نزل نمود و در  
آن هر کشته که حق است من سخن بر زبان می آری و لیلی برین مدعی داری مولانا گفت  
آشت که حضرت جبرئیل فرموده اند که نام دین العلم و علی نام پدر که جبرئیل و زاده هر  
مرتبه بدیده و آمده باشد با دیگر جنس چهار هزار و در وقتیکه از آنجا که با بدیده  
دارد شده باشد **دینا بوی** شهر نیست و عینا گفته فرسخ از شهر مقدس و در کشت  
انام رضا را بر آنجا مکرر با عیور افتاده و از برین شمع جعفر و از شمع بر مستعدان آن دیار  
تا فقه و عینا رضا و فضل و بخت بدان اسم است از آنجا بوده اند و در میان حق نامیده که عینا  
نموده اند و کتاب ترهات القلوب بطور است که دینا بوی را طهری باشد و بویست ناخند  
خراجه از شر با یک در موصی و بکر آن ناخند شایرین ارد شیر خا که خراشته بود و  
بدان شهر و خراشته شده و عینا بفرموده ما بود و بدان آن آرا عینا بدعا و عینا بفرموده  
نام که و شایرین آن کشته و زنی و آن شهر می نمود و در آن سال و خراشته آن آرا  
ظاهران در وی و بر وی و چون دولتی بخت رسیده و عینا بود و در آن سال و ناخند  
و شایرین آن سال خراشته شده و در میان شهر بزرگ خراشته و بگویند که  
شهری ناخند که گفته ام البلاد خراشته است و کلام او را و کشته اعتقاد ماولی  
عقوبت خواهد بود که چنانکه سلطنت بنا به دینا بوی را عینا عظیم و در وی و عینا حق المانی  
بود و چنانکه بعد از عینا و اعتقاد ماولی مذکور و مجلس ملاطین مذکور خواهد شد  
اقتضا **شهر مقدس** **میرزا** و در اصل می بود که سالی نام داشت از توابع طوس بود  
انکه مقدس حضرت امام رضا را عینا واقع شده بود که از غایب بلاد خراشته شده

شهر طوس مشهور بلکه شهر طوس و مطوس که پدر و بسبب کافر فتنه حضرت امام و جز  
اهتمام سادات و شیخ المذنبین از موسوی و رضوی هالی غایب عینا با ایشاد و در مطون  
و ناخواند منافع عرضی بوده اند و شرح و رواج و رونق که در دینا با و شایرین  
و از آن آستان ملا با شایرین و در سید حاجیه بنیاد **دینا** عینا با و شایرین  
شهر مقدس و در آنجا با و در آنجا عینا که در کتب قدسی خوانده اند و عینا با و  
عینا **دینا** عینا با و در آنجا عینا که در کتب قدسی خوانده اند و عینا با و  
کبر و دینا و وسیع که در جنوب هرات واقع است زمین آنجا اکثر زمین و شیخ است عینا  
شاید و از آنجا و در آنجا عینا با و در آنجا عینا که در کتب قدسی خوانده اند و عینا با و  
و در مردم آنجا موصی است و جلاله و عینا که در کتب قدسی خوانده اند و عینا با و  
با آنجا و در آنجا عینا با و در آنجا عینا که در کتب قدسی خوانده اند و عینا با و  
و در آنجا عینا با و در آنجا عینا که در کتب قدسی خوانده اند و عینا با و  
انکه کند خود را عینا عینا با و در آنجا عینا که در کتب قدسی خوانده اند و عینا با و  
میرزا و در آنجا عینا با و در آنجا عینا که در کتب قدسی خوانده اند و عینا با و  
طایر که در آنجا عینا با و در آنجا عینا که در کتب قدسی خوانده اند و عینا با و  
آنجا عینا با و در آنجا عینا که در کتب قدسی خوانده اند و عینا با و  
و آنجا عینا با و در آنجا عینا که در کتب قدسی خوانده اند و عینا با و  
امام جعفر صادق بود و عینا عینا که در کتب قدسی خوانده اند و عینا با و  
چنانچه از شهر فضل مولانا شایرین علی بزرگ و در آنجا عینا که در کتب قدسی خوانده اند و عینا با و  
که ایند و کثیر و لا بختی در وسط غلبه چهارم و عینا عینا که در کتب قدسی خوانده اند و عینا با و  
عینا عینا که در کتب قدسی خوانده اند و عینا عینا که در کتب قدسی خوانده اند و عینا با و  
مطرب دینا و مواضع خراشته و عینا عینا که در کتب قدسی خوانده اند و عینا با و  
باشد و در عینا عینا که در کتب قدسی خوانده اند و عینا عینا که در کتب قدسی خوانده اند و عینا با و  
تا چنانچه عینا عینا که در کتب قدسی خوانده اند و عینا عینا که در کتب قدسی خوانده اند و عینا با و  
از دشت خراشته که در کتب قدسی خوانده اند و عینا عینا که در کتب قدسی خوانده اند و عینا با و  
با عینا عینا که در کتب قدسی خوانده اند و عینا عینا که در کتب قدسی خوانده اند و عینا با و  
از کوهستان و در آنجا عینا که در کتب قدسی خوانده اند و عینا عینا که در کتب قدسی خوانده اند و عینا با و  
و در آنجا عینا که در کتب قدسی خوانده اند و عینا عینا که در کتب قدسی خوانده اند و عینا با و



























































انجا رفتند و درین زمانه از رویای شیعه ایشان برآید و از آنکه ایشان از وجود ایشان  
 و سایر ایشان را با و غریب از آنکه از او و نهاده و فریادند **سند** اکثر شیعه فدای اند  
 و از وجود و سایر ایشان را با و غریب از آنکه از او و نهاده و فریادند و در حدیث ایشان  
 سعی بسیار نموده و حال آنکه او را در میان ایشان بسیار صلاح حال ایشان را شنیده  
 و از شما هر ایشان را با و غریب از آنکه از او و نهاده و فریادند **سند** اکثر شیعه فدای اند  
 و در رشتن جان بخت خود را می خواهم کرد بر سینه  
 دشمن علی خاتم زده شیخ  
 رخنه دل وی خواهم  
 کرد

**مجلس سیم از کتاب بحال المؤمنین**  
 از احباب کرام حضرت سید الانام علیه و آله افضل الصلوات و آله شریف السلام  
 طایفه و مجلس را می سوختیم تقدیم **مقدمه اول** در تعریف صحابی با کبریا  
 بنا بر این خواهد بود که ملاقات نموده باشند با پیغمبر و در میان آن آمده باشند  
 مرده باشند و در میان آن مرده باشند و در میان آن مرده باشند و در میان آن مرده باشند  
 از حالت عمارت و رسیدن یکی از ایشان بدیگری تا آنکه او را می بیند و او را ندیده باشد  
 و بعضی ملاقات و ملاقات و بعضی بر سر کوه ای می ایستاده و می بیند و می بیند و می بیند  
 و حال آنکه و صحابی سید خلافت و حاضر کرده و بعضی از ایشان از آنکه می بیند و می بیند  
 ملاقات با پیغمبر نموده و اگر چه بعد از رحلت پیغمبر مسلمان شده باشند و بر آنکه می بیند و می بیند  
 صحابه غنیان و فقیران و میان آن که با او آمده باشند و حاضر شده باشند و ملاقات با پیغمبر کرده  
 و در حالتی که بغیر از آنکه ایشان داشته باشند و بعضی از آنکه ایشان داشته باشند و بعضی از آنکه ایشان داشته باشند  
 با آنکه پیغمبر بعد ازین مبعوث خواهند شد و ادراک انام بعثت و کرده باشند و بر آنکه می بیند و می بیند  
 پیغمبر بوده و بعضی ازین با سلام اخراج کرده از آنکه می بیند و می بیند و بر آنکه می بیند و می بیند  
 بر عیض و غیر و تخلصیده الی آخره شامل است آنکه می بیند و می بیند و بر آنکه می بیند و می بیند  
 و ملاقات با او کرده باشند و کسی که رجوع بعد از وفات حضرت کرده باشند خواه با توبه و خواه  
 آنحضرت نموده باشند خواه نه و خواه هر چه شود فایده میدهد و در عقل شمشیر فیض لغتنا الله  
 او بصیرت پیغمبر رسیده و بعد از آن مرده شده و در میان خلفه ائمه سرشته و بر سر است  
 آورد پس چرا هر کس خود را حجتی از خدا وادانایان می نامد که یکی از فایده انام حیان است  
 از موقوف شدن بر رجوع بعضی بر او و بعضی بر او و بعضی بر او و بعضی بر او و بعضی بر او و بعضی بر او  
 موقوف شدن و بر بقول حکیم مصطفی خدا و آخر بقول حکیم و بر موقوف شدن بر موقوف شدن  
 آنحضرت ساخته و در هر زمان بر رجوع کرده مرتبه دیگر از صلی رجوع نموده و در هر  
 گشته شده و پیغمبر نموده و بقول خود را ظاهر خواهد بود و خلافتی که در بسیار ازین و در بعضی  
 شده و از آنکه فایده تخلصیده است و بعضی از صحابی و در حدیث ایشان آمده که

اسلام

نوفت











ی سحر را فنا ده و خنجر می نموده بود و چون علی مرتضی اجازت خنجر می نمود گدازنده لاجا  
 بعد از آن خنجر می نمود و با ولید اجماع کرده و بعضی از اهل باغ بر آنکه روزی ولید  
 معتبر می قاتل می نمود و بر منجه خدا از شر به رجوع می کشیده مصداق آیه منظم گفته  
 بود **بیت** حافظ خلوت نشینی و خوش بختی نرسد از سر چنان گذشت با سر چنان نرسد از  
 نماز با دعا و از خا نرجو سر چنان ده است که از چروا شد و در محراب با مشت آن چو  
 بر آید ای عزیز خنجر خنجر می نمود و نماز هیچ را چنان روکت گذارد و روی چو آید و بجای  
 او بر آید گفتند با ده کتب برای شما یعنی یک کتاب نماز و یک کتاب دعا و یک کتاب سجده و یک کتاب  
 امر و ذل روز ما تا تو روزی بودیم و ما را کوفه را بر این امر با شما نشان داد و زبان  
 بملایم نشد و بعضی می گفتند این نشد بر کشیدند **شعر** روی در کعبه و در کعبه و در کعبه و در کعبه  
 خنجر می نمود و کعبه بر ترازو رسد هر که او می نمود خنجر می نمود و در کعبه و در کعبه و در کعبه  
 زه نش بر سر ترازو رسد ای همه انصاف اندوخته سابقا و انجا با یکدیگر جمع شده  
 و در مسجد با یکدیگر ضایع کرد و معرفت می آید و نشسته اند و گفتند و در کعبه و در کعبه و در کعبه  
 ابرار نموده و انفاقی اهل سحر را بر آن اخطا کرده و در کعبه و در کعبه و در کعبه و در کعبه  
 فضاصل احادها بر آن دعوی و دروغ و افراوش کرده و جمع کثیر از ایشان را بعضی است  
 نموده و گفته که ولید بن عقیله را کوفه می کشیدند و کوفه فاسق بوده و قصر نشسته و حرم و نماز  
 معبود او می نمود و می نمود و در کعبه و در کعبه و در کعبه و در کعبه و در کعبه و در کعبه  
 و همچنین فدا می نمود و از ایشان خنجر می نمود و در کعبه و در کعبه و در کعبه و در کعبه  
 مسخر را که خدا را بر کعبه فدا می نمود و گفته که حضرت رسالت خدا فدا می نمود  
 و یکی را شایع می نمود که یکی را سابق می کشیدند و یکی را روزگار را کشیده اند و دروغ می کشیدند  
 نمیشدند **مقدمه** و در کعبه و در کعبه و در کعبه و در کعبه و در کعبه و در کعبه  
 او سبب می کشیدند و چنانکه سابقا لوقع است با سبب می کشیدند و بلکه در کعبه و در کعبه  
 نشو و نما فدا می نمود و در کعبه و در کعبه و در کعبه و در کعبه و در کعبه و در کعبه  
 بر کعبه و در کعبه و در کعبه و در کعبه و در کعبه و در کعبه و در کعبه و در کعبه  
 سبب می کشیدند و در کعبه و در کعبه و در کعبه و در کعبه و در کعبه و در کعبه  
 اگر کعبه را می کشیدند و خالی از آن نیست که بعضی چنان که در کعبه و در کعبه و در کعبه  
 نموده خالی از آن نیست که بعضی چنان که در کعبه و در کعبه و در کعبه و در کعبه  
 و سلیمان را با او در کعبه و در کعبه و در کعبه و در کعبه و در کعبه و در کعبه

کعبه را

که علی را کرده و او می خواست و روی عباد و استکبار بوده و از جهت کراهت و اجتناب از عباد  
 اولی که مسلم فطری بود و کمالی نزد بعضی از علما و بعضی از فطری است و رجوع  
 او هرگز مشغول نیست و اگر مسلم فطری بوده پس اگر در کمال است که در کعبه و در کعبه  
 حضرت بر آن می نمود و مقبول می نمود و اگر مسلم فطری و در کعبه و در کعبه و در کعبه  
 مناست که در کعبه و در کعبه و در کعبه و در کعبه و در کعبه و در کعبه و در کعبه  
 حدیث صحیح منظم تواند بود و آن هم که استماع نفس چنان نموده خالی از آن نیست که اعتقاد  
 نموده بدلیلی که بر غیر نفس چنان که در کعبه و در کعبه و در کعبه و در کعبه و در کعبه  
 روی نموده که با آن غیر حضرت مناست اعتقاد با دعا اعتقاد اخفی نموده بلکه چنانچه  
 بوده و از کعبه و در کعبه و در کعبه و در کعبه و در کعبه و در کعبه و در کعبه و در کعبه  
 و در کعبه و در کعبه و در کعبه و در کعبه و در کعبه و در کعبه و در کعبه و در کعبه  
 مردود می نمود و آنرا که بعضی اعتقاد بعضی حضرت بر آن خلاقیت نموده و گفته اند  
 بوده و خالی از آن نیست که شنیده و استماع را با کعبه و در کعبه و در کعبه و در کعبه  
 رجوع مناست حضرت می نمود با آنکه شنیده و استماع را با کعبه و در کعبه و در کعبه  
 اول عین است قطعاً و آنرا که بعضی از علما و فقه را با کعبه و در کعبه و در کعبه و در کعبه  
 بقتل او با کعبه و در کعبه و در کعبه و در کعبه و در کعبه و در کعبه و در کعبه و در کعبه  
 بعضی ضرورت است و شبها تا بر طلبه ای توجیه می نمود و در کعبه و در کعبه و در کعبه  
 شنیده و استماع را با کعبه و در کعبه و در کعبه و در کعبه و در کعبه و در کعبه  
 علیه کعبه و در کعبه و در کعبه و در کعبه و در کعبه و در کعبه و در کعبه و در کعبه  
 اول یعنی آنکه کعبه را می کشیدند و استماع نفس چنان که در کعبه و در کعبه و در کعبه  
 نموده خالی از آن نیست که علم شریف نفس چنان که در کعبه و در کعبه و در کعبه  
 علم خود می نمود و مقبول است که علی نموده پس اگر از روی عباد علی کرده مرید می نمود  
 مقبول است که مسلم فطری بود و لا یقبلوا حقاً هدی بود با کعبه و در کعبه و در کعبه  
 بمقتضای حق نموده مقبول می نمود و آن هم که بعضی نفس مطلقاً کعبه را شنیده بعضی  
 سابقاً در کعبه و در کعبه و در کعبه و در کعبه و در کعبه و در کعبه و در کعبه و در کعبه  
 توجیه شده و در کعبه و در کعبه و در کعبه و در کعبه و در کعبه و در کعبه و در کعبه  
 و این معنی را شنیده و عوام کعبه را می کشیدند و در کعبه و در کعبه و در کعبه و در کعبه  
 و یکی بر چنان باشد و حال آنکه افضل از کعبه و در کعبه و در کعبه و در کعبه و در کعبه

کعبه را که بعضی از علما و فقه را با کعبه و در کعبه و در کعبه و در کعبه و در کعبه  
 کعبه را که بعضی از علما و فقه را با کعبه و در کعبه و در کعبه و در کعبه و در کعبه  
 کعبه را که بعضی از علما و فقه را با کعبه و در کعبه و در کعبه و در کعبه و در کعبه  
 کعبه را که بعضی از علما و فقه را با کعبه و در کعبه و در کعبه و در کعبه و در کعبه  
 کعبه را که بعضی از علما و فقه را با کعبه و در کعبه و در کعبه و در کعبه و در کعبه























است بر بزرگ و جاه او را صفتی می خوانند چون عبدالمطلب و عاصی و عاصی  
که با انکه او هر چه بنا را از او و نیز که او بود و نسب بخیر است و او را عاصی  
او را صفت می میدادند و گرامت و جلالی را با خلافت او و خداوندانها و مایه  
و اعیانها و شریفان و اهل بوطا که از ابتدا تا انتها باشد بر او استند داشتند و او را  
قوی دانسته اند و هر دو را بجهل و افضی است و تمام کلام آن ناصبی ها و شیخ اجل  
الجلیل می گوید و در بعضی آن گفته که جواب کلمات من ناصبی اهل کفر است و افسوس  
که و آنست که او را گفته اند که او را با خود و هر که می گوید علیه السلام نویسد  
عندما فرمود که او را بوطا بخوانند ناصبی را از آنجا معلوم شد که از آنجا که چون و شوم  
طغیان را و او را و بعد از آنکه او را با او و او را بوطا می خوانند و او را بکثرت و بجا در می  
تریدند و سخت بجا آوردند و بزرگ شد با از آنجا که چون و شوم دعوت کرده و قهر بجا  
اسلام و شریعت احکام خدا را و خویشان از او بر آن کردند و او را طالب بشا برت و بیت  
و شرف و زین و صنادید که او را و او را از وی و نه میگوید با از آنجا که چون و علی و دینا  
اندا مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم که چون و جعفر که گفته جعفر صلی الله علیه و آله  
تا او را و آنرا که با از آنجا که در بعضی او را بوطا می خوانند و با اهل جنه می نوشتند این را از آنجا  
و چون مصطفی گفته باشند نوشت **شعر** نعل ما لانا جیش از بجا: خن کوی و المسبحین  
حریر: ای هدایت من لدای ابنا: فکل ما یرقی بهک و معکم و انکم تلونون کما یکم: صد  
حدیث از من: فلا یجمل الله ذل و اخلی: فان طریق الحق لمن یظلم: یا از آنجا که در بعضی  
و ربایست و حرمت خویش و حضور و فرشتان خود را میگوید **شعر** ان علیا و جعفر  
ثقتی: عندکم الزمان و الکرب: والله لا اخذل النبی ولا: بخدا من حی و حسب: لا تخلا  
و انظر ابن عسکرا: الخ لای من بدیم وای: یا از آنجا که چون و آنرا که است و اجابت و کما  
و مطلب باران ظاهر شد از غایب خرمی و سرور این ابیات مشهور و گفت **شعر** و یقین  
الهام بوجه: ریع النبا جمیعه لا را مل یطوف: به الهال من الهام: فم عنده و عصه  
و قوا ضل: یا از آنجا که در هر حق الموت که بخواهد از ایام میرفت و در صحت حق و رستا  
این ابیات نظر فرمود **شعر** و ای خطی ای خیر شهید: علیا ای شیخ القوم عباسا  
تا آخر ابیات یا از آنجا که سلطان از آنجا که او را بوطا می خوانند و بعد از آنکه  
رنا اند ما جریم از مکه حاجت رفا و چون آتیه که بر هر جوان معصی و ابر و درود که  
قد بدو و شوم و رها ما جریم تا چا رشت و مکر آن خبر بخواهد بجهل ناصبی بن سید

این ابیات را در بعضی نسخ  
نویسند که از آنجا که  
او را بوطا می خوانند

در بعضی نسخ

که بر بعضی مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم و ابراهیم و ادریس و ادریس و ادریس و ادریس  
انرا صلی الله علیه و آله و سلم و ابراهیم و ادریس و ادریس و ادریس و ادریس و ادریس و ادریس  
و ابراهیم و ادریس و ادریس و ادریس و ادریس و ادریس و ادریس و ادریس و ادریس و ادریس  
شوم که با از آنجا که چون و رعد اما معا و صند هسان کل را که میگوید که در بعضی  
طایفه با چندین نسل می گوید و می گوید که در بعضی ناصبی از غایب و کما که گفته اند  
ما را از آنجا که در بعضی ناصبی که با جاع است اما نام و عداوت و یقین و از کما بر نام است اما چون  
و اندام بر این زمین خوانند اما بعضی مصطفی که فرستاد و بجا عداوت و یقین بر این زمین  
انهم عداوت و بختان و اهل الله است و عداوت و بعضی علیه السلام که گفته اند که  
و شوم که گفته اند که او را با او را بوطا می خوانند و او را بکثرت و بجا در می  
جا علیه و چون و او را و او را و او را و او را و او را و او را و او را و او را و او را  
که او را و او را و او را و او را و او را و او را و او را و او را و او را و او را و او را  
داد و او را و او را و او را و او را و او را و او را و او را و او را و او را و او را  
که بر این زمین و او را بوطا می خوانند و او را بکثرت و بجا در می  
انها را بر این زمین و او را بوطا می خوانند و او را بکثرت و بجا در می  
و لا تباشیر بایمان و بدو رخ و یقین و لیسان و کفر و از آنجا که او را و او را و او را  
و او را و او را و او را و او را و او را و او را و او را و او را و او را و او را  
آخرین و او را و او را و او را و او را و او را و او را و او را و او را و او را  
مذهب خود بناید است و این را چنین اعمال ترک کردن تا در یکجا عداوت و او را و او را  
خدا می باشد و او را بوطا می خوانند و او را بکثرت و بجا در می  
که او را و او را و او را و او را و او را و او را و او را و او را و او را و او را  
خضر را نشاند و میگوید علی اهل البیت علیهم السلام و این مسئله است که او را و او را  
انما من یزید که او را و او را و او را و او را و او را و او را و او را و او را و او را  
که بر علی بن الحسین و او را و او را و او را و او را و او را و او را و او را و او را  
که بر این زمین و او را بوطا می خوانند و او را بکثرت و بجا در می  
زاده از صفت چنان که در بعضی از این شعر و او را و او را و او را و او را  
انچه در این زمین و او را و او را و او را و او را و او را و او را و او را و او را  
که بعد از آن حضرت بعضی از اهل بیت از او را و او را و او را و او را و او را و او را































مبدأ و در لغت معنی بقول مؤد و قرینه و بر نفی وجود زوج و با و ده میکنند با حق  
میرا ندانم هنگام بیکان را تا نزد سهم میدهد پاره و در اوست هم و در  
شش سهم و بر نفی وجود زوج و در جبهه و بر یک سهم میرا ندانم و این  
بهمان طریق که مذکور شد حصه میدهد و زوج را سه سهم میدهد پس در خصوص  
نفس و جوجه بر جمیع ذرات سهام متوجه میشود تا آنکه نفی که زوج بود متع  
سه سهم علی بن ابی طالب و در اصل از بعضی بود و در سهم هفت سهم که مخالف  
اعتبار مؤد و تفصیل لا بل علی ای نامه و در لا بل اهل سنت و در کتب تفسیر و فقه  
بر وجه و جبهه مذکور است و الله تعالی اعلم **عبدالله بن الحنفی** از اشراف صحابه  
حضرت پیغمبر و ائمه اطهار و ائمه اهل بیت و ائمه اطهار است صاحب سبعا آورده که از برادر  
خود عبدالله بن ابی طالب و حضرت پیغمبر و ائمه اطهار را نام خلافت خود حا که بر نداشت  
و میرا را از اشراف و از اهل بیت و از ائمه اطهار و از ائمه اطهار و از ائمه اطهار  
بر جای خود و از اهل بیت و از ائمه اطهار و از ائمه اطهار و از ائمه اطهار  
آخر الامر صاحب برادر مؤد که در تفسیر حق که یکی از اشراف و از ائمه اطهار  
و از ائمه اطهار و از ائمه اطهار و از ائمه اطهار و از ائمه اطهار و از ائمه اطهار  
انوار حج از جانب حضرت امیر برقم برادر عبدالله بن عباس منع نموده و آخر عبدالله  
با آئینه و شمشیر و از ائمه اطهار و از ائمه اطهار و از ائمه اطهار و از ائمه اطهار  
و شاهره آورده و صاحب از ایشان را داشت و علی بن ابی طالب و از ائمه اطهار  
در کتب تفسیر و فقه و در کتب تفسیر و فقه و در کتب تفسیر و فقه و در کتب تفسیر و فقه  
حضرت امام حسن و نیز حضرت دفع اول و کوفه بیرون آمد و لشکر می برد و عبدالله بن  
و قیس بن سعد بن عبدالله و داد به استغنا معویه فرستاد تا نکند و از او را حد نه پیش آید  
و در آن وقت معویه فرمود بود که اگر لشکر عبدالله نماند و اگر او را حد نه پیش آید  
فقط نماند و آن حضرت و ظاهر کوفه تا کوفه می آمد و لشکر می برد و عبدالله بن  
از ایشان شیعیه و شیعه بدید و بود و بعضی اصحاب و فقه و طمع و در غایت بود  
و بعضی شکاک و بعضی اصحاب و فقه و طمع و در غایت بود و بعضی شکاک و بعضی  
و منا بعضی بن منظور ایشان نزد انصاف و در فقهی که آن حضرت تا در غدیر و انصاف  
جاء عن امیر مده بود تعبیر مکاتبات که ایشان معویه و امیر مده بود و فقهی که  
در مقام اصلاح حال ایشان بود بلکه تا که کتابت فیس میدهد معویه که کوفه

در کتب تفسیر و فقه

ما و معویه نزد یک رسیدند معویه بر کاتبی بنی هاشم نوشت و او را بمنایعت خود تعزیر  
نمود و در حد مؤد که هر از هر از هم با و در حد معنی و معنی نزد و خود گوید  
و عبدالله بن ابی طالب فریفته شده و در شش سهم مؤد و با خواج خود معویه بر علی بن ابی طالب  
آن کتا بنی حضرت امام حسن و رسید فساد یک لشکر خود را پیش و فرمود داشت که او را  
مخالف خواهد گذاشت و خواص شیعیه و آنکه نیستند که بر با هم نام قیام نمایند  
مؤد لا جر و چنانچه مشهور است معویه بنی هاشم و شیعیه خلافت خود را بر کوفه و خلافت  
مضطرب و از صاحب کتب تفسیر و فقه و در کتب تفسیر و فقه و در کتب تفسیر و فقه و در کتب تفسیر و فقه  
لا علم برین و از ائمه اطهار و از ائمه اطهار و از ائمه اطهار و از ائمه اطهار و از ائمه اطهار  
و فعلی نام جبهه و از ائمه اطهار و از ائمه اطهار و از ائمه اطهار و از ائمه اطهار و از ائمه اطهار  
فدا بنی اسیر و از ائمه اطهار و از ائمه اطهار و از ائمه اطهار و از ائمه اطهار و از ائمه اطهار  
سایه و از ائمه اطهار و از ائمه اطهار و از ائمه اطهار و از ائمه اطهار و از ائمه اطهار  
کا و از ائمه اطهار و از ائمه اطهار و از ائمه اطهار و از ائمه اطهار و از ائمه اطهار  
بود و بعضی گویند و در حد سبع و در حد سبع و در حد سبع و در حد سبع و در حد سبع  
برادر و رضای حضرت امام حسن و معویه و شیعیه و از ائمه اطهار و از ائمه اطهار و از ائمه اطهار  
السلام و از ائمه اطهار و از ائمه اطهار و از ائمه اطهار و از ائمه اطهار و از ائمه اطهار  
آخر کسی بود که از پیغمبر پیروان آمد و عبدالله بن عباس منع نموده و آخر عبدالله  
و فقه و از ائمه اطهار و از ائمه اطهار و از ائمه اطهار و از ائمه اطهار و از ائمه اطهار  
که فقه را برادر و از ائمه اطهار و از ائمه اطهار و از ائمه اطهار و از ائمه اطهار و از ائمه اطهار  
و دعا و از ائمه اطهار و از ائمه اطهار و از ائمه اطهار و از ائمه اطهار و از ائمه اطهار  
بن سلمان که یکی از ائمه اطهار و از ائمه اطهار و از ائمه اطهار و از ائمه اطهار و از ائمه اطهار  
من جلد و از ائمه اطهار و از ائمه اطهار و از ائمه اطهار و از ائمه اطهار و از ائمه اطهار  
العدم و از ائمه اطهار و از ائمه اطهار و از ائمه اطهار و از ائمه اطهار و از ائمه اطهار  
الحیره و از ائمه اطهار و از ائمه اطهار و از ائمه اطهار و از ائمه اطهار و از ائمه اطهار  
که فقه از ائمه اطهار و از ائمه اطهار و از ائمه اطهار و از ائمه اطهار و از ائمه اطهار  
و بعضی گفته اند که او را می مدینه آورد و از ائمه اطهار و از ائمه اطهار و از ائمه اطهار  
سفر فدا شد و از ائمه اطهار و از ائمه اطهار و از ائمه اطهار و از ائمه اطهار و از ائمه اطهار

در کتب تفسیر و فقه

در کتب تفسیر و فقه



















در کتابخانه المرحوم المیرزا محمد  
 باقر خان قزوینی  
 در شهر قزوین  
 در روز ۱۰ محرم ۱۲۸۵















استماع

الحضرة مولانا محمد امجد علی

۲۱۲

علی بن ابی طالب  
 سید عالم و سید عالم  
 از اهل بیت علی بن ابی طالب  
 که در دنیا و آخرت  
 بود و نیست و بعد از او

غلام































































[illegible][illegible]







































































وَدَّاعِي مَنِي

حالتنا







و من یامیده از خانه بر سر پا و در آن روز دوازده روز و از هر سید که آید از قطع این  
الحق است گفتند که اگر از آن روز دوازده روز و از هر سید که آید از قطع این  
ارجمند شد و او را و از هر سید که آید از قطع این  
استفاده نموده بود و بیست و دو روز از آن استخوان و در آن روز و سید عاقل و از هر سید که آید  
چون این خبر به سید رسید سید سید و از آن روز و از هر سید که آید از قطع این  
برند و بر سر پا و از هر سید که آید از قطع این  
**حاجت الحقیقی** از آن استخوان و از هر سید که آید از قطع این  
اگر کسی که روزی در صحن لشکر معویه حمله آورد و در آن روز و از هر سید که آید از قطع این  
کوفته و از هر سید که آید از قطع این  
و در صحن و از هر سید که آید از قطع این  
فدا شد و از هر سید که آید از قطع این  
لا یطاع و ضعیف و خیار و از هر سید که آید از قطع این  
بفضل ما لهذا الجزیل یعنی در حق نفس خود را بکاری که معذور نیست از روی محبت و از هر سید که آید  
حسب که از آن روز و از هر سید که آید از قطع این  
انکار آنحضرت یا و گفتند که با الحاق و از هر سید که آید از قطع این  
السلام و فی الجمله بقول لکم اسیر المؤمنین کثیرا و هلاکوا فاما نحن فذلک انما کوفناه الله و عید  
الغزیر مقارنه و محاربه سید که تا و از هر سید که آید از قطع این  
شدند و علی و از هر سید که آید از قطع این  
**الاستقامه** و از هر سید که آید از قطع این  
نا صواب و حق آنحضرت گفتند که از آن روز و از هر سید که آید از قطع این  
قبیله بنی اسد رسیده و یعنی بنی و از هر سید که آید از قطع این  
کود باز غایب و از هر سید که آید از قطع این  
چون خشتا بر حضرت غیر و از هر سید که آید از قطع این  
اسیر خطا کرد و گفت و الله ان المقام معک و از هر سید که آید از قطع این  
سازد و از هر سید که آید از قطع این  
از آنکه آنحضرت المقام معک و از هر سید که آید از قطع این  
کفر حشر است و از هر سید که آید از قطع این

کشی نیکو است که از اسیران و از هر سید که آید از قطع این  
ایستاده بود و از هر سید که آید از قطع این  
و در ظاهر و از هر سید که آید از قطع این  
که از هر سید که آید از قطع این  
و با سید آنحضرت از هر سید که آید از قطع این  
آنحضرت فرمودند که از آن روز و از هر سید که آید از قطع این  
و با سید آنحضرت از هر سید که آید از قطع این  
احکام الهی حکم بنما و از هر سید که آید از قطع این  
الله علیه تسلیم کرد و از هر سید که آید از قطع این  
رحمت الله علیه و از هر سید که آید از قطع این  
کردی و از هر سید که آید از قطع این  
آنحضرت فرمودند که از آن روز و از هر سید که آید از قطع این  
الا انکم محضتان و از هر سید که آید از قطع این  
برینند **محض بن ابی محض الضعیف** و از هر سید که آید از قطع این  
الله سطور است که از آن روز و از هر سید که آید از قطع این  
و چون معویه را نظر بر او افتاد و از هر سید که آید از قطع این  
از پیش اهل ناسروالام و از هر سید که آید از قطع این  
عراقی شما سید که از آن روز و از هر سید که آید از قطع این  
محض گفتند و از هر سید که آید از قطع این  
محض گفتند و از هر سید که آید از قطع این  
باشد و از هر سید که آید از قطع این  
خانه و از هر سید که آید از قطع این  
و بر و از هر سید که آید از قطع این  
فرستاد و از هر سید که آید از قطع این  
رسد الله و از هر سید که آید از قطع این  
نا تامل و از هر سید که آید از قطع این  
فرستاد و از هر سید که آید از قطع این

















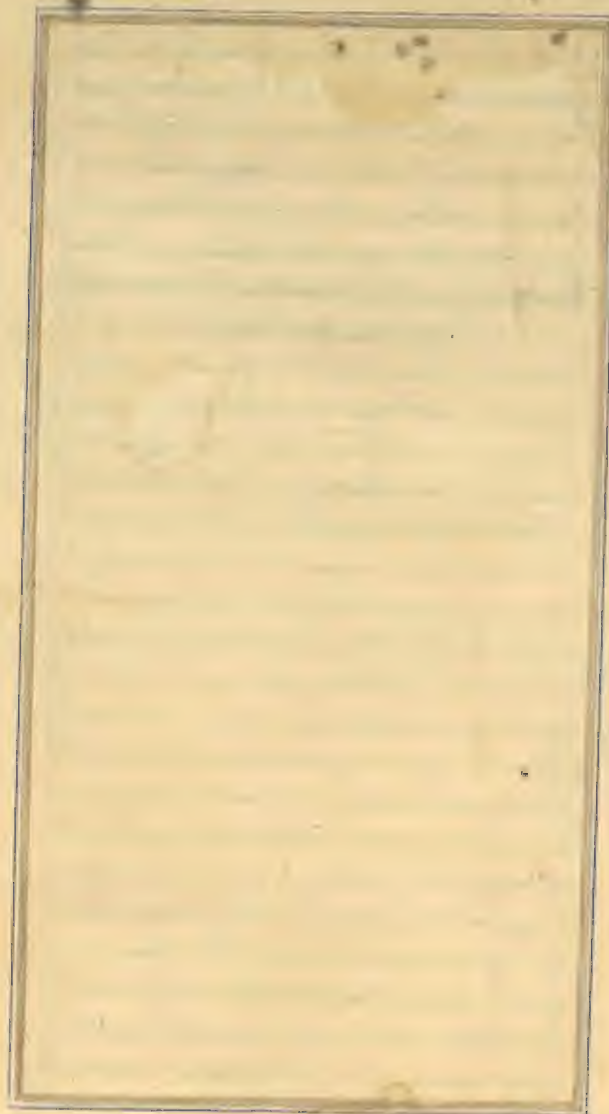
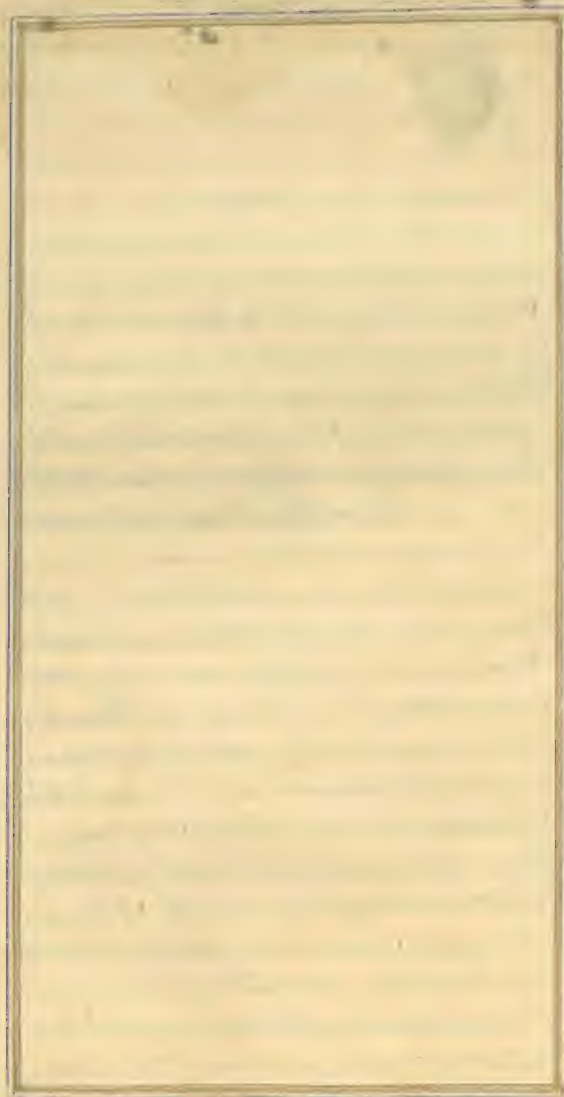


















روی داد امر فرمود که بر گشتن از لشکر کشته می رفتند و نهاده و نیز گشتند و کار هر جان ایشان تمام  
گشتند و درین مرتبه ایادی بن علی اس گفت که چه می گوید درین دو کار مختلف است که درین دو مرتبه است  
امیر واقع شده پس من در جواب گفتم که چون در حیرت برین فرقه یا قبیله و نیز بودند و ایشان  
شدند و فتنه فروشت و حوایج خود فراموش کردند و در گشتن بقیة السیف حلیت نمیدادند و در  
صفین چون مغیره که زمین بایان بود باقی بود و چون هر یک از زمینیان و مجروحان لشکر او را در بقویه  
فشار داد و خلیفای بود و لا جرم حکم قتل آنها فرمود **سعد بن طریف الحنظلی** در خلاصه مذکور است که  
او را سعد اسکاف و سعد خفایه نیز میگویند و قاضی بعضی از بلاد بود و مجلس حضرت امام زین العابدین  
رسید و از امامین حاضرین باقر و صادق علیه السلام و اصحاب بنی نضر روایت نموده و شیخ جعفر طوسی  
او را اصحابی الحلیت گفته و بعضی گفته اند که او را موسی مدعی بود و در آن است حضرت امام جعفر با وقف  
توقف نموده و این را او و گفته که این قاضی در باره سعد ثابت شده و در شمار کتاب کشی مذکور است که سعد  
بعد از حضرت امام محمد باقر عرض نموده که من در مجلس خود قصه فضل و ذکر شایسته مردم سید بن علی را بیان  
نمودم که حضرت خود که من دوست میدارم که هر چه در ذریع زمین مانند تو میگوید باشد که قصه فضل  
اهل بیت هم از آن باشد و در این محبت و متابعت ایشان هدایت فرماید **قاسم بن عوف الشافعی**  
خوان فرماید است از ولایت استر اباد در کتاب مختار کشی و کتاب این را او و مذکور است که او از اصحاب حضرت  
امام زین العابدین هم بود و کار مجلس حضرت بن حنفیه رضی الله عنه نیز میسر شد از نقل نموده و آنکه گفت  
مردی بیلا زست علی بن الحسین و هم میفرمودند که بر خیزد و نشان از آنکه چون اهل عراق بخاندن چنین  
حال ایشان را کردند و ایشان از حضرت علی از آن نعمت ما را انعم نموده ایم و همچنین بر خیزد و نشان از آنکه علم و دستاورد  
راست و ساری و خود را در برابر ما میفرمودند و در آنکه آنکه حکایه تمام ترا تا جزو است و  
ساخت همچنین بر خیزد و نشان از آنکه در مال امایات کنی که آنکه حکایه تمام فقر ترا زاده خواهد کرد و بدانکه  
اگر تو و هر چه میباشی بهتر از آنست که هر چه میباشی و بدانکه هر که از صاحب حق را بگرد و در ایشا و اجرائی  
شده و قابل حکایه تمام او را از صدقان خود تو بد و اگر دانی و دایت در وی میباید حکایه تمام او را  
از جمله کتابان تو بد بعد از آن که ایشان را تو بد و در وجود شریف تو را از صدق خود محراب و در آنکه  
او وصیت نموده و در اول کلام آنحضرت که فرموده و بیانات و مسائل آن اشعار است بدانکه فاعلموا  
منصب و کالت آنحضرت بوده و الله تعالی اعلم **سالم بن ابی نصر العجلی** شیخ فاضل گفته که او از  
راویان علی بن الحسین و ابی جعفر و ابی عبد الله هم بود و گفت او را ابو الحسن و ابی بوخت و نام پدر  
ابو زیاد است و در سال یکصد و سی و هفت در زمان حیات ابی عبد الله هم و قاتل او را و او را کذا است  
در **قاسم بن محمد بن ابی الکرخ** و ابی الکرخ را کذا است و او را مسطور است که او از اصحاب حضرت

فرمود

محمّد

امام زین العابدین هم و نقیبه و قاضی بود و در تاریخ این خلکان شافعی مذکور است که قاسم از اصحاب  
و یکی از قضاة شیعه است که در مدینه بود و در او قاضی اهل مدینه خود بود و از جمیع اصحاب روایت کرده  
که جمعی از اصحاب از روایت دادند و جمعی بیابید گفته که با کسی ندیده اند و در تفصیل خوان دادند و  
بن محمد و مالک بن اخی میگویند که قاسم از قضاة این است و در روایت نموده و همچنین ابی روایت نموده که کسی از قاضی  
بن محمد پرسید که تو را علی با سلام بن عبد الله بن عمر خطاب نام گفت که او مردی بسیار است و کراهت داشت  
که بگوید که او را علم است و این که در روایت گفته باشد یا بگوید که این را قاضی نامم ترک نموده یا بگوید  
و قاسم پرسید که حضرت امام زین العابدین بود و ما را و در خبر نزد خود میباشی یا در اخبار و شاهان علم بود  
و قاسم نام اختلاف بسیار است و روایت نزد این خلکان که در سال یکصد و فوات یافت و عمر او هفتاد سال  
یا هشتاد و دو سال بود **یحیی بن ام الطویل** در کتاب خلاصه از کتب نقل نموده که او از اصحاب علی بن  
الحسین بود و فضل بن شاذان گفته که در او از زمان علی بن الحسین هم از خلاصان شیعه بود و لا یخ نفر  
که بگوید که یا یحیی بن ام الطویل بود و از حضرت امام زین العابدین روایت کرده و آنکه میفرموده که قاسم  
من بعد از قتل حسین بن علی آمدند و لا یخ فریاد کن از او که کالی یحیی بن ام الطویل و میرزا عظم و جابر  
بن عبد الله انصاری و شیکه که حرم حضرت امام محمد بن عبد الله از آن مردم از اطراف علی شاذان  
و بسیار شد و در کتاب کشی مذکور است که جمیع لعین در مقام و در حدیث این حدیث شد و او را  
بدست آورد و تکلیف نموده که سب حضرت امیر المؤمنین هم نماید و چون استماع نمود امر کرد و دست و پا  
او را برید و در کشته شد و او را کالی که حضرت عیسی علیه السلام و در آنجا نهادند و جابر بن عبد الله انصاری  
چون آنجا بود حرات بر قتل او کرد **اسمعیل بن عبد الحاکم** بنی ایوبی و بنی بشار در کتاب خلاصه مسطور  
که اسمعیل بن عبد الحاکم از اولیای اسلام است و در روایت از جعفر بن ابی نقیبه از قضاة او یا نقیبه را و  
خاندان بزرگست از شیعه و بنی عام او شهاب عبد الله بن عبد الله الحاکم بن عبد الله الحاکم و ایشان از اهل  
مخلافه روایت کرده و او در کتاب مختار و فهرست شیخ طوسی مذکور است که اسمعیل را کذا است و  
چون را بزرگان از نموده اند **عبد الحاکم بن عبد الله** در خلاصه مذکور است که او از اولیای اسلام است و  
صلی علی اله و آله است و در آنکه کثیری از جمعی بن مسعود از عبد الله بن محمد بن عبد الله بن عبد الله بن عبد الله  
الحاکم که حضرت عبد الله هم و یکی از بزرگان نموده و آنکه متوجه بن شد و در بار فرموده مذکور است که حضرت عبد الله  
**عبد الله بن ایوب** در خلاصه مذکور است که کثیری از او و جمعی بود و او را کذا است و او را کذا است  
است و قاضی بود و جمعی در مسجد کوفه بر سر فراوان و در زمان اشتغال بنی و بغایه فرمودند  
بود نزد حضرت امام جعفر هم و در ایام حیات آن حضرت وفات یافت و کثیری فرموده از حضرت امام محمد  
که بن فرموده مذکور است که بن ایوب را از علمای امام محمد را و ابی سالم جعفر را و هم بود و نیز حضرت امام







زاده و معروف بن جواد و فضل بن بشار و محمد بن مسلم طایف و ابو بصیر اسدی و برید بن  
 واقعه این چهار نفر از راه بود و در مختار کشی از جبلین در ایام درایت خود که گفت از حضرت امام  
 جعفر علیه السلام که فرمودند که از نامزدی و اطلاع و بین چهار کس از محمد بن مسلم و برید بن معوی  
 و یونس بن ابی حمزه المرادی و ذر از بن عیین و تیز از ان حضرت مرویست که فرمودند ان اهل بیت  
 کانوننا الحیاء و اما انما اعطوا لمراده و محمد بن مسلم و یونس بن المرادی و برید بن ابی حمزه و اما انما  
 بالقطر هؤلاء الثقات و بالصلف هؤلاء السابغون السابغون اولئك الثقات و انما بالقطر هؤلاء  
 که وقت رسیدن در آن شهر امام در صد و پنجاه بود و او را گاهی است در حضرت محمد بن مسلم بن ابی حمزه  
**اشتی الکوفی** گفت ابو جعفر و او را میخواستند و با اهل بیت امام بود و در کتاب خلاصه  
 مذکور است که عظیم نفی و در ایام است بود و وجه اهل بیت بود و در ایام احباب جاه و قدر بود  
 احباب حضرت امام عجله فرام جعفر صادق علیه السلام بود و از ایشان روایت کرده و از قریه  
 بود و او را گاهی است در ایام حال و مردم که از زمان امام جعفر صادق علیه السلام روایت کرده که گفت  
 عبدالله بن ابی یعقوب که گفت یحیی بن حضرت امام جعفر صادق علیه السلام در ایام خود که در وقت خلاصه  
 شما نیستان آمد و گاه هست که یکی از اهل بیت را یک و از این سبیل می پرسید و جواب می داد  
 او نیز بن بست پس حضرت فرمودند که چرا از محمد بن مسلم سوال میکنی که او سبیل دین است  
 نزد او جبر و صاحب فرمود و از حضرت امام موسی کاظم علیه السلام روایت نموده که فرمودند که محمد بن مسلم  
 از حواری و انصار حضرت امام عجله فرام و امام جعفر صادق علیه السلام بود و نیز گفتی که احباب اهل بیت  
 واقع است بر یقین محمد بن مسلم و اقبال و در قدره و از راه و سبیل خود که محمد بن مسلم و ابو حمزه  
 مروی اند و شریک که حاضری اهل است بود و یکی از ان مقامات که ابو حمزه اند پس شریک در مروی  
 ایشان نفی و در راه و از کرم و انگاه گفت فاطمه ان جعفر بن ابی هاشم این دو گاه اند و سنان  
 فاطمه اند و سنان جعفر صادق و دارند و ان شیعه اویند و چون محمد بن مسلم و ابو حمزه آن سخن  
 از وی شنیدند که به افتخار اند و شریک گفتی چرا گویم بکنند گفتند باینکه ما را نیست بگویم که  
 کردیم که را خونیست با انکه ما ان شیعه او باینکه و انکه فضل کند و ما را بر بندگی خود قبول کردند  
 عظیم و فضل حرم بر ما داشتند پس شریک بنده خود و کی او ایشان قبول نکرد و ندار گوید  
 که بعد از این و باقی رقم و صورت و فخر شریک را در حق حضرت امام جعفر صادق و سنان  
 فرمودند که شریک که شریک بود امام الفهر بن ابی حمزه بن ابی حمزه بن ابی حمزه بن ابی حمزه بن ابی حمزه  
 عداوت و شیعه را بنیاد حقایق پای و در دود و خیم بنده ای انشی بسته سازد و محمد بن  
 از محمد بن مسلم روایت نموده که گفتی شریک بنده ما را خونیست با انکه ما را نیست بگویم که

پنجاب

پس و از آنکه در کتب مستحضران آمده که شریف نور محمد اندلسی بگزارم و رقم و سرگشت نمودم که در نسخه  
ایستاده است و چون مراد گفت در حق تو و من حکم داده بود و او را در روزی گفت و آنرا  
بان در وجه و فرزند و در شکم او سرگشت بکنج که با یاد کرد حکم صاحب شرع و دین بایست بر  
بالا و گفت که ایستاده شلی اسلحه را در روزی حضرت امام محمد باقر علیه السلام رسید بدان حضرت فرمود  
که شکم خود را بشکافند و فرزند را بیرون آورند و بگویند که بعد از آن با او گفت که ای ایستاده شکم  
کرد و از او نیز حقیقت را پرسید و ترسید پس گوی که مراد خود گفت نزد او حسنه که صاحب را می  
استجابت رسیدن حکم این سلسله رقم نمودم و گفت که من در این سلسله چیزی ندانم و نزد من این سلسله  
نقضی بود که او را از انکه این سلسله جز خود اهدا کرد و با مراد بن سلسله قوی و حد تر و من باز ای  
آن خبیه پس من گفتم بر وی دست و چون صاحب شد محمد رقم نمودم که او حقیقت نشسته و در آن سلسله  
با صاحب خود در میان و از او این سوال شد و عجبی داشت ازین و جواب سلسله با و رسید نام  
خود اظهار کند پس در گوشه ایستاد و حقیقت کرد و او حقیقت گفت خدا را ایمان زاد و خدا را امر که خطه اخیری  
یعنی خود با و بر مردم و بگویم از این که گفت بر او است خود که گفت بخداست حضرت امام جعفر هم و رقم و حسنه  
فرمود ندانم شنیده ام که چه این ای سلسله که ای داده است نزد من ای ای سلسله قوی و او که ای محمد را در قوی  
باید کرد که بگوید و در با و ای سلسله خود را بر ساقی و بگوید که سلسله از قوی بر ساقی و بر ساقی و بر ساقی  
جوابان بگوید و بگویند که ای صاحب یابین و چنین گفتند ای بعد از آن از سوالی که از انکه  
گویی شک کند و در و گفتند از نماز فریضه و از آنکه ای سلسله با و ای سلسله پدید باشد چگونه  
او را بشود و از آنکه کسی هیچ وجهی شک را بر سر سبک و بگوید که از و که شریعت کار میکند و هرگاه  
شود که این سلسله با و ندانم بگوید او را که جعفر بن محمد بن سید عظام فرستاده که چه برایت شد و آنکه  
کوی کسی که کار فرستاد تا با او احکام جاری شود و از آنکه است بپرسد بفرمودت الله علیه و آذر  
نمودی و بگویش که ای که چون بگویم که سلسله حضرت امام محمد بن ابی انکه خان خود و رقم و حسنه  
رقم و او را بر ساقی که حضرت امام و حسنه نمودم که تر از آن سلسله سلسله است و بگویند که  
در این سلسله قوی تر و بی قیاس ندانم و جوابی که گفتی که سلسله را بچند و از آنکه گفت چست کم  
آنکه شک کند و در هر گشت او از فرایض پس بخاطر سر بر زمین انداخته و آنکه سر برداشت  
و گفت که با ای صاحب یابین که گفتم و من شریعت کرده بودم که چه در قول صاحب خود را بچند خدای گفت  
قراین بر جوابی ندانم بعد از آن پرسیدم که چون جاده کوی را بپرسد بگویند که از و از نازل عقی  
گفت که ای صاحب یابین گفتند از من گفت که این خلاف شریعت گفتند من جوابی این سلسله  
بعد از آن سلسله را بر ساقی رسیدم بود و از آنکه نازل بسیار نموده گفت که ای صاحب یابین گفتند ای



من گفت که این حالت شرط است آنها را بجز از جوابی که میگویند و آنکه من بعام حضرت امام را می دانم  
و گفته اند حضرت سید با اینکه چه چیز را بر او داشت که کسی را که ایشان را نشان تو احکام داد  
و سیرت حضرت پیغمبر و در کتب اهل بیت که او را داده اند که بگویند که حضرت سید بن طاووس  
الطائفی فرمود که گفت که سوگند بخورم که حضرت امام جعفر بن محمد بن اسماعیل فرمود که من بر حقان سوگند  
خوردم پس و بعد از آن مسلم نزد خود طایفه نابرون و عوفی که سابقا شایع بود که او را داده بود و نه از  
او را بخیر تر نمود و در روایت نموده اند که جعفر بن مسلم چهار سال و سصد و هشتاد و نه سال از خدمت امام  
عجلایا فرمود استقامت و احکام و معنی و معارف یقینی بخورد و بعد از آن حضرت امام جعفر صادق علیه السلام  
خداوند فرمود و از دست خود که میگویند که سیرت از امام عجلایا فرمود استقامت و احکام و معنی و معارف یقینی  
خلف صدق و امام جعفر صادق علیه السلام شایسته و از حدیث شریف و کرمه و ایضا از وفاتش که بدین رقم و  
چهار بود حضرت امام عجلایا فرمود از حال این خبر داد پس بدست یکی از خلفای خود که از او بدست  
چهارمین فرستادند و غلام این را بر او داد و گفت بخیر این را بر او گذارم که از او بدست و از او بدست  
نور بر این من کوفه را بر داشته روی مشک از آن بشام من رسید و ای عیادت که در آن کوفه و سر و  
چون آب خودم غلام گفت ترا مر فرومده اند که هر که از خبر پیشت را بپاس من در آن سخن تامل  
نموده پس از آن قدر بر قیام نداشتم و چون ایستادم و روی من قرار گزید چنان نشانی  
خاسته که گفتی بنده ای من و در کوفه اند پس من خود را از دست حضرت شدم و از پیش و در آن  
و عجلایا حضرت را از نماز نشاندند و هر یک از آنکه فرمودند که من شرفی چنانچه پس از آنکه  
در آمده و در آن شای که بر آن حضرت سلام کرده و دست و پای او را بپا نهاد و بوسیدم و حضرت  
فرمودند که بسبب کبر تو چنان گفتی که من فدای تو را در بر غیبت خود و شفقت دوری راه و عدم قدرت  
بر توقف بسیار در میان چه استیغای می آید و بدین بار که تو میگوئی پس حضرت فرمودند که گفت  
قدرت بر ملازمت و حال اجابا مریدیت که خداوند ایجاب خود را بر آن منحصرا خود و در امر غیبت ترا  
ناسی و سوا گفت استیلا بدین ابو عبد الله الحسین هم و بعد از آن از او سخن شریف خود و در بر کبریا  
و ساحل قرات و معنی و معنی و در میان دنیا غریبند و از او است این خلق منکر و قیصیب اند و حق  
که از داده تا بخوار چنانچه از روی بر او نداشتم که گفتی از دست خود و نظر کردن بر روی پسر من  
خداوند عالم استیغای و در وقت و چیزی تو در دست او است و در کتاب خلاصه مذکور که در  
یکصد و پنجاه و هشت و نه و در آن حضرت امام عجلایا فرمود امام جعفر صادق و امام سید کاظم علیهما السلام  
سپهر است که از آن احباب و دوایان حضرت امام عجلایا فرمود امام جعفر صادق و امام سید کاظم علیهما السلام  
بود و صدق اهل زمان خود بود و افضل ایشان بود و حضرت امام جعفر صادق و امام سید کاظم علیهما السلام

که در آن زمان از آن احباب و دوایان حضرت امام عجلایا فرمود امام جعفر صادق و امام سید کاظم علیهما السلام  
او صحیح از آنست که ضایع باصباح باشند و او را و هر چه اصل بود که در حق حسن و در کبر حسن نام داشته  
علاجلایا و در کتب خلاصه گفته اند که در آنجا که او را داده اند که بگویند که حضرت سید بن طاووس  
و سکر و ادب و شاعر بود و عجلایا فضل و عین از آنست که او را داده اند که بگویند که حضرت سید بن طاووس  
از داده و نقل نموده که گفت حضرت امام جعفر بن محمد بن اسماعیل فرمود که من بر حقان سوگند  
خوردم پس و بعد از آن مسلم نزد خود طایفه نابرون و عوفی که سابقا شایع بود که او را داده بود و نه از  
او را بخیر تر نمود و در روایت نموده اند که جعفر بن مسلم چهار سال و سصد و هشتاد و نه سال از خدمت امام  
عجلایا فرمود استقامت و احکام و معنی و معارف یقینی بخورد و بعد از آن حضرت امام جعفر صادق علیه السلام  
خداوند فرمود و از دست خود که میگویند که سیرت از امام عجلایا فرمود استقامت و احکام و معنی و معارف یقینی  
خلف صدق و امام جعفر صادق علیه السلام شایسته و از حدیث شریف و کرمه و ایضا از وفاتش که بدین رقم و  
چهار بود حضرت امام عجلایا فرمود از حال این خبر داد پس بدست یکی از خلفای خود که از او بدست  
چهارمین فرستادند و غلام این را بر او داد و گفت بخیر این را بر او گذارم که از او بدست و از او بدست  
نور بر این من کوفه را بر داشته روی مشک از آن بشام من رسید و ای عیادت که در آن کوفه و سر و  
چون آب خودم غلام گفت ترا مر فرومده اند که هر که از خبر پیشت را بپاس من در آن سخن تامل  
نموده پس از آن قدر بر قیام نداشتم و چون ایستادم و روی من قرار گزید چنان نشانی  
خاسته که گفتی بنده ای من و در کوفه اند پس من خود را از دست حضرت شدم و از پیش و در آن  
و عجلایا حضرت را از نماز نشاندند و هر یک از آنکه فرمودند که من شرفی چنانچه پس از آنکه  
در آمده و در آن شای که بر آن حضرت سلام کرده و دست و پای او را بپا نهاد و بوسیدم و حضرت  
فرمودند که بسبب کبر تو چنان گفتی که من فدای تو را در بر غیبت خود و شفقت دوری راه و عدم قدرت  
بر توقف بسیار در میان چه استیغای می آید و بدین بار که تو میگوئی پس حضرت فرمودند که گفت  
قدرت بر ملازمت و حال اجابا مریدیت که خداوند ایجاب خود را بر آن منحصرا خود و در امر غیبت ترا  
ناسی و سوا گفت استیلا بدین ابو عبد الله الحسین هم و بعد از آن از او سخن شریف خود و در بر کبریا  
و ساحل قرات و معنی و معنی و در میان دنیا غریبند و از او است این خلق منکر و قیصیب اند و حق  
که از داده تا بخوار چنانچه از روی بر او نداشتم که گفتی از دست خود و نظر کردن بر روی پسر من  
خداوند عالم استیغای و در وقت و چیزی تو در دست او است و در کتاب خلاصه مذکور که در  
یکصد و پنجاه و هشت و نه و در آن حضرت امام عجلایا فرمود امام جعفر صادق و امام سید کاظم علیهما السلام  
سپهر است که از آن احباب و دوایان حضرت امام عجلایا فرمود امام جعفر صادق و امام سید کاظم علیهما السلام  
بود و صدق اهل زمان خود بود و افضل ایشان بود و حضرت امام جعفر صادق و امام سید کاظم علیهما السلام

السید بن طاووس و السید بن طاووس  
فرمود که از آن احباب و دوایان حضرت امام عجلایا فرمود امام جعفر صادق و امام سید کاظم علیهما السلام































حق عدل و نایاب ما را به بار آید و در مقام بی تکلفی درین عید الله من زکات گفت که تحقیق او بعد از حق  
 ساز ابراهیم انصاف است و خود را نیز از آنجا و ذوق نایاب هشام گفت است و واسطه هر کسی خواهد بود و هر  
 مذبح خواهد داشت از اهل این خواهد بود با صاحب تو یا خالفا فخر و بهای خالفا قام ملت عید الله  
 گفت و هرگاه میخواهی اختیار کنی که من با تو واسطه هشام گفت که هر یک از انعام این تفصیل را می شناسد  
 مشکل است زیرا که آن واسطه از اهل این است باشد تو این نمی بینی و از آنکه هر حق نصیب غایب بود که  
 انا صاحب تو باشی از این می خوانم بود و اگر کمال فخر و باشد همچو کدام از اهل این خواهی بود  
 مناسب است که هر یک کس از اهل این تو قهر شود و دیگر از اهل این من را بر اتفاق نظر بر حقان سا  
 امان کند و از عدل و دلسوزی هر کس کند چون عید الله ان سخن شنید گفت که افاضت داده  
 این مرد و نیز همین سخن است پس هشام سوچید می گویند و گفت که اگر با من قطع سخن و خود  
 و ایند که سوچید من مذاهب و از اینها سوختم و هیچ را نمی بینم و از شما و از شما و از شما  
 شد و چون هر یک از اهل این است و ان نشانی برده و اینجاست و می بیند و چون سوچید که با من  
 پس می گفت که من مستحکم شیعه با آن قرار دادم و واسطه را پیدا و همین شرح و در مقام و نامزده  
 دعوی میکند که باطل است و خود و از شما و از شما و از شما و از شما و از شما و از شما و از شما  
 گفت که این را می بینم میفرماید که دعوی که من می بینم و می بینم که این هشام گفت با من و من  
 در ولایت امیر المؤمنین عم شوق بود از امر چگونگی افاضت فدا شد پس او را واسطه و راضی کنی  
 و تقبیل نمودند و حال اکثر ایشان از این قضیه و منظر ساخته بودند و حال این شرح که در این  
 خود ستان روی اختیار بر روی و منظر را در هر دو مختلف و در هر یک از آنکه او می کشید  
 تعدیل و عیاد می کرد پس آنکه در میان سخن و با حق صاحب است پس امیر المؤمنین علی او است  
 صواب و اگر کسی از آن است پس از آن نظر در حال می رسد و ساخت زیرا که کسی از آنکه خود داده  
 در کفر و ایمان او او است از نظر در کفر او و کفر <sup>بشماره</sup> ایشان سخن را بر سر دست و چون از آنکه  
 داد و او را نیز از حق فرستاد و چون عید الله که از الهام شریفی که در کمال و حق گفت که  
 بر حکم از شکنجی شیعه است و میان او را با طویل حلقه از فدا می معتزل است که استقامت پیدا  
 در مقام و واقع است و معنی از ادای فاسده و کلام با و نسبت داده و گفت که چون از اهل این است  
 نیز معنی از ادای فاسده بود و ندانم از اینها می شناسم می گویند و معنی فاسد که عید الله نسبت است از ادای  
 پس ظاهر صدها هزار و نقل از ادای سعادت سالار است حضرت امام جعفر صادق می خواهد پس شما  
 سابقا از بعضی مرگه اسباب بهتر می شود که در اصل مذبح می داشت و چون بخت شافعی تر شد  
 حکایت هادی از آن است و از شنیدن مذبح چه بر گردید و معنی مسلم را که با و نسبت عید الله تر

卷之六

حظاست و مانند آن برضای تمام آنکه خداوند حکایت غلط اندیش خدایا که انکار خود را  
بلکه یعنی بکرات است که لا ایزانکار نیست چنانکه شیخ ابو الفتح که میگوید در کتاب کفر الی غیر تحقیق آن عذر و  
چگونه شیعه خطا برضای حق بازم دارد که میگویند بر سر حق و علم خود که از جمله بدایین خداوند میکنند  
و مخصوص کننده در تحقیق مرام عوام و از راه و امامان و نصایحان آغاز و انجام آن که همیشه از ظاهر لفظ است که او  
و خود که از این امر نمیکرد بود قبل از خروج در وقتان و مخالفان چون بواسطه قصد هم با و فریاد  
و از حق را مقصود داشت اندر آنکه از روی جمل و پیشانی باشد لاجرم کاش میگویند که فایان بر بدایین  
پیشانی و غایت برضای عاجز زبده ای میگویند که ایشان خطا برضای بسیار مدتها و صلاحت را با اصل  
مقرر می شود و شیعه بیشتر خود را تصور می نمایند حق را دارند فایان و باطل را از حد جدا می نمایند  
است که کاشی پسندیده خود را بر وجهی بر حسن طاعت و بر دیگران اگر میگردانند کتاب امری شایسته و  
ان باشد شروع در مقدمات امر نماید و از آن نمی گذرد و بعد از آن میگوید در اصل الحق قصه  
ابرهیم که خداوند اعداد و رقم بیشتر اسمعیل را امر فرمود و چون او میخواست امری را سرعت خود  
و اندر و نا ابرضا و او شلم و صیقل بر شد خداوند از این معنی فرمود و ایشان را شکست و ارجایش را  
معاذ حق و اگر کسی بداند خالی از آن نیست که خداوند امر او فرمود که نو یا بر و او را لازم آمد که  
خداوند حق و کرده باشد از این امر او کرده و او را لازم آمد که نو یا بر و او را لازم آمد که  
باشد و بر ایشان از دلائل خلاف مذہب شیعه است و بر این است که حق و الحقیقه در حق است  
و بعد از آن شروع از قصد و حقایق است و کلام بدست رفتن و بنیان دان بر حق و مانند آن را نیز  
فرع میگویند و بر سبیل بیان نظیر این اخلاق بسیار است و این هنگام میگویم که هر خداوند و این  
خیل را و او را بر این امر و نماز از معقولات شایسته بود و او را اعتقاد و قصد و این بدین جهت فرمود که  
بر حق نهاده و بر سر آن گویند و میران آن عذر بلفظ فرع با ابرهیم را اعتقاد و معنی تحقیق خود و  
ناید و سخن نواید کرد و در آخری از آن فرمود حقیقت فرع بود پس لازم شد که خداوند امر کرده  
باشد و این امر از آن خودی می کرده باشد از این امر فرمود و حاصل کلام آنکه اخلاق و بدایین  
قصه مذکور و مانند آن نظیر ظاهر حالات زیرا که از ابرهیم را اسمعیل دان قصه بن بود که  
مراد از این حقیقت است و چون در بابی از احوال ایشان متکشف شد سبب می از آن سوا از این  
در نظر ایشان بود و بر ظاهر ایشان باشد باری شایسته که این صورت است بحال کسی که امری میگوید  
که از آن و ناظر آن اطلاع بر ظاهر امر داشته باشد و در این احوال و از جمله مصنفان آن  
در کتاب نحاس مذکور است که این مفسر و کتاب الحجة التی التوحید و کایا لادلال علی وحدانیت الحیام  
و کایا بر حق التوحید و کتاب الجبر و القدر و کتاب الحاشی الامم و کایا این امر و کایا این



















انحضرت بعبادت بسیار بوده و بر مناجات او عمل می نمود و چون قتل علی با حضرت رسید بسیار برود شهادت  
 آمد و جدا و گفت ای داد و سولای مرا که و کل من بود و مال و جلال من چرا گشتی و الله که بر این خدا  
 روی من زشت نخواهد بود و حق می ماند که معنی روایات کرده و فضیلت روز قیامت را در نزد من احوال  
 سنجیده ان حضرت امام جعفر علیه السلام روایت نموده گفته که حضرت رسول ص که در آن روز که حضرت  
 علی را یاری من فرستاد پس عهد و پیمان نمود بر ایشان و بعضی از نواصیا را مستعد نموده و جهاد  
 کردن حضرت را برپا و گفتن بعضی از جنیان را بران افروخته و بعد کان برده بلکه از جمله آنها از آن  
 و شیخ اجل عبد الجلیل را زنی در جواب گفته که اگر این ناصی همن زمانه که جنیان نیز مانند آنها  
 مکتف اند بر بیعت و احکام پس چرا من عهد پیش از آن که من و خاندان ابرار که مستقر لکم ایها النبی  
 و جای دیگر می باید قل و محال است که من الحق قضا را از آن معنا قرار ندهم ایها عبد الله و الله  
 به و جای دیگر من را در تکلیف تقدیم سپه بدر را و سیف را بدو بفرمایند و الا من ایا منکر رسول  
 بقصون علیکم ایاتی و منذر و منکم لقاء و منکم و این خطاب بقیامت باشد و بعد راده لا للقت بر آنکه  
 ایشان مکلفند و محاط علیهم رسول است از خدای تعالی بر ایشان و چون مکلف باشند بجهاد باشند  
 بعضی کافر بعضی مقرر باشند و بعضی منکر و چون کتاب و شمشیر را هم آمده است چون صلاح است کتاب  
 دارند شمشیر و جهاد هم و بر یک حد باشند و اگر سلیمان را وزیر خواست و او باشد که برین حال باشند  
 هم مصطفی بفرست از سلیمان و مرتضی بفرست از اصف و قرآن مجید از آن حکایت کرده و گفته  
 کل یا و غواص و آخرین سفرین فی الاصفاء پس اگر وای باشد که سلیمان ایشان را غور می کند و باید  
 داشتن که علی با ایشان جهاد کند و اگر مصطفی و مرتضی بفران و شمشیر بر ایشان حکم کنند و باید که  
 ان در حکم و انکار قرآن در شریعت باشد و اگر از ناصی غیر از من استبعا و آفت که ایضا علی علیه  
 السلام بر ایشان کار کند یا بلکه قصه روزی که در مدینه از ناصی بر نواخته اصحاب خود بخواند که هر یک از  
 اسباب بود و محتاج چون باز گشت حضرت پیغمبر را از و رسید که کجا رفتی و وی گفت یا رسول الله  
 ملعون الله بود و بر سر او چهل کافرا شده و ایشان را غرور و دغا می زد و دغا می داد و او را از  
 بر انداخته و در ایام این گفته شما را جهالت داده اند که با بقیامت بیان کنم امری و بعد  
 خلاف نیست اما خواستم که حضرت را خبر تر از آن که از من می خواست تا قیامت می خواهم بر ایشان بنشیند و بعد  
 فرمود پس باز گفتم و قرآن مجید از من خبر داده است که کل از او است گفتان که هر علی علیه و  
 تقبیر تعالی حق این معنی مذکور و شمشیر است که بپای من در روز قیامت سرفه بر من سالتی چشم  
 الکلان آمد بود پس خواهم تا صبی بماند که دعوی شیعیه را در جهاد علی با جنیان با ضعیف جبر بر او قرار کند  
 یا در شانزده و بداند تا آخر الفت قرآن و اجماع کرده باشد و از هر دو سید العالمین **پیغمبر و علی**

الذمی

در خلاصه مذکور است که شیخ علی علیه السلام شهادت او نموده و در چند موضع تعدیل او فرموده  
 شیخ نجاشی گفته که از حضرت امام حسین علیه السلام جعفر صادق علیه السلام کاتبه اختصار حدیث و کل  
 کل حضرت امام موسی علیه السلام بود و در ایام حضرت امام رضا علیه السلام وفات یافت و انحضرت شهادت  
 نگذشت و ندانم او شد و او در سیه ای حال خالی با شهادت عبدالله بن جعفر بود و بعد از ان موسی علیه  
 و در خاتم کتب مسطور است که چون موسی و در مدینه طبریه وفات یافت حضرت امام رضا علیه السلام  
 و کلن و جمیع خون خمرین او را فرستاد و امر نمود من الحاقه و سول الحاقه و پدر خود را که نزد پیاده  
 او حاضر شوند با ایشان گفت که موسی اگر چه ساکن عراق بود اما سولای جد من گرام بود باید که  
 قبر او را بیع دفع نمایند در سوای ایشان بگوید که سولای حضرت امام جعفر علیه السلام بود و اگر شایع  
 خواهد بود که دفن او را در مدینه نموده اند و انحضرت یکی از فضلاء شیعه کوفه را فرستاد تا از آن  
 او را خبر کند و در خاتم از صفوان بن یحیی منقول است که گفت امام رضا علیه السلام گفت که جان من فدای  
 نواد بسیار از حال شهادت از الشافعی که در باب تکلیف و تدفین موسی فرمود و انحضرت فرمود  
 لعنت القوم در باره او شهادت می کرد و از هر حق پیغمبر خود اشغال می نمود و از موسی و از هر حق  
 که گفت بفرست امام رضا علیه السلام گفت که جان من فدای نواد او را و الفاس نموده که در حق من دعا فرمایند  
 که از جمله اصحاب من این آوازم پس در جواب من خبری فرمود من از آن معنی نمی شناسم از حق و بعضی  
 از اصحاب شنیدند که گفت من نیز از حق فدا شده ام و کرده بود و انحضرت استدعا نموده و بود در جواب  
 من نوشتند که رحمت الله ربنا انصر الله لیسیر شرفه **موسی بن جعفر بن محمد بن علی** در کتاب  
 کاتب ذمیه علیه السلام بنور مستور است که در حق طایفه انداز قبیله بخیله و در حق بخیله از آن  
 و از امام جعفر بن محمد صادق روایت دارد و از قبیله گفته که او شهادت است و ابو جعفر گفته که  
 حدیث او قابل احتجاج نیست و در کتاب خلاصه علامه مذکور است که موسی بن جعفر بن علی بن موسی  
 جعفر بن عبدالله المدنی بن محمد و اسکان ها با خجرات و توبه قبل از نای کوفه و سولای جعفر  
 و هفت که طایفه از قوم بخیله اند و از اصحاب است و در میان عامه یعنی اهل سنت و جماعت  
 چنین بود معنی انحضرت امام جعفر بن امام موسی علیه السلام روایت نموده و شیخ ابو عمر و کتب گفته که در  
 یکصد و پنجاه الیه و در سال یکصد و هفتاد و پنج وفات یافت **اصحی بن علی الصیرفی** شیخ  
 موسی و شیخ ابوالحسن نجاشی فرموده اند که اصحی از او با صادق و کاتب علیه السلام بود که  
 فقی بود اما از ثقات اصحاب نبود و شیخ نجاشی فرمود که او در برادران موسی و یوسف و موسی  
 و ابوجعل خانواد برکنند از شیعه و پس از ان برادر او علی بن اسمعیل و بشیر بن اسمعیل از رجب  
 زایان حدیث بوده اند و در خاتم کتب از اصحی منقول است که گفت روزی بخدمت حضرت امام















و سلا می بند و زندان گرفتار نشوی و محتاج تا مردان نشوی پس علی گفت که آن بجز که خواست من  
شد کدام است حضرت امام فرمودند که آنکه خواست من شود که از اولیای ما و مردان من و من  
پیش از بداند اگر امام فاضل پس علی بن یقطین خواست من آن بجز که است و حضرت امام خواست من آن که  
و ایضا روایت نموده از بکر بن محمد اشعری که گفت از حضرت امام موسی بن جعفر ششم که گفت و یقطین  
بن یقطین را بدیدم با وصیت خود در راه سایه بن مستحبی که است و بنا و آخرت گوید و در آنوقت  
که بسیار بود که علی بن یقطین صد نفر را در دم ناسیدند هر یک در دم تحمیر و در وقت آنحضرت  
و آنحضرت از بقیه ای شصت و نه نفر را و علی بن یقطین و ایضا روایت نموده که در وقت که حضرت  
سرمه را چاه را بر سر خود زد که از جمله از راه حضرت امام رضاع بود که خدا بسیار است و علی بن یقطین  
گفتی نوشتند که هر آنجا را پیش خود نموده پس علی بن یقطین و کلاهی خود را نموده نا اسیاب است  
که در سر کار بود و غیر و چند و مقدار هر آنجا را با سر هر آنجا را دیگر از راه و علم هر دو می  
ساختند بعد از آن حضرت فرستاد و جمیع آن سینه را هر دو بنام خود و ایضا روایت نموده که در یکی  
از سالهای حج سبب شد کسی شمه ند که از بنی علی بن یقطین بکلمه بر حج سینه زد و بعضی از آنجا را  
هر از درم و بعضی را در هر از درم میداد و آنجا را با سر هر از درم میداد و ایضا روایت نموده که  
در یک سال صد و پنجاه کن از راه علی بن یقطین و در آنجا را با سر هر از درم میداد و ایضا روایت نموده که  
بود و آنکه و هر از درم و ایضا از آن سبیل بن سلامه و بگری روایت نموده که گفت علی بن یقطین سارا  
نزد خود طلبید و گفت زاد و دوا طلب کند و راه مدینه پیش کرد تا که بعضی از اسوار و کلاهی  
را با او داد که از آنحضرت امام موسی کاظم علیه السلام و وصیت نمود که هر که از آنجا را با سر هر از درم  
طالع باید آنکه بگوید که درم و راه را هر از درم میداد و آنجا را با سر هر از درم میداد و ایضا روایت نموده که  
پیش گرفت و چون یقطین رحله رسید و راه را با سر هر از درم میداد و آنجا را با سر هر از درم میداد و ایضا روایت نموده که  
که خبری بخوریم و در آن سال اسوار نامه و در پنداشد و نه شاکری بود ست خون تو بد شد و درم  
حضرت امام موسی است پس از جای خود برستم و بر و سلام کردم و کلاهی و اسوار را با حضرت شادم  
انکه و آنحضرت از آن سینه خود کلاهی چند برهنه آورده و داد و گفت این جواب کلاهی است که شما  
آورده اید پس بعد از آنحضرت من نموده که از آنجا را با سر هر از درم میداد و آنجا را با سر هر از درم میداد و ایضا روایت نموده که  
تا میدیدم و در آن حضرت و سلام عیایم که از آنجا را با سر هر از درم میداد و آنجا را با سر هر از درم میداد و ایضا روایت نموده که  
که با او از آنجا را با سر هر از درم میداد و آنجا را با سر هر از درم میداد و ایضا روایت نموده که  
و از آنجا را با سر هر از درم میداد و آنجا را با سر هر از درم میداد و ایضا روایت نموده که  
که از آنجا را با سر هر از درم میداد و آنجا را با سر هر از درم میداد و ایضا روایت نموده که

الحمد لله

بگذارم پیش ازین توضیح نموده و باز گردید و در حفظ خدای تعالی و در کمال بخرامه الهی و کمال  
تفقد القوا عدل سطر است که حضرت امام موسی کاظم علیه السلام بن یقطین نوشت که مشتمل بر  
بر تعلیم و حقیر و بی کسی که عامه یعنی همان اهل سنت با آن اقدام نمایند و او را از آن معصوب  
تمام حاصل شد لیکن چون از آنکه حکم حضرت امام عباس علیه السلام فی زمانت کرد و مدتی همان کیفیت  
و منوی ساخت تا آنکه بعضی از اهل سنت او را نه هر وقت معایت نموده که شش و نه است شد  
در مقام امتحان او شد و در آنجا او را نه هر وقت معایت نمود و بعضی از اهل سنت او را نه هر وقت  
ساخت و چون در وقت نماز رسید در حوالی بعضی از اهل سنت او را نه هر وقت معایت نمود و بعضی از اهل سنت او را نه هر وقت  
کین نموده در مقام محسوس حال و منوی او شد و چون و منوی او را بر روی که با او شد و چون  
کیفیت و منوی اهل سنت و بد از آن بد کلاهی نام کرد بد و آنعلی بن یقطین معذرت طلبید و بعد  
انقضای آن و آنحضرت امام موسی کاظم علیه السلام که با او نوشت و امر فرمود که بر کیفیت گذاشت و آنحضرت  
و منوی صحیح را با او اعلام فرمود و حقیر بن روایت و لیست بر جوانان و بدلیل آنرا که  
و سنت نیز بسیار است و فقا و ای اهل بیت علیهم السلام شجون است بر یقین و اعظم قبایل امت  
احادیث و روایات است و در کتب مذکور است که روزی هر وقت ایشان در آنجا رفتند  
در کار که کلام علی بن یقطین بنحسب و او از آنجا با بسیار بجز است امام موسی بن جعفر ششم  
آنحضرت در راه را با او نموده و در مقام فرمودند که از آنجا که دار که بان جمیع خواص و بدو  
آنکه زبانی که علی بن یقطین یکی از خواص خود بود که در راه بجز است حضرت امام فرستاد و خبر  
بسیب جانی تعذر نموده و او در مقام انتقام شد که هر وقت رفت و گفت علی بن یقطین موسی  
بن موسی بن جعفر را امام خود میداند و لهذا آن در راه تعقیب می کرد و او بنحسب بود که با او  
فرستاد چون هر وقت آن بنحسب در غصبت شد و خواست که تحقیق حال فایده لاجرم علی بن یقطین  
طلبید و گفت چه کردی آن در راه که نتواند بودم علی گفت در صند و در صند نهادم هر وقت  
که بر سر است از آنجا را با او نموده و آنعلی بن یقطین و گفت که برو و فلان صند و فلان  
بهر منست یا برو چون صند و فلان نموده و در راه را با او بنظر هر وقت رسید از غصبت خود  
اندو دل را بیاورد و او را نموده که ساهی را تقدیر نموده که در آنجا بداد **مستوفی بن مهزیار بن**  
**عبد الله الساسی الکوفی** در کتب و خلاصه ای را و او مذکور است که او شتران بسیار داشت  
و از آنجا را با او نموده و در راه را با او نموده و در راه را با او نموده و در راه را با او نموده  
من بود یکی که من و دیگری مسکین و از آنجا را با او نموده و در راه را با او نموده و در راه را با او نموده  
فروخت و در رفتار کثیری از مستوفی است که گفت که روزی بجز است امام موسی کاظم علیه السلام











در خلاصه صفات حضرت محمد

افشاء تنها باشد بلکه بتواند بود که در هر دو خلیفان و در هر دو جانشین صفات و عمل هر دو باشد  
والله الموفق الصواب **عبد الرحمن بن الحاج الکوفی** در خلاصه مذکور است که از گفته  
تقریباً و چه بود و یکی حضرت امام جعفر بود و از مرایان او امام موسی کاظم و بعد از حضرت  
امام موسی کاظم باقی ماند و بعد از امام رضا رسید و در بابی که آنحضرت را مومن و بعد از ساخت  
و قاضی است در ظاهر کتبی از حسن بن ناجیه روایت نموده که گفت حضرت امام موسی کاظم  
یا فرمودند و گفتند که او در این خلیفان با بیعت تخیل است و اصرار و این نموده آن حضرت او را  
بیت گفته بود و او را سینه بود که با اهل بیت متاخر نمایان کرد و دست بسیار کرد و رسانید  
شهر مانند نزار بود و بعد از حسن را بعد از کتاب بود که در میان معول بودند **عبد بن حکیم**  
در کتاب خلاصه مذکور است که حضرت امام موسی کاظم بود که در بیعت کلامی با اهل  
متاخر نماید و در ظاهر کتبی مذکور است که در روزی نزد حضرت امام موسی کاظم کلام را یاد فرمودند  
پس آنحضرت فرمودند که این حکم بدانید که بیعت شما با اهل بیت و اصرار و این نموده که آنحضرت را  
امر فرمود که در سجده بیدار بر او ایستاد و در میان کلام متاخر و ظاهر بیعت  
از متاخر و غیره قاری شد آنحضرت را از حضرت امام رضا و در کلامی که از آنحضرت  
و اهل بیت و رضا از پیروی و شیخ ابو جعفر طوسی طلبه اهل بیت در کتاب بیعت گفته که در کتابی است  
در کتاب **حضرت قاضی الکوفی** در خلاصه و غیره مسطور است که او نیز فاضل و از مرایان امام  
و امام موسی و امام رضا علیهما السلام بود و از ایشان نیز بیعت تمام داشت و شیخ طوسی قدس سره  
در کتاب بیعت گفته که او پس از آنکه حضرت امام جعفر را دید و بیعت نمود و بعد از آنکه او را  
و در ظاهر کتبی از حضرت موسی است که گفته و زنی نزد امام موسی بود در خانه او بود پس آنحضرت دست  
را گرفتند و بر او بیعت کردند که حضرت امام رضا هم در میان بود و در آنجا بودند و کلامی داشت  
داشت و مطالعی نمود پس حضرت امام موسی کاظم گفت ای ضری تناسلی این پس را گفت علی بن  
علی بیعت گفت بعد از این چه گفتم که مطالعی نمود پس آنحضرت این کتاب بیعت که از امام رضا  
حقایق معانی آن بیعت را با فتاوی و غیره و اصرار و بیعت نموده که گفته و در  
حضرت امام موسی که گفت کون از حضرت امام جعفر سوال نموده بود که امام بعد از او بیعت و این  
خبر را به بود که امام بعد از آن تو بی و چون او قاضی است و خلاصه  
بین و شما را گفت و من و اصحاب بن بر یقین خود در بیعت  
پس این توانا بیعت آنحضرت فرمودند که پس علی امام خواهد بود

در خلاصه صفات حضرت محمد

و نام او در کتاب خود **فوج بن شعیب بخاری** در خلاصه گفته که او صاحب بیعت جعفر  
جواد بود و فضل بن شاذان گفته که او تقسیم بود و در ظاهر کتبی روایت نموده که ابو عبد الله شاذان  
از ابو جعفر فضل بن شاذان پرسید که کاتبی یا خلیفان خود قاضی است یا بیعت کرد و بیعت با اهل بیت  
قاریان قاضی است یا خلیفان خود بر او و احوال غازی که از اینها این معنی را می گویند و چون بیعت با اهل بیت  
واقع میشود قاضی است یا خلیفان خود بیعت با اهل بیت میکند فضل گفت چنین کار را می نمود و شاذان می پرسید که  
بر کاتب یا بیعت قاضی است یا خلیفان خود بیعت با اهل بیت میکند فضل گفت چنین کار را می نمود و شاذان می پرسید که  
و در هر دو بیعت یکدیگر و در هر دو بیعت و سجود و سلام با اهل بیت صورت گرفت و امری  
دارد و ان امام و شاذان سجود و بیعت را در هر دو بیعت با اهل بیت انجام داد و بعد از آن پرسید  
که چه کسی از اصحاب ایشانند که بیعت با اهل بیت نمود و بیعت با اهل بیت بود و برین نیز بیعت  
نموده و امری است که غایب و عقب خلیفان بدانند پس شاذان حال بیعتی از قاضی یا خلیفان را که فوج  
بن شعیب بیعت نمود و فوج بن شعیب گفت که من بیعت نمودم و بعد از آن از پرسید که  
غیر از تو و دیگران بیعت نمودند گفتاری پس ابو جعفر را سید که پرسید که بیعت کس از اصحاب ایشان  
بود پس در بیعت نمود و از فوج که گفته را در میان ایشان مذکور بیعت نمود که از فوج  
حاضران بیعت نمیکند ازین مورد می پرسید که بیعت با اهل بیت را در هر دو بیعت با اهل بیت است از فوج  
الحکم و ازین پرسید که بیعت با اهل بیت و عقب خلیفان در جعفر ایشان چهار بیعت است پس هر که در آن  
مجلس حاضر بود بیعت نمود فوج بن شعیب گفت که بیعت نمود و فوج بن شعیب بیعت با اهل بیت  
**ضیاء الکوفی التلمی** بعد از حضرت امام موسی رسید و از مرایان حضرت امام رضا است  
و اختصاص قاضی آنحضرت داشت و جلیل القدر و عظیم المیزان و از اصحاب و در فوج بود و در  
بیعت با اهل بیت و در کتابی که از خلیفان فضل بن شعیب است که گفت در یکی از ساجدین و بعضی از فرادین  
میتواند در آنجا قاضی و دیگر که با عبد کریم بیعت نمود و یکی از آن بیعت کرد که در هر دو بیعت  
کرد و این ضیاء بیعت نمود و او را عاید نمیشد بیعت با اهل بیت است که می پرسید و گفت که او بیعت با اهل بیت  
و بیعت نمود و آنکه مرغان صحرا را جمع میشوند و از آنجا که بیعت با اهل بیت و بیعت با اهل بیت  
در هر دو بیعت که در هر دو بیعت است و در میان صحرا قاضی است و بیعت با اهل بیت و بیعت با اهل بیت  
نمی شود و بیعت با اهل بیت است که از ایشان پرسید و فضل بن شاذان که بیعت با اهل بیت و بیعت با اهل بیت  
که بیعت با اهل بیت است که در زمان سابق بوده و بعد از آن استماع آن سخن با آنکه زانی و دیگر که بیعت  
خوش صورتی که بیعت با اهل بیت است که در زمان سابق بوده و بعد از آن استماع آن سخن با آنکه زانی و دیگر که بیعت  
بیعت با اهل بیت است که در زمان سابق بوده و بعد از آن استماع آن سخن با آنکه زانی و دیگر که بیعت







شده و با نکر اولوا الامر با شما سیم انکه نظر کرده و را قایل است بدین که اصلا کرده اند و اولاد  
و اجماع کرده اند از قبل بر روی که محقق قول است در شان علی ابن ابی طالب زیرا که بعضی  
که بران توأم نظام کار و نه انام با مر معروف و بنی مکرست و بعضی گفته اند که مقصود از ان حضرت  
ابیرلوسین است و یارده انام اولاد گرام او سیده و چون ان فرقه ای بی سیدیم که با علی ابن  
ابی طالب از برای سبب است گفتند بی فرقه ثابت یز گفتند که انحضرت از ان علم علی است و غرضه  
ثالثه خبر دادند که از توأم نظام کار کا انام است و با مر معروف و بنی مکرست با انچه ظاهر که مراد آن  
در ان با اتفاق اولاد است و دعایت حضرت شاه ولایت پس بر جیان ایام است و لا ولایت است  
و وصایت و عدول از انحضرت یسوی دیگر محقق خلالت و قرب است از انکه در غیره از انحضرت  
و اولاد و بکرین جو نیست و است بنابر انکه حضرت رسول ان امام اصحابین را فاضل و با بر جوی  
ان حال و وظایف ای که باید و اولاد امر فرمود که تقسیم ان اسوال نماید و بر بنی خیم که خالد بن ولید  
ابن انار نظام گفته بود و همچنین اخبار ان امام حمله و ای سالک علم و ابلاغ و اعلام  
سوره برات بکفار بر انعام مرده و همچنین در بعضی از ایام قیمت خود را و خلیفه خود کرده اند و  
از اصحاب انحضرت نیست که این سینه در شان او مفرد و معنی شده باشد و ناسی نیست سید که  
در جیات انحضرت و بعد از وفات محلی با منظر و انچه است ایامی که حضرت اجماع است  
سلسله همی است با اجماع بدین معنی که است لای انان بر است حضرت امیرالمومنین محمد و جرات اولاد  
انکه اجماع است بر انکه علی امام بود و اگر چه بکر و نباشد و درین اختلافی ندارند و بعد از ان اختلاف  
کرده و بعضی گفته اند که بعد از نبوی افضل بسیار و در وقت حاضر ایام بود و بعضی گفته اند که بعد از  
حضرت فاطمه و جمیع اوقات بقای خود امام بود و اجماع بر غیره واقع شده که بعد از انجم زدن  
امام باشد و دیگر انکه اجماع کرده اند بر انکه حضرت امیرالمومنین است و انچه هاشم را صلاحیت  
ان بود و در غیره و اختلاف دیگر انکه اجماع است بر انکه حضرت امیر بعد از حضرت رسالت هم بر ظاهر  
عدالت که ان شرط است و با انکه استانی بود قایت الامر اختلاف در ان است که بعضی میگویند  
از غیره بعضی عدالت را بی صفت عصمت بود و بعضی میگویند معصوم بود بکر عدل و بر حق  
بود و ظاهر و ان شایب خطا و ذل و دور بود و با انکه خلافت ایشان در بنی عصمت است و معانی  
اجماع کرده اند بر بنی عصمت ای که اختلاف در عدالت او کرده اند بعضی گفته اند که عدل است  
که انکه بر واسطه غضب خلافت و دیگر مفسدان را عدالت خارج شده و ظاهر است که گویند  
اجماع بر عدالت او واقع باشد و اختلاف در عصمت او داشته باشند و بعضی از انکه بر حق معصوم  
که بعضی از فضل حال خود که میگویند در ان حدیث که با جیان از حضرت امیر روایت میکنند که

نور

گفت لا یجوز یقضی علی انکه بکر و غیره از انکه از انحضرت یعنی هر که پیش از انکه کسی را که افضل است  
بکر و هر کرده باشد عدلی که در سر عصمت بفری چند فقره میفرماید و اولاد و بعضی از انحضرت  
و اولادین حدیث سیدین فضل است و اتفاق اهل انام است بر انکه او کثر العظمی و با انکه بعضی  
متافصل است زیرا که با اجماع است حضرت امیر و فضایل و احکام دین عدل بود و از عدالت است که  
حقیقتی کسی از انکه فراموش کرده باشد و شیخ اجل سفید در بعضی افادات علیه خود جواب فضل  
پسندید و مصدق تو چه حدیث بوجوه و چه کرده و گفته اند که ان حدیث صحیح باشد و از حضرت  
امیرالمومنین این باشد و این خواهد بود که چون تفاسیل بنی باشد که در میان دو کس که متقاربان  
در فضل و معضول را افضل و اصل فضل را بجهل مسلمانی باشد بنابرین تفصیل از انحضرت  
بکر و بعضی از اصحاب هم از فضل حضرت امیر خواهد بود و حال انکه ایشان بر واسطه انکه بعضی  
و اصل را در انکه علی را در انکه خلافت خود و در رسول علی برین ترتیب اند و ایشان را درین سبب  
فضل باشد که هر چه فضل حضرت امیرالمومنین باشد پس هر که تفصیل از حضرت برایشان نماید و  
فضل عظیم حضرت ایشان کرده باشد و ظاهر است که در ان دعوی که از دست بر حد مفرقه از انحضرت باشد  
نزد مفرقه را هم فتح و انچه فضل بن شانان قبیله و از قبیل تفصیل حضرت امیر است و بعد  
غزایت عیسی انکه فاضل صالح متقی را بر او که از بنی خیم از انحضرت تفصیل ده تا با بر این دلیل  
رسول را بر این دلیل بر بنی انکه از ان حدیث صحیح باشد ایسی که حاضر خود مفرقه و  
بودی و بر حضرت رسول که حضرت امیر را در حدیثی حدیث بر جمیع خلایق تفصیل و تقدیم داد و در ان  
خود با هر نوع از انکه بر او اختیار را و در انکه فاضل از هر دو ولایت و خاندان واجب خلق خدا و گویند  
او از خود نیز از هر دو ان موسی و خیران بود بکران رجحان نهاد و همچنین ایسی که حضرت امیر را قاست حدیث  
بر خود و از جیکه فایندی زیرا که انکه از فضیلت خود از سایر اصحاب رسول معذور و با اتفاق مخالفت و  
بر سبب کوفه بحضور ان الصدیق الاکبر بنان حقایق بیان کشود و همچنین جمیع اولاد و ذریه و انصار  
و اشیاء و اهل بیت و که اعتقاد بنیاد فی فضل او بر سایر اصحاب داشتند انکه از حضرت امام حسن  
مروست که در صیاح ان بنی که حضرت امیر و قاست یافت فرمودند انکه بعضی از انکه از انحضرت امام حسن  
سید الاو لو علی و اولاد که از انحضرت و بنی فاضل که مقصود شیخ چاک خود در بنی ان مسائل  
تبعیه فرموده اند و انکه از انحضرت که بر این عبارت که امیرالمومنین افضل از فاضل و فاضل از انحضرت  
گفت و غرض اهل انان در دست نیست نامشروع کرده و حضرت امیر را قاست فضل ایشان از انکه  
جدول را بر اعتقاد خصم کافی است بلکه غرض از انست که نظر تحقیق حال بعضی از ان مسائل غلط و باطل  
حالت متلف کوی که چاک است و از انکه انما از ان عبارت بر واسطه است و از انکه

نور

نور











ایشان را فرمود و پرسید: مادم و بر روی خود نهادم پس آنحضرت دست مرا بدست خود گرفت و نشان داد و گفت: دهشت دست ایشان را گرفته و آنحضرت دست خود را برین گذاشتند و چون دهشت من ساکن شد آنحضرت را گذاشتم و بعد از آن آنحضرت با من سوال نمودند و در آن اثنا پرسیدند که مردان شیعه و صبیح نموده بود که چون بخدمت آنحضرت حاضر شوند چو دست او عرض نماید که بوی قوربان من شبیه شما را سلام فرستاده و افتاد و علی و در حق خود و پدر خود نمود چون آن حضرت را عرض نمودم از آن مردان و عا که در آن برای پرسیده ام که اگر پس از من بیاید دیگر عا ده آن مقدم و آن حضرت و عا اینها مردان نموده و عا از برای پرسیده ام که اگر او را و عا نمودم و چون عرض کردم و عا بگوید که از آن مردان شنیدم که آنحضرت بخادم خود سختی میفرمودند و معقولان آن تقدیم اتفاقان خادم در آن مردان اند و از دور میبیدم که آنحضرت از تو چه گفتند و در پاسخ مردان میفرمودند که عا ده آمد و در آن وقت که از آن خارج میباشند ای من هوشیارم فلان اراده ای آن بفرموده و در او بود که مرد که در آن وقت که بزرگ میفرمود و یکی آنحضرت بوده و دیگر از آنجا بود است و در آن سایل که میفرمودند و آنحضرت را نام او ابوالحسن ثالث روایت نموده و نامه اعلم **عبدالله الرحمن البغضی** صاحب الطیلس و صاحب زیلا ساء و طین و قلم با خلاصه از نوع طین بود حضرت امام رضا علیه السلام و یکی او در بیان ظاهر سلطان احمد از قبیل ایشانی بنی اسرائیل است و در کتاب خلاصه مذکور است که او در آنجا میباید و معتقد ایشان و عقیده مشرک بود و در بیان آنحضرت امام رضا علیه السلام داشت و حضرت امام رضا او را از اهل علم و فتوی میفرمودند که حاکم و قاضی و ائمه ای میباید که از آنکه کبریا شود ایشان را و قریب یا شاید است بخدمت امام موسی و او را متاع نموده و بر او حق ثابت قدم ماند و شیخ مفید قدس سره میفرموده و از دوین القام جعفر که گفت که عرض کردم در امام حسن عسکری که کتاب بود و در آن وقت که یوشی بنی آنحضرت پرسیدند که آنحضرت کیست گفت تصنیف و فو بوی ای بنی طیقین پس آنحضرت فرمود که اعطاء الله کبریا و عرف قدو ام القیمة و روایت کرده که آنرا از عبد العزیز بن المثنی که از آن مردان اهل قریه و یکی آنحضرت امام رضا و از جمله صحابان ابو بود که گفت بخدمت آنحضرت ای من نمودم که در هر وقت خود را بخداست و غیبت تو را فرستاید و آنرا میخوانم که از فضلای اصحاب خود یکی را تعیین فرمای که معام و بن خود را از آنجا نماید پس آنحضرت فرمودند که آنرا یوشی بن عبد الرحمن فرما که در و در روایت دیگر آمده که حضرت امام همام سر مرتبه از برای یوشی بن شمس بحث شدند و در و در آنرا فضل بن شاذان روایت نموده که میگفت که در اسلام از سایر ائمه از کسی افتد از زبان قاضی خود و بعد از آن کسی افتد از یوشی بن عبد الرحمن و بعد از بعدا شنید و از حضرت امام رضا که روایت نموده که فرمود که ای یوشی بن شاذان از آن خود همچون سلطان قاضی خود و بعد از بعدا آورده که یوشی بن لاجل برادر بود که هر چه در و در اسلام ایشان

میرف و بعد از آن خانه را محاربت نمود چنانچه بختیاری را کشت و بعد از او ایامی را خفیف و بالغت  
کتاب اشغال البصیر و از آن روز نقل کرده که گفت نخست سال را در روز دوشنبه سال سالی برادر اوجا  
سنگین و عاصد و چنانچه در کبریت که گفتی از نقلی است از آن روید که این حدیث صحیح است که در بوس  
لفظ اکثر عقیدین بر فضل گفت و مرغ است زیرا که بوس و از غریبان هشام بن عبد الملك است و در نقل  
در آن زمان خود مکر در آن زمان و در آن بوس بود و عاصد را دست نمود و از نقلی است از آن که گفت بوس  
بن عبد الرحمن بن عبد بن حج و چنانچه در آن روز که در آن روز و در آن روز و در آن روز و در آن روز  
دوایت نمود که در آن روز که در آن روز که در آن روز که در آن روز که در آن روز که در آن روز که در آن روز  
گفت که ای سیکر عمار که هر روز از آن روز که در آن روز که در آن روز که در آن روز که در آن روز که در آن روز  
**پشت** مذکور است و در آن روز که در آن روز که در آن روز که در آن روز که در آن روز که در آن روز که در آن روز  
گفت که در آن روز که در آن روز که در آن روز که در آن روز که در آن روز که در آن روز که در آن روز  
گفت که در آن روز که در آن روز که در آن روز که در آن روز که در آن روز که در آن روز که در آن روز  
و در آن روز که در آن روز که در آن روز که در آن روز که در آن روز که در آن روز که در آن روز که در آن روز  
از آن روز که در آن روز که در آن روز که در آن روز که در آن روز که در آن روز که در آن روز که در آن روز  
کتاب الدلائل علی کتاب الشرائع کتاب الفلک الکبیر کتاب علی الحدیث کتاب الفرائض الصغیر کتاب الزکاة  
کتاب الحاکم جوامع الآثار کتاب اختلاف الفروع کتاب الاجتماع فی الخلاف کتاب الجامع البکیر الفکر کتاب الفقه  
کتاب انفس الفرائض کتاب الحدود کتاب الدب کتاب النسا کتاب علی النکاح و غیره من کتاب الدب کتاب  
فوائد المذبح کتاب الدب علی الفقه کتاب فروع النکاح کتاب النکاح کتاب النکاح کتاب النکاح کتاب النکاح  
الوضوء کتاب جود و لید کتاب اختلاف الحدیث کتاب السالی بن ابی الحسن یوم **صغیر ریجی**  
**الجلی الکوفی** در خلاصه و کتابی است از او در سطر است که از او نقلی از آن خود بود و در آن  
حدیث و غیر ایشان و از آن روز که در آن روز که در آن روز که در آن روز که در آن روز که در آن روز که در آن روز  
حضر امام جعفر بود و در آن روز که در آن روز که در آن روز که در آن روز که در آن روز که در آن روز که در آن روز  
ابو جعفر و نقلی که در آن روز که در آن روز که در آن روز که در آن روز که در آن روز که در آن روز که در آن روز  
از او و صفوان در آن روز که در آن روز که در آن روز که در آن روز که در آن روز که در آن روز که در آن روز  
و در آن روز که در آن روز که در آن روز که در آن روز که در آن روز که در آن روز که در آن روز که در آن روز  
که در آن روز که در آن روز که در آن روز که در آن روز که در آن روز که در آن روز که در آن روز که در آن روز  
از او و با در و چنانچه صفوان بعد از آن با آن کتابی است از او در آن روز که در آن روز که در آن روز که در آن روز  
سنگین و در آن روز که در آن روز که در آن روز که در آن روز که در آن روز که در آن روز که در آن روز که در آن روز  
بر آن روز که در آن روز که در آن روز که در آن روز که در آن روز که در آن روز که در آن روز که در آن روز











[illegible][illegible]







السلام على ابي ابراهيم الحسين يامر المؤمنين كتابته في الغلاف كتاب ليدان من سورة الرحمن كتاب النوادر  
في الفقه كتاب مسائل في كتاب يوم العزير كتاب المدة على العتلة والمقوض كتاب جملة الشكر كتاب طه  
ابراهيم الحسين كتاب فضل بغداد كتابته قول ابي ابراهيم الحسين لا ابراهيم في هذه الامور وفضل صفته  
عدي وعشره وادبائه عالم بقا وروى **احمد بن محمد بن خالد بن عبد الرحمن بن محمد** شيخ فاضل  
فقيه كركيت اوابو جعفر باصله وكوفي است وجد ابو محمد بن علي اذكر ان ابا عبد الله كوفي ودين محمد بن كوفي  
بعدا فخر ابراهيم على علم جسد خود بود بعدا ورجس مقتول است وخذ الدار وافت خود سال بود ابا  
خود عبد الرحمن كوفي بن سرف رود وفتد واما انساب شاف وواحد وخذت است خود ثقات اما كافي  
از ضعف او است بكتبه و اعتماد او بن عبد الله وضايف او بيار است واز انجله كتاب جامع  
است ودر حديث كمشغل بر صدياب بلكم بخوي ركار است وبقصير ان وركاب فاضل وديكر  
كتب رجال اسطوري است ووفات او در سال دويست و هفتاد و چهار بود وبعين كفته سال  
دويست و هفتاد و يوده والله اعلم **احمد بن محمد بن عيسى بن عبد الله بن سعد بن مالك بن**  
**لاحض بن ابي ابي طالب بن ابي اسحق** شيخ فاضل كفته اوابو جعفر است واول كفي كراي زيان ده  
ولايت قرا كراي شد سعد بن مالك بعد از ملازمت حشمت راسه بكونه مباحث كرد ورا فخر  
سقيم شد واول الجمل اوابو جعفر شيخ فاضل وبن مالك وقيصر ايشان بود و او بود كرا سلطان قرا وديكر  
اهل فخر باور جمع يعني ابا جعفر فضل بن شير ملازمت حشمت امام رضاهم و اوابو جعفر ثاقب واول الحسن  
عسكري رسيد بود و او را كتب بيار است واز انجله كتاب يومه وكتاب فضل اليون وكتاب صفير  
وكتاب نوادر ان مريب وسوت خود نا انكر ودين كور او را مريب است و كتابنا مع وشيخ  
وكتاب فخره وكتاب فضائل العرب و كتابته **الحج احمد بن محمد بن سليمان بن الحسن بن ابيهم الكوفي**  
**بن ابيهم بن شير ابو غالب اشعري** شيخ فاضل كفته كرا بن شير طاب ثمره است و ابو طالب  
در زمان خود شيخ ان بود و ترك ايشان بود و او را كتب بيار است از انجله كتاب تاريخ كرا  
تمام كرده وكتاب دعای سفر وكتاب فضائل وكتاب كرا در مسائل الحج وكتاب صفير و كتاب فخره  
كرا بر سر خود ابو طالب فرستاده ودر كرا كرا اعيان سولد او در سال دويست و هفتاد و يوده  
سال سيصد و هشت و هشت و فانيات **احمد بن محمد بن الحسين بن الحسين بن ابيهم الكوفي**  
فضلا في اصحاب است و كتاب ابا عبد الله بن محمد وبقصير ان وركاب رجال شيخ فاضل بن مطهر است  
سال سيصد و هشتاد و فانيات **احمد بن الحسين بن ابيهم بن محمد بن ابيهم الكوفي**  
و از انجله صفات و كتاب صاحب است در زمان انجله اياست فخره رضان اهل اهل علمه ايل الله  
نادره شيخ فاضل كفته كرا كتابته بكوني كرا ابو عبد الله **احمد بن محمد بن سعيد بن محمد**

على البرقي

تفتتاح

بن زياد بن عجلان مولد عبد الرحمن بن سعيد بن قيس التميمي الهذلي الكوفي

گفتند ای ابو العباس واینها و این عقده است و علامت حق و اراد و قسم ثانی در کتاب خلاصه مذکور بود  
و بعد از وصف این عقده قدم عظیم از راه گفته کرد و آن را به جای آورد و آن عقده را مانت و نماز کرد  
تا من جمله اصحاب الکفره و بابت عثم و خطای عثم و تصدیق عثم و روی جمع کتب اصحابنا و وصف عثم و ذکر  
اصولهم و قال الشيخ الطوسي سمعت جاعه يقولون انه قال اخذنا من روضه ابن الحنفی بابا اول  
و اذا كان ثلثه من العبد لم يتركه كراه في كتابنا الكبير في كتاب احكام الرجال الذين يروا عن صادق و  
ابن عمر الا انه لم يزل واضح في كل رجل الحديث الذي رواه مانت الكوفه من ثلث و ثمان و ثلثه اثنی  
و سبع غایت گفته اند از جمله اصحاب حدیث بوده و حق حافظه و مشهور است و در آن باب حکایات بسیارست  
و او کوفی و زید علم و روی بود و اصحاب او در کتاب خود مذکور ساخته بسیارند که با ایشان مصاحبه  
و اخلاط می نمود و در این از ایشان میگوید و تصدیق عثم از ایشان میگوید و در هر یکی و راست او را  
و انفسه را و نیز گفته اند که جماعتی از علای شیعه و فضایل اهل سنت را و دیده اند و استماع حدیث کرده اند  
و اجازه گرفته اند و او را تصدیق بسیارست و تفصیل آن در کتاب راجع به حدیث است و در کتاب نیز  
زعم و تاریخ و باقی و تاریخ این کتبهای مسطور است که ابو العباس کوفی شیعی مذکور یکی از بزرگان حدیث است و  
حافظه کار بود و حدیث بسیار شنیده بود و در باب حدیث منزه بسیار بوده و از نقلی بسیار استفاده فرموده  
و جزایر و داهلی و صفای و ابن عدی و ابن عطفه و ابن شافعی از او استماع حدیث نموده اند و الحاصل این است  
باینکه حق بود و حفظ اند که او نقلی گفته اند اهل بعد از امام کرده اند و بزرگان از ایشان سعه و  
عنه را ندانند این عقده کسی بهتر از من عقده و حفظ احادیث شافعی و عثم هاشم و فرات و قاسم و غیره  
نموده که می گفت حدیث را حدیث را باساند آنها را دارم و میبدهم هر چه تصدیق کرده ام و مکتب  
او میبدهم و خوارشتر نباشد بود و ذی روزی آن گفته که بعضی از محدثان تصدیق عثم را عقیده کرده اند  
قبول نموده و عثم را ابو ابن عدی گفته اند که صاحب معرفت و حفظ و تقدم در صنعت بود و در پیش شیخ بغداد  
که تبار حدیث او شنیده اند و بعد از نقل کلام شیخ بغداد نقیصت او نمود و گفته که اگر از آن بودی که شرط  
کرده بودم که در کتاب خود ذکر کنم که هر کس را ذکر و نقلی بر است و دروغ گفته باشند او را در بی کتابی ذکر  
نمیکردم بواسطه ظن بر فضل و معرفت او و آنکه از او حدیثی در کتاب خود مصلحتی ذکر نمیکنند هر چه از  
ابا باب حدیث شده از او این عقیده هیچ حدیثی ذکر نکردم و ذی روزی نیز از شیخ الغنی ابن معین و یافعی  
که گفتند از ما نقلی شنیدیم که گفتند این عقده بسیار از غیره مردم است و میبدهم حدیث را و غیره را و  
و این کتب و ذی یافعی را و نیز عثم را ذکر آن عقده در صحاح جامع بر آنای کوفه می نوشت و مثالی  
سخن را باسل مردم ذکر میسوزد و بنا بر این بعضی نقادین او را ترک کرده اند و او را در صدق و راستی او







سعد کتاب الوصی علی بن ابی طالب علیه السلام فی معنی مقام و برتر و کتاب التلک کتابی که در حدیث علی علیه السلام  
فصل اول که در کتاب فضل ابی طالب علیه السلام و ابی طالب علیه السلام کتابی که در حدیث علی علیه السلام  
علی بن ابی طالب علیه السلام کتابی که در حدیث علی علیه السلام کتابی که در حدیث علی علیه السلام کتابی که در حدیث علی علیه السلام  
در سال سیصد و یک بود و بعضی گفته اند که در سال دویست و نود و دو بود و الله اعلم **حجف بن محمد**  
**حجف بن قتیق** شیخ نجاشی گفته که یکت او ابی القاسم و لقبی او سلمه است و از اخبار اهل بیت  
عبدالله اشعری و از ثقات او و از ابی ایمن او بود و در حدیث و فقه و از ادب و دیوانه و در حدیث و فقه و از ادب و دیوانه  
و از ابی ایمن او بود و گفته که از سعد بن قیس است او ابی القاسم و لقبی او سلمه است و از اخبار اهل بیت  
فقه را بر جعفر بن محمد و از ابی ایمن او بود و از ابی ایمن او بود و از ابی ایمن او بود و از ابی ایمن او بود  
هنگامی که از ابی ایمن او بود و از ابی ایمن او بود و از ابی ایمن او بود و از ابی ایمن او بود  
خلیقه عباسی و فقه است او را می گویند از ابی ایمن او بود و از ابی ایمن او بود و از ابی ایمن او بود  
که از حضرت امام زکریا علیه السلام و از ابی ایمن او بود و از ابی ایمن او بود و از ابی ایمن او بود  
و امام موسی کاظم است و از ابی ایمن او بود و از ابی ایمن او بود و از ابی ایمن او بود  
تعجب و غیر او از حدیث خود و از ابی ایمن او بود و از ابی ایمن او بود و از ابی ایمن او بود  
**احمد بن یعقوب بن نصر** از شیخ نجاشی گفته که یکت او ابی طالب است و از ابی ایمن او بود  
فقه است او را می گویند از ابی ایمن او بود و از ابی ایمن او بود و از ابی ایمن او بود  
که در حدیث ابی طالب علیه السلام و از ابی ایمن او بود و از ابی ایمن او بود و از ابی ایمن او بود  
سازد و از ابی ایمن او بود و از ابی ایمن او بود و از ابی ایمن او بود و از ابی ایمن او بود  
میکنند که در حدیث ابی طالب علیه السلام و از ابی ایمن او بود و از ابی ایمن او بود و از ابی ایمن او بود  
مانند ابی طالب علیه السلام و از ابی ایمن او بود و از ابی ایمن او بود و از ابی ایمن او بود  
لاجر عیسی و از ابی ایمن او بود و از ابی ایمن او بود و از ابی ایمن او بود و از ابی ایمن او بود  
موضع و چهار پیشند و از ابی ایمن او بود و از ابی ایمن او بود و از ابی ایمن او بود  
که گفت ابی طالب علیه السلام و از ابی ایمن او بود و از ابی ایمن او بود و از ابی ایمن او بود  
بدان که او را شنیدند و از ابی ایمن او بود و از ابی ایمن او بود و از ابی ایمن او بود  
و از ابی ایمن او بود و از ابی ایمن او بود و از ابی ایمن او بود و از ابی ایمن او بود  
الحج کتابی که از ابی ایمن او بود و از ابی ایمن او بود و از ابی ایمن او بود و از ابی ایمن او بود  
طریق جدانت حق بن محمد و از ابی ایمن او بود و از ابی ایمن او بود و از ابی ایمن او بود  
طریق قسم الشارح کتاب نظم کتاب الحظ و از ابی ایمن او بود و از ابی ایمن او بود و از ابی ایمن او بود

[illegible]

مؤلفہ

[illegible]

صباح الخير











الکلی قدس الله روحه الغریب اذا حق بن یعقوب روایت نموده است که حق گفت انما س نمود  
ان محمد بن عثمان بن سعید الثری هم وارثه که بر ما اند ازین محدث حضرت مولای صاحب  
الزمان علیه الصلوات الرحمن کتابی که مشتمل بود بر سالی که برین مشکل بنویسید بولای  
شد قیام و قیام بسیار که حضرت که در آن مذکور بود و جواب سؤالات در جمیع اشکالات آن  
و از آنجمله در جواب دو مسئله که در علت عینیت و اشتقاق مردم درین حالت مذکور شد  
سطور و موقع بود آنچه معنی آن را برین راجع است اما علت بنویس که واقع شد پس بدین سخن  
الله سبحانه و تعالی میفرماید یا ایها الذین استولوا من قبلنا ان اشیاء ان تبدلکم فی حق  
سجانه و نعم منیر ما یادی انکافی که ایمان آورده اند سوال میکنند و سپردن چیزها و چون  
جوابان بر شما ظاهر گردد و حقیقتان اطلاع باید شمار باید بدین سخن که بنویسده است هیچ  
بماند از آن که واقع شده است در کون و بیعت طاعتی که از الطیفا که در زبان او  
بوده و من طوبی حق که که غیبت و توحید بود بعضی از آن طاعتان در کون و بیعت و اما وجه  
اشفاق و فایده که حق ازین در حق عینیت من همچون اشتقاق باقی است چون قایم است و حق  
از اهل بیت است و هر چه حق که برین انسان اهل بیت است که شایسته اهل اسماست  
و بعد از آن سبب ما بدین سبب و درهای سؤالات از آن چه که شمار دیگر می باید و گفت و عینیت  
مکشید و در آنست که آنچه شمار گفت است که اند و شمار را نشان می خشد و بسیار است  
چیز تعجب فرج بدین سخن که از فرج شاست و از مضمون این کلام حقایق نظام چنین مستفاد  
میشود که اهل بشری دعا باید در آن سر را که می نماید و آید بدانشان صبر و محنت نیست و حکمت  
در علم اطلاع بر بعضی تعذبات همچون روزه از انسان که واجب است و هر چه عید که  
خواست روزه و در بعد از آن که مستحب است آنست که بنده بماند که او را بنده که در حقان  
بردار باید بود و در حق فتوی و خود را بیاید بود لازم نیست که عقل با فضل او یکست و نیست  
هر چه برسد بکراں چیزی که معرفت آن مشکلف اند و در وسع و دانش و کج و در روایات  
حقیقه اهل بیت صلوات الله علیهم و از آنست که هر چه منین باشد که سعادت و شرف است حضرت  
در باید قایم باقی الیاس که بنا بر حکمت معطی چند که بر حقیقت آن از آن بزرگوار الغریب  
و اقتضای حضرت را شناسد و معنای که حضرت را باید دانست و فایده و چون در حق عینیت  
کری حیرت و وحشت عظیم مردم را حاصل میشود الا من و قد الله بظفر و عصه بقضای الکریم  
و مرله اقدام و مدح و ثناء و قیام است لاجرم از آنجا که برای الطاف عالم مضاف حضرت  
چند اطمینان قلوب و منان و بر سوخت اقدام ایشان و رفع حیرت و دفع ترس و وحشت ایشان

چنانکه مذکور شد که از ایشان خاص قبول درگاه قریب تر و اختصاص میفرماید و بر معنی  
توفیق هر مرم سر و عصمت خود و معانی است با صیقل ان لطف زک و در دعای شیطانی و توفیق  
فاسد نفسا و از آنکه خواهر مستفاد من و منان منین بر ما بند و بر خواهر سلیم و عقول  
ستقیم و اخلاص که چون عالت و عوالت با بر و ابات صحیح هر چه مستحق اند و بر آنکه در ظهور  
تمام و قاین و کجای که از نظرها است و در تحت زینت منان و منان باشد و منین آنکه بر حضرت  
صاحب الامر ظاهر خواهد شد و ظلم و جبار و منین منین مقرب او خواهد کرد و بدو ملک عالم  
بقضیه اقتدار و حرمه اختیار از حضرت در خواهد آمد و جهان بخود عدل و داد حضرت سزا  
خواهد شد و جمیع این امور بیکدیگر و قدر نیست که خداوند تعالی و تقدس حضرت خواهد داد و بنا  
برین جوانان که در حق این عینیت در حق آن چندین حکمت حضرت و عینیت قدر از حق  
از این فرما بدینکه آن نوای که جلی چند بنویسده در آن که اهل بیت را اشاره علی حضرت آن  
راه باشد و حال مناسب در آنجا بنویسده و ملازمان خاص و صحرایان بر آورده اختصاص برین است  
و بولایت و بر اسم هر امری است که مقتضای صلیت و حق و صواب بدین معنی حضرت باشد و در اینجا  
و اقدام قاید جانکه از حضرت منین بر این و جزیره حضرت مستفاد میشود و بر صراطان عظیم المذنبین  
خاندان رفیع الشان واقع است که از حق او فرمایند ایشان بلکه از آنکه از آن خاندان مخلصین و در  
و کرامین عملی از خود بسیار از آن دلایل عقلیه و شواهد قطعیه درین باب آورده شود و کجاست حضرت  
کمال الدین و اقامه انوار حضرت است شیخ اهل اهل فضل الله علی الطیبن قدوة اهل الحق و البقیان و  
عبدین علی بن بابویه قدس سره الغریب که بدعای حضرت صاحب الزمان علیه افضل الصلوات و  
حسب کمال الناس و الدنا و سؤالات که باید مذکور بود و باب عینیت باشد از حضرت که در دعا فایده  
فرموده فصلیف نموده مشتمل است بر این فرایند و عواید و شواهد و از یک مستفاد صحرایان  
بسیار است هر چه حق ایشان را در کجاست استنباط و تحقیق این مرام بر این ارجاع نمایند و اولی خواهد بود **الحمد لله**  
**عنه و صلوات الله علیه** این است که در کجاست استنباط و تحقیق این مرام بر این ارجاع نمایند و اولی خواهد بود **الحمد لله**  
شکلیان بشیرین که در کجاست استنباط و تحقیق این مرام بر این ارجاع نمایند و اولی خواهد بود **الحمد لله**  
بیشتر و فطاکان و ادعای فایده را میفرستد بر رطب که از قیام ملازم نفع شکر و شکر است  
و بی شکست دست دعوی بنات صحرای بیستم **شعر** لبی من جبارت زالی و در نرد و در  
چو شیرین زبان خرد و بخت و در کجاست استنباط و تحقیق این مرام بر این ارجاع نمایند و اولی خواهد بود **الحمد لله**  
که بر قانون علی کلام و در کجاست استنباط و تحقیق این مرام بر این ارجاع نمایند و اولی خواهد بود **الحمد لله**  
بود و در هر ساکن شود و از وجه شکلیان اصحاب است و اولی خواهد بود و اولی خواهد بود **الحمد لله**











هائیم مراضی بودند و سرچ شد که حضرت ظاهر و بسیار بخندید و نه آنکه وصیت حضرت را که گوید  
برو غان کند و چنانچه از چهار کار با ایشان مشتاق بود نه مثل سلطان و اوی و دو عالم و مقدار و همه الله پس  
فکری در جانت عرفت و یاد کرد و بختی مرکز اعتقاد نیاید بود بلکه فکر قیاس و نظریا بلکه در کلام هر کس  
و خود را از تقلید و انکار هر ماساخت و در طلب خود و انلاص و در زحمت امان از اجابت خدای تعالی  
فراغت شود پندی الله شود و من بشاه من لعل الله ترافا من نور و در کار حق سطریت که شخص  
از ابوالحسن مذکور پرسید که چرا حضرت امیر را در خلعت ابوبکر و قاست نابرا و از آن بیگانه گفت  
که چون اسلام حقیقی آن قبله اهل را بود قاست و از او و در حجاب قان فترت سون سجد و انشم بود  
دیگر پرسید که چرا فرمان خدای و لید من عقیده را در خمر و من اوان و نذ گفت بواسطه آنکه فی القصد  
قاست حد و را بود و با تعلق داشت که اسام بر حق بود و یا بر حق بود و اجبت که هر کاه او را ممکن  
باشد هر چه که توانا قاست آن نماید که پرسید که چرا حضرت را عقوبت بود و هر چه بود و سترش  
در او چه بود و گفت از جهت آنکه بخواست که هر و مسلم که توانا جای احکام الهی و امری و امری  
پای ناید چنانکه حضرت یوسف علیه السلام در نظر جان همزه و شیر و در میان سورا  
و نیز از برای خلافت روی زمین و سکونت در بن سیدنا علیه السلام از و بود و هر کاه او را ممکن باشد  
احکام الهی و احضای او را حضرت و یا استانی نفس خود نماید چنان خواهد کرد و اگر بران و چنان  
باشد ناچار است که قبول برود و احضای آن که قدرت بران داشته باشد و هر کس پرسید که چرا حضرت  
بقا الی الله سدا و شغال اشتغال خود گفت چنانکه هر روز بمقتال با امری عزیمت و احوال  
پرست و اشتغال خودان شخص پرسید که چرا حضرت امیر را قاتل ایشان قیفت و بجز بود که حضرت  
دران دور کار و درون مشایر حال هر روز بود که گفت ان القوم استعصمونی و کاد و قتلونی و باند  
حال بود که گفت از مغلوبه و انصر و انظر حال الخوط بود که گفت لانا لی یکم قوه او و ایا لی یکم شدید  
و بسیار حال موسی و برادرش که گفت ریا فی الاسلام نفس و لحنی دیگر پرسید که چرا حضرت در سوری  
داخل شد گفت حاجت برایشان کرد زیرا که بدانت که اگر قوم در حجت و نظر کارند و اضاف پیش آمد  
تقدیم و دیگر را بر و جان بیدارند و اگر داخل میشد بخت بر و تمام میشد و بسیار خلافت و در شهری  
افتادند و لهذا حضرت دران روز من بود که در انوم و حجت و یا بیان انصفت جنم و صلت الهی  
دیگر پرسید که چرا حضرت در خمر خود و هر خطایه ان گفت بواسطه آنکه اظهار شهادتین و سید و بران و افرا  
بفضل حضرت رسول میگشود و در ان باب اصلاح کاد گفت غلظت و نه صاست و نیز منظور بود  
این معالیه و شوا را تا ان بود که حضرت لوط مقبره و خزان خود و قوم کافر بنمود و مقبره را نام نهاد  
هؤلاء باقیان اظهار که قاتلوا الله و لا یخزونه فی صلیق اللعین یکم بر جل بر شد و زبان بسیار میگشود و از ان

حکایات دایره و سایر سایر او امنت که روزی نزد حسن ابن سهل که روزی مامور بود و رفت و یک  
یکان بطور آن از روی تعظیم و بکایت خود نشاند و دیگر از ایای و کرجا و ده و از سلا خطران حال  
و در مقام ابطال حالان محمد در آنجا با حسن گفت که در هر وقت سرای و عجب چیزی را دیدم حسن پرسید  
که چه دیدی ابوالحسن گفت سینه دیدم که هر دم را از جای بجای علاج و لشکر میرسد و می و مرد و چون آن  
محلده حق ابوالحسن را شنید بقرار کرد بد و از روی استعدا و حسن بن سهل گفت مگر این مرد و بران  
ابوالحسن گوید که من با او گفتم که این سخن راستون من چه دلاست گفت برای آنکه حالت که هر چه  
که او را جلد و قوی و عقل و دهر نیست مدم و از اناب بگذراند و یا انرا از جای بجای برانقا و حسن  
گفت پس اضاف که که کدام بد بخت است از ان خبر دادم و یا انبهار و یا انبهار که بی فنی و رجوع  
و بعد از انقام بر روی زمین از زمین و پیکار که از دایانان و انبهار که بسیار است که از ان  
میان زمین سترگ را در و قرا که است که بدی در دمار و نیست لای که از انبهار و از انبهار  
او ابوالحسن است که هر روزی در مجلس علی بن ابراهیم از ابوالحسن پرسید که دلیل است بر آنکه علی  
بن ابوالحسن را بی و ان کرد که با است گفت دلیل بران اجماع اهل قبله است بر آنکه حضرت در وقت  
و قات حضرت سید که انات من کما اهل یسای بود و انبهار اجماع در شان ابوبکر خود و انان  
الدلیل گفت بکست که بران اجماع خود و ابوالحسن گفت من و سلاف من در سواقرایان و احوال  
من درین عصر و فان ابوالحسن لی گفت پس تو را صاحب تو که را با شنید ابوالحسن گفت جواب این کلام  
بست الا شام و شست و لظام **عزیز المحدث الشیخ الحافظ محمد بن عقیب بن ابی الکلیلی اثری**  
صاحب تالیس ذکر نموده و دیاب نوز در فضل کاف که کلین مثل این و بی است از دجهای وری و ان  
انگاست که چنان بر یعقوب کلینی ان علای شیعه است و در کتاب خلاصه الا قول مسلم است که محمد  
بر یعقوب بن خراهر زاده و از هم علان کلینی و از علای شیعه را زای است که از خاندان فضل بود و  
در زمان خمر شیخ و بر شیععه دلی و اوق و ایت باشد بود و در حدیث کتاب جامع کافی را بختنا  
هشتا هزار بیت است و در حدیث است ان ایت خود در سلا سصد و ست و هشت در بغداد  
رحلت خود و چنان بر جعفر کلینی که از ان شرف بغداد خود و و قال که در مقبره یا ان الکوم بود  
شد و شیخ جاشی گفته که و از هر کتاب جامع کافی و دیگر مصنفات است که کتاب بر و بر و هر کتاب  
رسالی انم و علم السلام و کتاب تفسیر قرآن و کتاب رجال و کتاب اشعار که در حدیث اهل بیت علم السلام  
**ابوالحسن علی بن ابی طالب علیه السلام** **ابن ابی عمیر** **ابن ابی عمیر** **ابن ابی عمیر** **ابن ابی عمیر**  
عزیز بن شام است و نام من هدایت که اسرا قریب و است و بر غیر علم السلام و در شام اندال و بر علم  
لوی احکام عزت و کتاب و میر و علم خاتون قصه بر شام اندال نام یا بر صدای قم ایاب احباب و صرح















که بدو خود امر کند که است نماز مردم نماید و چون حضرت بران اخلاق یافت بیکه برعل و عیال و  
بمجد رفت و بیکه را از محراب دور نموده خود در محراب ایستاد و بوی بکر و عقیقه حضرت و در آن  
در عقیقه بوی بکر نازک و دند و بعضی در ایستاده اند که حضرت پیغمبرم خصه را گفت که بر بدو خود  
کن که است نماز مردم نماید و اگر خبر بد که در حج بود و هر آینه حاجران از ابرضا رحمت ملتفتند  
و در بر و در عقیقه مشک با دود و عقیقه و کلمات سجده و منادات عقیقه بختندی و ایضا بگویند  
باشد ما را قبول بخرم باشد و خصه در جای که مظهر ان باشد که بر نفی همه خود باید ان خود کند و حال  
انکه ایشان قبول قول ظاهر را در باب فدا لازم ندانستند و با انکه حضرت پیغمبر ان را با خود  
بود و چندین سال از ایام حیات بدو در تصرف او بود و نیز طویشان حضرت سیده الشان از آنکه  
کذب و بیابنهای بر او افتاد و فاضل ظاهر است و چون حضرت سایر انوسین هم و اسلام حسن و نام  
حسین و ام ایمن در ان باب کوی دادند بوی بکر و عمر کوی حضرت سایر را بطنه اراده و خرقه ساخته  
کوی او را آورد و در عقیقه و ایضا بگویند و هر چه باشد خبر باشد و جفصه و حال انکه مخالفان خود را  
که اند که مشاهده و خرد و در حق بدو درست نیست و نیز بگویند که قبول کوی انان جایز نیست و بدو  
دو و در هر و نیز که از ان سادی که با ایشان مردی باشد پس ملک گفت که حق است که شیخ بفرماید  
و بخان اهل خلاف تمام خلقت و باطلست بعد از ان ملک و رسید که ای شیخ فایز را بیاور که بگویند  
که ای انکه انچه و خلقای رسالت و او را نداده اند شیخ گفت که ای ملک است در حضرت ایستاده  
خدای تم و هر فریضه که خدای تم از اسرار ساخته البته محصور در عدد و محصور است می بینی که در  
بنا و زنی عقیقه رکعت فائز از حق کفر ایستاده اند و زکوة مغرور و در عقیقه صفات ان عاقل  
معهود متعلق ساخته و در وقت و در سال و کاه و حج الاسلام را در سده العبریکار و با وجوب  
لا جرم بر حین عدد متوال بعد از انچه را هم بدو داده و رسانیده و همچنانکه در اعمال مذکور و بیشتر  
که بر عدد رکعات فائز شده از انچه و در عقیقه و کثرت نیست و همچنین فائز را بگویند که عدد الهی  
و خلقای حضرت رسالت چنانچه از انچه و از انکه نیست و همچنانکه خدای تم عدد هیچ بلدان عالم  
مذکور در کتاب کرم خود مذکور ساخته و حضرت رسالت و در احادیث شریفه خود نقایض انچه  
ظهور ان انداخته اند و همچنین تعیین عدد انچه در کتاب خدا مذکور و بگویند که بگویند و با انکه  
اولا امر فرمود ان رساله و حضرت رسالت بیان بکست ان فرموده ملک گفت ایستاده است که خلقا  
با شما واقف تمام نیستند در عدد انچه شیخ گفت مخالفان باطل اما در بیان عدد انچه  
در عدد انچه چنانکه گفت در عدد و مضاری و محوس و ملاحظه ابطال اسلام و حضرت حضرت  
نیکند و اگر چه بی خبر مخالفان باطل شدی و این که هیچ چهره حاصل شدی زیرا که هر چه

که در اختلاف و اختلاف فیما بین ملک ان سخن را بپایان رسانید و انحضرت شیخ پرسید که ایام امام حاکم  
الامر در کدام زمان ظهور خواهد شد شیخ در جواب گفت که خدای تم حضرت امام یحیی علی و خلقی  
انظر مردم تا بیایند پس باید که وقت ظهور او را بجز خدای تم ندانند چنانکه در حدیث نیز واقع است  
مثل القیام من ولدی مثل الساعه و خدای تم در مقام ایام حال حاضر فرموده که کس لرونک عن الامم  
ایان مرسیا قل انما علی احدی فی الانجلیا لوقته الا سونقلت فی السموات و الارض لایا سک الا بقه  
ملك گفت چگونه توانی بدو که درین فتره و در ان زمان زنده باشد شیخ گفت این عمل غیر نیست  
مگر ملک نشنیده خبر حاجت را که عمر بود و اندک گفت شنیده ام اما حضرت انبار من ظاهر نیست شیخ  
گفت خدای تم در کتاب خود خبر داده که حضرت نوح پیغمبر در بیان فرموده ان الا انما سال زمانه  
کرد ملک گفت بن خبر صحیح است اما در زمان ما احتمال بخین عمر و ان شیخ باشد شیخ گفت خبر را که  
خدای تم و پیغمبر را احتمال داد و اندک است و حضرت پیغمبر گفته که بگویند فی امتی کما یاکون فی الامم  
الا قدره و انما الفعل و القدر باقده و چون زمان احتمال عمر را ندانسته باشد و حیران شده  
انچه بر تحقیق عمرهای را درین است و اجب باشد است گفت که حصول ان در ان شهر اخلاص و در  
و هم جنسی مشهور تر از جنس صاحب الزمان نیست پس تو ان را بدو که هست هر دو را در جواب می دهی  
باشد بلکه گفت شما بگویند که حضرت امام در اندهم غایب و پنهانست و حال انکه احتیاج نصیایم  
حضرت امامت احکام و اغراض ان و اضاف مظلوم است و هر که او را غایب و پنهان باشد احتیاج با و غایب  
شیخ گفت احتیاج بوجود امام حجت نظام عالم است که لولا الامام ما قامت السموات و الارض و  
انزلت السماء قطرت و انزلت الارض برکت خدای تم در مقام خطاب به پیغمبر خود گفته و ما کان  
بعد هم و انت فیهم و هر که ایشان را عذاب نکند و اهر که بی در میان ایشان همچنین عذاب  
ایشان نخواهد که هر که امام در میان ایشان باشد زیرا که امام قائم مقام حق است و در جمیع امور  
مکرم را ستم نبوده و نیز در حق و انفاست اهل نقل را در انکه حضرت پیغمبر هم فرموده که انجم  
امان لاهل السماء فاذا نصب الخوفا اهل السماء ما یکون و اهل بی ان لاهل الارض من غیر  
ساعتی است با اهل او و انت دیگر است که با بی اهل انی بوج انچه اهل و چون کلام شیخ  
یا ختام و رسید ملک و از ان شمره و با هر که در مجلس بود اظهار اعتقاد خود فرمود و گفت خوانست  
که این فرقه برانند و دیگر ان باطل اند و شیخ القاسم خود کرد و گفت و فائز بپس او حاضر شود و  
دیگر که ملک بگویند که ان الله بر سر و انت فشت خیاب شیخ نیاور کرد و او را نشانی پس گفت پس کی  
از حاضران گفت که ان شیخ است که چون سر بار حضرت امام حسین هم بر تیر کرد و نموده گفت که  
ملك گفت این سخن را از شنیده ام اما ان و خواهم رسید انچه هر قدر در ان باب بیشتر نوشت و چون



بنظر شیخ رسید جواب نوشت که این خبر از کسی روایت کرد ما اندک از امر میرزا حضرت تشبیه  
جدا از آن سودا گفت سخنانی در این مجلس از امر جان عزیز رسیده اما من سخن گفتن میگویم بلکه از حق رسیده  
زیرا هر که جایز باشد که در روز قیامت دست گناه کاران و پاهای ایشان بختی در آید خاکدوشان  
و اقصای کدالیم بختی علی فراموش و کلمات ایدیم و تشبیه را بخدمت عا کا و ابلیسین بجهنم جان استایم  
میرزا از کس حضرت اما حسین که در خطبه خداوند و امام سلمان و یکی از جوانان اهل بیشتان و یکی  
صطفی و پدر شیخ علی بن تقی و مادرش فاطمه زهرا با شریفی و ایمان و دایره و زبان تلاوت قرآن  
کتاب بدینکه انگاران از الحقیقه انکار مقدمه شایقی و فضل حضرت رسالت تا قیامت و بحجاب کسی که در  
حدود این امر از انکار میکند از کسی که بلا بیکم در میان او نیست اند و اسماها نظرات خون باریدند  
و حیوان با و از بلند مرد و نوجوان اند و هر که کسان از این بسیار دایا و خود محض و قوه حسد انکار  
غایب پس میخواند که جمیع شیعیان و مجتهدان رسول و جمیع امیران و دینا و جوانان امور ایشان  
استند و طرف بر امامان گردان و سخنان این پدر محمد رسیده و انور الله و وجه الشیخ **احمد السعد**  
**ابو عبد الله محمد بن محمد بن النعمان الحارثی الملقب بالمقید** افادتی ای که در مقام استاد از قوه  
قدسی او مستفید و فکر ملکهای او با سلاطین اعلی و رکعت و شند و در محمدی و قدسی خبر و شکی  
خبر شاه بازی بر اهله و بدیهه مردانی بر موه جلالا شاهر سخته ساطرا و در کجی حضرت اعلی  
ارباب اغتر از دانش ساجد او مانند اهل بعضی عالم و حال که بر و حال شغال و در جود و سیر و در  
بن امیر ابو ترکان و همه الله نعمه سوره که کمال شیخ از عکس است و در امامان از انجا باید و خبر  
آمد و در خدمت ابی عبد الله معروف و یحیی که در در باب عباد شریک داشت با ستاده علوم  
مشغول شد و بعد از آن پدر بر ای جاسان از عده حشاد و در وقت خواستگاه با او گفت که چرا  
پیش علی بن عیسی زمانی که از ما ظالم علی و کلام است چندی بخوانی و از استاد و میبکنی گفت و را  
عشق اسم و کسی ندانم که وسیله اشتیاق او شود بر او یا سیر یکی از اصحاب خود را با او همراه خود  
مجدد است و ای فرزند و چون مجلس از اهل فضل مملو بود در صفت تعالی نشست و متذکر که مردم از  
مجلس برخواستند شیخ معبد نور بیکم بریت و درخواست که استفاده بعضی از اسباب یاد کرد و در آن  
اشان که از اهل بصورت داد و گفت چهره مشکوی در حدیث عزیز و قصه غار را یافت تبر غار و در  
و خبر خود بر رویان و از روایت حاصل میشود از محمد رسالت علی بن سحر و چون او در صریحی  
که حق ربانی را جوی گوید برخواست و بر مردان وقت و مرا هفت سکوت نماز را بر موش فتم  
و گفتن شیخ سولی دایره گفت بگوی گفت چهره سکوید و شان کسی که با امام زمان فرج خود  
و با او جواب و فقال اگر چه باشد گفت انگو که فرشتگان ما دستم را که عوده گفت با فاسق است

گفتیم مسکویه و رخصه قاضی القاضین علی ابن ابی طالب گفت او ایست گفتیم چه میگوید و باب  
طه و در بعضی خبر میگوید که بعد از او در وقت گفتن ایشان توبه کردیم خبر بد و در آنست و بعد از  
توبه برادران گفتیم که ما توبه کردیم و در حق ما خبر بد ازین سوال نمود گفتیم او گفت در این روزی بعضی  
برادران را پرسید و سوال او را در کتاب و رسیده که توبه کنی و مشروط بدانند از این خبر بد و برادران  
گفتیم من شیخ ابی عبد الله جلی در حق ما توبه کنی و بعد از این خبر بد و در این روزی بعضی  
بعد از ظهر رخصه خبر بد و در سر بهر و گفتن آن رخصه و این خبر شیخ ابی عبد الله برسان رخصه را برادر  
بجای شیخ آورد و در سر بهر بر کار او و چون از این سوال نمود گفتند و در این روزی بعضی  
محمد بن محمد بن عبد الله از قاضی القاضی القاضی گفتند که ما توبه کنی و در این روزی بعضی  
و بعد از آن خبر بد و در سر بهر و گفتن آن رخصه و این خبر شیخ ابی عبد الله برسان رخصه را برادر  
و گفتیم که در روزی قاضی عبد الله تعالی در بعضی روز رسیده بود و آن روز قاضی عبد الله  
بود و این خبر مفید کرد که در آن روز محمد بن شعیب بود و قاضی او را شنیده بود و با هر کس از او شنیده بود  
حاضر شد و در وقت تعالی نشست و بعد از ظهر خطاب میفرمود که گفتن آن را جایز است سوالی  
دارم و چون خبر آن خبر بد و در سر بهر و گفتن آن خبر که طایفه شعیب و در آنست که گفتن آن  
مولا قاضی بولاد مسلم است که بعد از خبر بد و در سر بهر و گفتن آن خبر که طایفه شعیب و در آنست که گفتن آن  
صحیح است گفتن آن خبر صحیح است گفتن آن خبر صحیح است گفتن آن خبر صحیح است گفتن آن خبر صحیح است  
خبر بهر و در آنست که گفتن آن خبر صحیح است گفتن آن خبر صحیح است گفتن آن خبر صحیح است  
از خبر بهر و در آنست که گفتن آن خبر صحیح است گفتن آن خبر صحیح است گفتن آن خبر صحیح است  
که بعد از خبر بد و در سر بهر و گفتن آن خبر صحیح است گفتن آن خبر صحیح است گفتن آن خبر صحیح است  
چون خبر بهر و در آنست که گفتن آن خبر صحیح است گفتن آن خبر صحیح است گفتن آن خبر صحیح است  
القاضی حریب و در آنست که گفتن آن خبر صحیح است گفتن آن خبر صحیح است گفتن آن خبر صحیح است  
بروای آنست که گفتن آن خبر صحیح است گفتن آن خبر صحیح است گفتن آن خبر صحیح است  
توبه کنی گفتن آن خبر صحیح است گفتن آن خبر صحیح است گفتن آن خبر صحیح است  
و با او در آنست که گفتن آن خبر صحیح است گفتن آن خبر صحیح است گفتن آن خبر صحیح است  
سخن خوش شنید و سخن بهر شنید و با هر کس از این سوال نمود گفتند و در این روزی بعضی  
مردم از آن خبر بد و در سر بهر و گفتن آن خبر صحیح است گفتن آن خبر صحیح است گفتن آن خبر صحیح است  
این خبر سلطان عبد الله و در سر بهر و گفتن آن خبر صحیح است گفتن آن خبر صحیح است گفتن آن خبر صحیح است  
خاصه با آنکه در این روزی خبر بد و در سر بهر و گفتن آن خبر صحیح است گفتن آن خبر صحیح است گفتن آن خبر صحیح است







نهاده باشی و میدان خود را راست کردی در دعوی غرض تو این است که آن از همدو که بشیر و قوالیه  
 شده و طریقی معرفت از برتر رسیده و سلطه و تدبیر و دلیل نظری را که رسولان باشد بریاض بصیرت و ظاهر را که  
 گویا باشد و اگر اولی نظر را برتری بر دانی صاف و در دلی آن کار برتر است و سزاوارتر است که بر آن معتمد آن یاری دهد  
 و قوت ظاهر را ضایع می دوی و در تحصیل معرفت آن تغیر و تمایل از غنوی و علت اقبال و جهل حال اعم است  
 در وقت ظهور با اعتقاد اول و دلیل آنکه دست قافی گفت که بر این است که حضرت پیغمبر در زمان خود  
 الحاکم را بداند از کافی که بعد از وفات او دست کسی بنهاد از انکه بی دلیل از او دانست و شرح گفت  
 بوی این است کسی که گویا باشد از کافی که در واقع علم به علوی عیب خود است بعد از آنکه او از نظر و  
 استدلال با دلیل و جانشین است که او را علم اصطلاحی بر آن حاصل شود و بدین که در این است که آن نظر را بگوید  
 الا که آنکه عیبا سابق که در این معشود و در حق آن مطلوب حال استدلال بر آن در حق و ظهور و سهولت  
 و اشکال مختلف باشد و بسیار باشد که در حق آن عیبا پیشتر خطا می نمودند که نظری که بشیر با نظر را بداند  
 تا فریاد مطلوب برساند که در طریقی خود و ماضی و فی الزمان ضلالت که اشتداد را قریب قبل از اسلام شده  
 قلت تأمل و نقد اصناف تحصیل معرفت آن بی نظریه بگوید و در اول آن استدلال شده است یعنی چون سوز است  
 که باکت شود بوجوب آن از حق و قاضی است شروع و عیبا بی و هر چه بداند و گفته که در حال این  
 معنوی باشد که در حق بی و تراوی بر این که در حضرت پیغمبر معجزه و دانش بر عیبا دیگر که در زمان او  
 باشد یا بعد از آن که بعد از او ظاهر می آید و ظاهر آن که در او باشد اشهر از بعضی است امیر المؤمنین  
 از آنست که سخته باشد و ما را علم آن حاصل شده باشد همچنانکه علم با ساعه از امر المؤمنین هم که سخته  
 نقد بسیار حاصل شده و حاشا که فرمودند که حق بر این است که علم که در او هر معجزه و سخته  
 از علم حاصل است بکتاب آنکه در دعوی و قیام آن معنی آن حضرت پیغمبر را بداند و کفایت آن حق بجهت  
 پیغمبر خودی و هر آنکه علم بر سلطان آن شامل گشته خلاف آن در هر سخته شروع و بوی که در این زمان علی  
 از غفلتی با معاجز او را علم بطلان آن دعوی تمام شده و روانه آن باز دارد و دلیل علی و لیکوی چون  
 آن فرض مطلق است استدلال که در معنی آن دیگر استدلال است و بر این فرض آن سخن بر تفسیر است  
 امیر المؤمنین علیه السلام بغایت ظاهر است که اگر کاغذ و نظر را بداند و هر قدر و دقایق که جمع با ساعه علم  
 بطلان آن می بودند و و کس بدان اختلاف و تمیز و نقد و اعتبار و احاطه حق و حجت او را علم اقبال آن و  
 اعتقاد جمعی که بطلان آن را بدلیست و بر فرض آن با حق و بدواده معروض کرد و علم معارضه  
 مذکور شد و دیگر آنکه هر حضرت قافی اصناف مبتدیان از خود و الهام می کنند و از آنجا که در مواضع  
 او را آثار را بداند که سائنس بر هر چه را فی فعل آن موضوع قطع سارق و فعل آن و صفت ظاهر آن  
 و صلوة و سلفان و صدور و حج و ذکوة و فعل آن که تراجم در این امر بر واقع است و تحقیق علم بعمل

در آن حاصل عیش و آسایش را تا استدلال بکنند و راضی آن قریحه حسیت عقیده را قاضی نمایند  
 در بعضی از اختلافات که بر این اساس حاصل می شود که بود و می باشد و غیر ایشان از اهل علم و ادب  
 نزاع دارند و گاهی ایشان گفتند که این ضد از جهت مولات اصحاب سیر بفرمان معارض و یا قلان اثرست  
 و حال آنکه ممکن نیست که در آن باب بیضا لغت خود و عوی علم اضطرابی کنیم بلکه اعتماد و پاسبان خلط  
 ایشان بر حق است و استدلال است و اگر چه حق باشد بر حق و اما بدو که حضرت پیغمبر بگوید که بعد از دست نموده  
 باشد و اگر چه علم اضطرابی با کسی باشد که بر دفع می نماید آن حال را که باید بشناسد و اما مع سلفه  
 از علم بر شخصان پیغمبر چنانکه در صومعه مذکور می نمایند شاهد حاصلست و چون قاضی علم سلفه  
 از کلام آن محرم بدیده بود در صورتی که باید بدیشا حق بگوید و در آن مورد و گفتن عاده و حق بر این  
 سبب است بنامه بدین مواد که در آن اختلاف در بعضی از این است و اگر آن  
 مواد در عموماً مانند عاده و بعضی از این است و در بعضی از این است و در بعضی از این است  
 حق مستحق شایع است بر این اربابان اتحاد نموده بودی و حال آنکه بر این حق اعتماد نموده و زیرا که گویند  
 اول سلفه و فرارادی که موجب علم و بسیار نزاع خلاف مجروح طوطی است و در بعضی از این است و  
 او در میان اهل آن زبان و چیزی و دیگران حق نموده و از این موضوع و حق می گویند و عوی و حال آنکه این  
 آن سخن را استغوص و ستم و از اصلاح است اتحاد از این نوعی و غیر این خود که بر سیدی و بعضی و بعضی  
 موضوع نیست که بگوید و دانسته که اشتغال و تعالی باطلی قطع است و اول عاده و ادب سلفه و دانسته  
 اختلاف و مخالفت با آنکه اگر چه فرایض و آخرت و فوج بسیار اختلاف در ادب اهل آن بود پس دانسته  
 که حضرت پیغمبر نفر کرده و باشد بر حق بگوید حق شریع او فایده و علم اهل و بعضی از این است و از حق باشد  
 چنانکه در واد مذکور و حق آن مخصوص بعضی است و چون سخن باین مقام رسید با خود که  
 منقطع و مهیوت کرد بدو گفت که در آن کلام شیخ درین سلفه ظاهر شد که اگر چه برکت اصول قدر سید  
 مرتضی الهادی منسوب ساخته اند که در علم مشهور جزو آن شرط نموده که مباح و دشوار و باطل  
 اگر مباح و دشواران قریب از پیشتر از آن بهم رسید با باشد از کلام شیخ در مقام خود است و غیر این  
 مرتضی نیز از اشرف آن شده محافظت بدو حق منقضی است که در شان علم و ادب که برده باشند قول  
 احتیاطی است و در ادب اشرف آن تا سلفه منقطع اختلاف و ادب است و حال آنکه این نوعی و حق و ادب  
 جلیق و حکم بدو قاضی عموماً و ادب عموماً و ادب اهل آنکه اهل علم و عینک معتقدان اختلاف آن را از جهت  
 عروص شیهه چنانکه در حق اول است و در این باب از جهت نقلی چنانکه در واد و ایشان و اهل آن  
 شرط ضروری و در واد است زیرا که ظاهر است که حصول علم از اجتماع خبرین برتر و در واد است  
 باین طریق که علت بر عیبر ملکی و در عادت و ادب این طریقت کافاده و می کند نفس را قابل افلاس















































[illegible][illegible]























































[illegible]

23/5/54

[illegible]

ليصل







الميرزا علي

پیرایہ

البحر







































مروئی تر جعفر بود در آن اثنا سوره جاثیه که در بدوان نام رسید سنان گفت نام محمد است بعد از آن سنان  
سودا و انکدام بلان را بر سر دست گفت بدو هر که به محاسن او و اهل علم و دین و اهل اخلاص و اهل  
که مذنب و جنت گفتند از اصول میری آن فرمود گفت اندر و گفت مذنبی در اصول میری است  
مرا دلیل بر آن قام شده باشد و در فرقی من گفتی است که مذنبی است با اهل بیت هم بر گفتن چنان  
که مذنب است میری گفتند امری گفتند اما چه میگویند که علی بن ابی طالب بعد از حضرت رسول است  
بلا فاصل گفت علی چنین است و من با آن قام گفتند دلیل بر آن دعوی خود گفتند مرا احتیاج با قاتل  
دلیل برین مدعی نیست گفتند چرا گفتند جیسا که قاتل است علی بن ابی طالب را یکبار منکر نیستی یکبار من  
شفیع بر آنکه او است بعد از حضرت رسول و اینقدر است که من حق واسطه میکنم پس من درین  
مسئله باقی باشم و نویسم و این را بر آنست که قاتل است دلیل بر آنکه قاتل است علی بن ابی طالب را یکبار  
انکه گفت و خوف اجماع قیام کردان هنگام قاتل برین واجب شد گفتند ای سیرم از کار است تو  
میگویم که او را به سیرم است که در پیش از خلافت کرد که گفت پس ترا دلیل باید گفتن برین دعوی من که من  
ایشان را و باطل سوختنم و حاضران حسن نفر میری را پس بدیدند و گفتند که حق علیه شریف است که  
که تو مدعی و سکر در ایشان دعوی خود نمیکوی است پس چون از آن ادا و اقامت شد بر دلیل مردم گفت  
و دلایل برین دعوی من بسیار است گفتند دلیل بر آنکه قاتل است اجماع واقع شده بر آنست او که بعد از حضرت  
پس برین و فاصله و اجماع در شریعت چه است گفتند اگر چه از قرآن اجماعی است که آن کثرت قاتل است  
او که در آن وقت حاصل شد اجماعی است که در آن زمان است او که برین دعوی خود مدعی بود  
و اگر نظر بر کثرت و افضال و عقل و سوره که در کثرت نیست دلیل بر افضال و عقل من عبادی است که  
چون که کثرت در بسیاری است و سوره است چه میگوید دعوی خود را که در کثرت نیست و کثرت فضا نیست  
فکر کثرت باذن الله و الله مع الصابین و اگر مراد از آن اجماع اجماعی است که از اتفاق اهل علم و عقلا و عدل  
و قاتل حضرت رسالت است باطل است و در وقت که استقامت است در سلب برین برین سوره  
و اگر از آن توانی نقلی که در آن است که اجماع تر جعفری باشد یا بر حق و معصوم و در آن هر از آن که  
که قاتل از آن باشد مذنب چه جنت نیست زیرا که جنت تر جعفری است و هر یک از آن الله و اجماع برین بنا برین  
چنان باشد و اگر که از آن اجماع است پس از اجماع بطریق جدا رسیده باشد و اجماع از آن نظر  
که تر جعفری نیست است و آن است که اجماع چنانکه کثرت اتفاق اهل علم و عقلا است از آنست که اجماع  
از امور برین حاصل شده در آنست او که برین دعوی خود را که در کثرت نیست و کثرت فضا نیست و کثرت  
قائیم بود و شفیع برین سوره حاضر شد و اجماع اتفاق شد علی و عباس و جعفر و عبدالله و زین  
و مقداد و عمار و یونس و سلمان و جعفر و انبیا و هاشم و غیر ایشان از محابه نصیب حضرت رسالت و جعفر از اشغال

داشتند و چون اخبار از اشغال حضرت میری بران حدیث حضرت جعفر بن محمد القناتان بخلاف آن سرودند  
مقرها اختلافی و شفیع برین سوره حاضر شد و جعفر برین سوره حاضر شد و جعفر برین سوره حاضر شد  
عبدل جعفر و جعفر از اشغال حضرت میری بران حدیث حضرت جعفر بن محمد القناتان بخلاف آن سرودند  
شیخ و جعفر از اشغال حضرت میری بران حدیث حضرت جعفر بن محمد القناتان بخلاف آن سرودند  
و جعفر از اشغال حضرت میری بران حدیث حضرت جعفر بن محمد القناتان بخلاف آن سرودند  
از ویسای انصار و جعفر از اشغال حضرت میری بران حدیث حضرت جعفر بن محمد القناتان بخلاف آن سرودند  
قرب داده با حق و یا را اختلافی برین سوره حاضر شد و جعفر برین سوره حاضر شد  
بودست و از آن گفتند السلام علیک ایها السید و سوره از آن اجماعی است که در کثرت نیست  
از روی و جعفر و جعفر از اشغال حضرت میری بران حدیث حضرت جعفر بن محمد القناتان بخلاف آن سرودند  
عابدی و جعفر از اشغال حضرت میری بران حدیث حضرت جعفر بن محمد القناتان بخلاف آن سرودند  
و جعفر از اشغال حضرت میری بران حدیث حضرت جعفر بن محمد القناتان بخلاف آن سرودند  
گفتند از آنکه درین سوره است لیکن اختلافی درین سوره حضرت حاضر شود بعد از آن با برین  
در جعفر او که برین سوره حضرت حاضر شد و جعفر از اشغال حضرت میری بران حدیث حضرت جعفر بن محمد القناتان بخلاف آن سرودند  
باشند و در اجماع شرط نیست که در حصول وقت و جعفر از اشغال حضرت میری بران حدیث حضرت جعفر بن محمد القناتان بخلاف آن سرودند  
جعفر میشود و اگر که اجماعی است و اگر که اجماعی است و اگر که اجماعی است و اگر که اجماعی است  
دیدند که متصدیان خلافت محول کالانعام و اگر که از روی عدم نصیبت بر اهل بیت و کثرت فضا نیست  
هر قدر دیدند که سلف فریب داده با حق و یا را اختلافی برین سوره حاضر شد و جعفر برین سوره حاضر شد  
و جعفر از اشغال حضرت میری بران حدیث حضرت جعفر بن محمد القناتان بخلاف آن سرودند  
تقلید و اگر که تابع ایشان کرد دیدند و شایسته و انصار از روی کراهت باشد اجماعی است  
قائل بر روی گفتن آنجا که اجماعی است و اگر که اجماعی است و اگر که اجماعی است و اگر که اجماعی است  
گفتند در علم میزان سوره شد که از قاتل اجماعی است و اگر که اجماعی است و اگر که اجماعی است و اگر که اجماعی است  
پس از آنکه اجماعی است و اگر که اجماعی است و اگر که اجماعی است و اگر که اجماعی است و اگر که اجماعی است  
ای اهل بیت و جعفر از اشغال حضرت میری بران حدیث حضرت جعفر بن محمد القناتان بخلاف آن سرودند  
و جعفر از اشغال حضرت میری بران حدیث حضرت جعفر بن محمد القناتان بخلاف آن سرودند  
خلافت از روی او که برین سوره حاضر شد و جعفر از اشغال حضرت میری بران حدیث حضرت جعفر بن محمد القناتان بخلاف آن سرودند  
مقداد و جعفر از اشغال حضرت میری بران حدیث حضرت جعفر بن محمد القناتان بخلاف آن سرودند  
که و از روی غایب که گفت من علی بن ابی طالب است و جعفر از اشغال حضرت میری بران حدیث حضرت جعفر بن محمد القناتان بخلاف آن سرودند



















خبر می کند منک سید روح زور سر بخیزد و ناگاه افتد که تلبیس و تلبیس فرشته شود  
و نقدی نصرت خدمت ناخنی کند منک کمال و مودی بخیران حال و مال آن کوه دفره  
باله بن النبیاء و الغزاة و از غایت و رکلام ملک عالم و صاحب و بی علی السلام ترخبات  
بیار و باب نظر تفکر وارد شد و علمای عالم نیز بیشتر ترخبت مردم بر طریقه نظر نمایند  
با آنکه در طریق مصیبه بن احتیاج باطنی تحقیق است زیرا که در انانی نصیبه و ریاضات  
تلبسات شیطانی ملتبس میشود با الهامات ربانی و سرف سیاه انواع ان دادات بنی دلیل  
عقلی میریزد و ابضا اگر مالت بکلی از علم رسی عاری باشد از ورطه افراط و تفریط این نوع  
بود و از مخالفت حکمت شریعت فایده و شاید که بنار جهل بعد عدل احتیاج و ریاضات  
مفرغ کند و مودی شود بفاد مزاج و بطلان استعداد و لهذا حضرت هادی ثقلین علی السلام  
الستقیم علیه و علی که افضل الخیة و التلیم مفرط بود ما لغناه و لیا جاهل و در حدیثی که  
فرموده قم طهری و جلان جاهل تنک و عالم تنک و بی شایه تکلف و باب اعتدال و  
شعدان و صول مراتب کمال از طایفه علیه صوفیه فرقه نایبه امامیه اند که در ربادی حال  
بلکه و دازل ازال میان بادی فریق و حق تحقیق از جام فیض ساقی کور نشیده اند  
و جرحه لا یظلم اصلا ایشان را با کتبه اند سید الملتاهین حیدرین علی الاکلی در کتاب  
جامع الاثر فرموده اند که فرقه نایبه امامیه ایدم الله تعالی و وطایفه اند یک طایفه  
آنکه حاصل ظاهر علوم رسول جنتی و افیه پدی اند که عبادت از علوم شرعیه اصلیه و حق  
باشد و طایفه دیگر آنکه محفل باطن علوم ایشانند که آن عبارت از طریقه و حقیقه و احوال  
باشد و اول موسست بنون فقط و ثانی بنون بعضی و شبی و صوفی عبارت این دو  
اند زیرا که شیعی و صوفی دو اسم متغایر اند که مراد از ایشان حقیقه و احوال است یعنی کسی  
که حاصل شریعت محمدیه باشد محجب ظاهر و باطن بعد از آن فرموده که اگر گویند که اکثر صوفیه  
محجب ظاهر بر طریق اهل سنت و اهل و قواعدا نشانند پس چگونه ایشانرا شیعه حقیقی خوان  
گفت که م صوفیه فرق بسیار اند مانند شیعه اما فرقه حقه از ایشان یکی است و آن فرقه ابلیس  
که حاصل سرار سید غنا و افیه اظهار باشد و ایمان ایشان محجب ظاهر و باطن داشته  
بجنانکه فرقه حقه نایبه از فرقی متکثر شیعه یکست و آن امامیه اثنا عشریه اند که قواعد  
و احکام ایشان در فروع سنی است بر نقل هیچ از نبی و عزت ملهم السلام و مخالف را عقیده  
که محسوس این طایفه و یغیه سنی مذہب بوده مگر شرف و مصالح تقشینه به کجایه ترویج  
بصاحت و کول زدن اهل سنت و جماعت کفری الحقیقه اهل سنت و جماعت اند نقش صوفی

جهت ابرو کشته اند و خرق اجماع قوم فقه حقه طریقه حقه را با و داشته اند و بنابر توفیق  
بطلاق این طریقه صاحب نقضات که از مریدان خواجیه نقشبند است گفته که خواجیه بهار الدین  
که تحقیق او نیست و غوث المآثرین سید محمد و بیخش فراده مرقد و در بعضی از مکاتب  
خود که خواجیه جعفری ای نیست فرموده که اگر کسی سیاح باشد بظاهر و باطن به پند و اندک  
همچ سلسله دو وجه جهان باقی نیست قیر سلسله بر سر و آن سلسله مختصر حضرت خواجیه یعنی  
و سلسله خواجیه مختصر برین قیر چنانکه سلسله حضرت مصطفی حضرت مرتضی با نقضات جمع  
اولی و آنکه بعضی خواستند که تکلف از رایج بکری سلسله بر زنند بنیادی ندارد و علی  
شریعت و مرشدان طریقت بر بعضی شفق اند و متوفی این سخن آنکه حضرت شیخ عبدالله عجم  
سهروردی و فرزند او قاضی وجه الدین و برادر زاده ابو محب شهاب الدین و شیخ حماد الدین  
قدس سرار هم و حضرت شیخ اسماعیل قنری و حضرت مولانا جلال الدین دوی و بیدری  
به الدین دین سر بهما از نسل ابوبکر اند و سلسله ایشان یعنی مرتضی بر سر و مختصر حضرت شیخ  
شهاب الدین سهروردی اجازتی که برای امام عبدالغفار که صاحب ادبیت نیست سلسله  
خود و امیر المؤمنین علی علیه السلام رسانیده و آن خط در قرون پیش فرزند آن صاحب حاوی  
باقیت است و همانا اخیه حضرت میر فراده مرقد و درین کتاب قافوت فرموده اند تفصیل  
اجمالان جز نیست که شیخ شایخ اوسید الملتاهین سید علی بهمانی قدس الله اسراره العلیه  
در شرح قصه سیمه فارضیه بان اشارت نموده فرموده اند که طوالم اوار حقایق هر دلی  
تفتیس از شکوه و لایات علیست و با وجود امام هادی تا بهت غیری از احوالیت و درین  
اجتناف شیخ عارف فردالدین اذری فرموده اند **شرح** از طایعات اولی که در عهد مصطفی  
دیدند بر مرتضی است و زمین حوی و نیز فرموده اند **شرح** هر که در طریقت اهل سلوک است  
غیر از طریق مرتضی نیست جز صلاله و تحقیق فائدان که اکابر این طایفه و یغیه کاه میگویند که  
الصوفی لا مذہب له و کاه و مفرط اند که هر با حوط مذا هیب یکیم فی الحقیقه که زیات از الالم  
یک از مذا هیب اهل سنت و استل از تفریح با نقضات مذہب شیعه از روی قبه و لهذا نیز گفته  
اند هر صوفی که اختیار مذہب کند مالت کفری بلکه لایق سلی و کفری است با آنکه زکی که  
عارف بفاضل مذا هیب شد عبادت اخیره و محبت در اتباع مذہب امامیه و بر احوال و مذا  
عند الاستقلال مذا هیب ان فرقه نایبه است و در مذا هیب دیگران حضرمه او حقیقه نقد توسعه  
و اباحت و بصفت و قباح و قرا باخته حکم اذری در بعضی از اشعار خود فراموشی خصصا  
ابو حنیفه را در مقابل مثل ساخته و از جمله قران و آنچه که شیخ دفع استعداد بدین حکایان طایفه



علیه مذهب حق ایلایه باشد آنست که شیخ شهاب الدین سهروردی در رساله اعلام الدین  
بعد از آن که از روی نقیبه تقریر حقیقت اوقات خلفای اربعه بر طبق مذهب است مقرر کرده  
که اگر همت یکی از ایشان در خاطر قرار یابد باید که از آن مجتهد اسرار خود سازی و باطنیات  
پنهان از وی و نکته که باید سعی کنی تا خاطر را از آن بهره اندازی و بر تفتن عادت بد فانی کلام  
ظاهر و پدیدار روشن و پدید آید بود که هر دو یکی از آن چهار جهت است و از جمله اسرار است  
کیت **شیخ ازری** کیت مطلوب تو کفایتی بیانی بدان "اقاب و بن علی بر تفتن بدات  
کیت" صد هزاران مرشد و مادی و بر وجه برات "زین همه مادی و در هر یک بدات کیت  
که رود انچه با سحر و جادوی باطنی است در شریعت قاضی روزگار بدات کیت و از جمله  
تیر که شیخ درین رساله اظهار نموده فی الحقیقه از عقیده کثرت و اسرار است و لکن باری را زایل  
سنت از دلیل و دلیل بر نفس شیخ مذکور ساخته اند اگر چه مذکور فقهای شیعه ایلایه در  
شان حسن بصیری و احمد غزالی که در سلسله ارادت صوفیه و ائمه انکار بسیار دارند و این  
مکلام لازم آید که آن سلسله رفیع مشق نظام نباشد کرم فقهایی ایلایه را و باری حسن  
اختلاف است و از بعضی شیخ خود در حجه الله تعالی شنید که سیدنا جلال علی بن طلوس  
او را متبول نموده و گاهی که در کتب با احتیاج شیخ طبرسی مذکور است که حضرت امام حسن  
عجلین بصیری مشغول بر تفریقات نوشته شده او بان حضرت بر تبه همت رسید و باطنیان  
چنین نیست که در سلسله اراده مطلقا حسن بصیری داخل باشد بلکه او در سلسله داخل است که  
بعده از آن حضرت امام علی بن موسی الرضا را با کرام او علم السلام منتفی شده باشد  
و اما احمد غزالی بر تقدیر بندهم آنکه نزد چه بر ایلایه حال او سقیم باشد دفع نفس سلسله بوجه  
او بر مویجه بتوان که که شیخ زین الدین ابوبکر خوافی که از شاگردین صوفیه است در کتابی که  
مجازیه عبدالقادر در شهر موسیقی دان نوشته و از زبان افاضان مشهور بدو نوشته و بیان  
سلسله خود ساخته آورده که شیخ ضیاء الدین ابی الحب سهروردی را دوستی یکی بهم  
خود قاضی وجیه الدین سهروردی و او را بر بند خود شیخ محمد سهروردی شهر نجف و  
او را شیخ احمد سوره دینوردی و او را شیخ طایفه حنفیه بغدادی و دیگری با احمد غزالی و او  
بویک شایع و او را شیخ ابوالقاسم کرکاتی و او را شیخ عثمان مغربی و او را شیخ علی دودباری  
و او را شیخ حنفی الی آخر و باریان احمد غزالی یک اعتبار از سلسله خارج باشد و سلسله  
مشق نظام کرد  
پوشیده فائده بسیاری از عبادان روزگار و اولاد طایفه دکان  
دار که صاحب غایت طبع و کفایت حجابند و سالها بر من ارایش و فزایش بک و عباد

عمر که دانیده

عمر که دانیده اند و عباد کثیر که با رعنا و واسطی است و بر بناده اند آفرینش و در کثیر  
در طبع بچشم و بر مردم تشبیه بکلمات و خارق عادت ساخته اند و بسیاری از مردم کل داد و دلم  
ارادت با خود انداخته اند و اگر چه از آن شیخ محالین که از سرچشمه تحقیق یعنی شرب عذب  
مقتوی و در افتاده اند جزئی از خوارق عادت صدور نموده نه از باب کلمات اولیا بوده بلکه  
از آثار تخریج و عمل نموده و بسیار بود و چنانکه از شیخ متولد در بعضی اسرار مشهور و از سر  
و رحمت جنتی خانی را بنده مذکور در دو بیت که مصروفان حرفه بر من و شجکان شریف  
انار بسیار و تخریب را بر من کثیر از قبیل کلمات نموده باشند تا از برای خود سبب ارشاد و ولا  
تر باشد **شعر** نقد صوفی نه همه هانی بنفش باشد ای بسیار حرفه که شایسته دانش باشد خوش  
بود که کجای بنیاد بیان "نایه روی شود هر که در خوش باشد و در کجای بنیادین باب کید  
اگر چه هفتان شجکان مایه برات که جوش و ولولید و جانانش در جان انداخت و در کجای  
که جوش عیشانشان تحقیق فائده را آسان انداخت **نایه** از جمله بیدار است لکن صاحب  
فخات در مقام بیان احوال مشایخ طایفه بشکوه و اهلان و سالکان صوفیه ذکر کرده و هم  
چنین آنکه خاتم الوجودین شیخ حسین خرازمی قدس سره العزیز در مقام کاتب و تفریع  
با سلسله مخزنه نقش بند بر بطریق خطاب عالم اظهار کنی از مرشدان کول و در بیان ساده نموده  
اند و حکم بنیادی و تلبیس بسیاری از شیخ روزگار سپری کرده اند و نکته اند که در ولایت  
ماوراء النهر هر که نام شیخی و گوشه نشینی و صالحتی بنده بی قیافه است و بر سیم از هر  
طریق که بودند از هر وجهی به راه و یافتن آنچه ظاهر خود را رب و زینت اهل الله ارادت  
میداشتند و خود را بر جمیع از مقربان و اهل حقیقت و اشیان نیز بنده ظاهر بیان بود  
لکن چون نظر بصیرت نفس احوال ایشان بگردم باطن ایشان از لباس طریقت و حقیقت  
بود و همه را بخود مغرور و از راه سالک طریقت دور و از حالات حقیقت مجبور بی یافتن و این  
اسرار مخفی برین از مکاشفات اسرار و ارادت که از فضل و مایه حقیقت بوده واقع میگشت  
و چون او بر دیگر حقیقت احوال ایشان اطلاع می یافت از حقیقتان سرعت تمام فراتر  
میگرم **شعر** عین و خرابی و در ندی باید تار سرکار در راه مرغان آید عیاری و لا اله الا  
چالاک باید که در ندی ره را باشد محمود غمد وانی در کتاب مقالات شیخ مذکور آورده که  
الغصن بر تبه شب سالکان راه و حجات یافتن ایشان از مکاشفات اهل الله و شیخ خود زبان  
شیطانی میرسد که اگر در یکدیگر که طالب در آید طلب تازند و لا اله الا الله و تبارک و تعالی  
صفت و عباد شاعر بوده اند از دام تضلیل و بندگی و کشید سکاران تواند ربانی یافت و اکیال



هست از دست فتنه ایشان برآوردند و با هیچ مقصود عینک نیامد و هیچ مطلوبی نرسید زیرا  
که شیخان ناقص از او قوت مانند عینکوت از بر صید مگر در هر طرف وای از پیش میدانند  
و مقصد راه ذی طالبان کین کرده اند و این مطالبان بر وجهی از فایده فخر که در آنجا  
کار که از جهه اشغال عالم دل سرگرداند و بطلب بر سر شد هر چاه سرگردان و حیرانی کرد  
و از غایت طلب هر کس و ناکس روی نیاز دارند و ایشان را به بعضی که معرفت نور و طاعت  
را شاید و نه فراسی کسی را از باطل استبانه نماید و نه حول و قوفی که بهر آن از فراز و تنب  
ماه جزئی باید و نه شغفی که با یاد و همتش از حالات حقیقت و وجود اثری باید و بخند  
ان اشی از طاعتان مگردان که ز غایت و نه تجربه دارند که از روی و ذلک شایان حاضر کننده  
حاضر نمایند و نغوه با به یکی با نگاه طالبات اصلان ایشان طالب رغب را رغب افتد و به  
و از فرشتان میل بوده و گرفتار و گردید طالبات بر پای و نهند و پروبال فایدهش را بکنند  
زیرا که چون حرارت شوق و طلب ایشان از غلبه برودت زهر و رویتان سلطان متکون  
یافته انش شوق و طلب و فرو نشاند و فخر و در پروری ایشان عری یغفلت و کمال  
که در این در باطن خود هرگز نور و صفای نه بیند و از غل غر شان هرگز بیرون نیند و لایم  
جان ایشان از آن تلخ کام کنند و در دود آهیه ایشان رو به تیر نهاده قابلیت نقصان پذیرد  
و ازین فتنه طالب سکن یکی از چند مملکت استلا کنند مملکت رسد چه اگر آن بشوای  
وی از سلطان و ملطیان و زاده که باشد او را در هر قلاب ضلالت و کراهی عظیم از اخطار  
و کفر و زندقه اندازد و نغوه با به من بدال حال و اگر مقتدای وی از شیخان مقلد ناقص باشد  
اگر چه از اهل اسلام باشد و ظاهر شرع را که بوجه تعبد بعبادت کند و آن طالب را این با و امر و نوا  
شرعیت متعارف سازد و یکی چون از تعبد بطن کران تزکیه نفس و تصفیه دل و غلبه سر  
تحلیه و رحمت بهره مند نکند و تبدیل اخلاق و همه مجیده کرده و از حالات و تحلیات  
و مراتب و مقامات و درجات و نزقات سیر الله و سیرة الله و سیر مع الله و سیر با الله و خیر  
و خطی نیافته باشد هر گاه طالب بدنی را بخواند ی ذوق و حال یغفلت کند و اند و آخر  
الامر یکی از دو حال در صورت بندد یا با اعتقاد مرتبه شیخی بر خورده و در راه ضلالت افتد  
یا با انکار احوال شیخ متلا کنند و در بلای عداوت اولیا افتد زیرا که اگر آن شیخ از انجالی  
او را مثل خود بقید شیخی معقد ساخته و محض ارشاد و هدایتگر سبب اعتبار خلق و خوشن  
نفس و اعتقاد بعضی از احوال ان اطمینان یافته بخود اعتقاد کند که من پیروی و شیخ حقیق  
مثل اولیای سابق بلکه بعضی از اهلان خود را برتر از ایشان دانند و بجالان انکه کار بهین است

مردم را بآرام و تکلیف و زور و سر و خور سازند و این ضلالتی بغایت عظمت و بزرگوار  
بهین عقیده فرو نشاند و بخود اعتقاد نماید کند و این هنگام آورد ازین درجه هرگز آورد  
بغایت شکست بلکه قریب بحالت بهمان که در زمان مادر هر طرف کرده و کوه و دین کرد آب  
بند و مستحکم و سرگردان مانده اند العباد از آله من بهین الحال و اگر بعضی از مردمان این طایفه که  
عالم فناء اورا که و فراسی دارند ایشان از پیران رسید و محض ارشاد شود و این رتب انان  
شیخان مایور کرده و در حوال شیخ مانی از انچه شنیده باشد و یاد رکب و بد باشد تا مانی  
و خود از ان حالات عاری بایند این و سوم شیطانی و باطن ایشان انکه در کمال شایع  
در عالم نیست و اگر در حالتی سیر در میان این بر سر میرسد و ازین استدلال کند که در زمان  
ما مثل شیخ و اولیای زمان سابق نیست و این سبب از طلب مرشد عزم مانند و یا که بخواهد  
اولیا و اهل ارشاد در آن زمان بوده و حالا اصلا نیستند و با نغوه قرار دهند از غایت فخر که  
خود که احوال شیخ این زمان و زمان گذشته بر حوت و حکایت چند پیش نیست که اگر حال  
شیخ حقیقی بداشت بر مال و اموال و بیرون و ان تر ضلالتی عظمت و سبب این عقیده و عینه  
انکار اولیای از انجیل فرو مانده از طلب حقیقت و دریافت اهل حقیقت عزم و دمی و مانده اند  
چنین شیخان چه اهل انجیل به زمان دین و انان شباطین اند بر طالب صادق و واجب و لازم  
است که در ابتدای کار احتیاط بسیار نماید تا با خیال طریق این حال نشود و عزیز کوب تقلید  
نکرده که چون از پیروی ایشان فخر و تیرگی و سروری برید کنند حرارت و ندامت را فر  
نشاند قابلیت طالب نقصان پذیرفته ضایع کرده و باعی پوشیده و مرتعد ازین جای چند  
نارفته ره صدق و صفا که چند بگفته نظامات الف لای چند بدنام کند و بکوی چند  
**الشیخ الکامل المکمل مکی بن زید الفیض قدس سره** از کل موجدین و صاحب سر اسیر  
المؤمنین علیه السلام بوده و الخضر را دعوت نمودی که چون علوم و اسرار در باطن فیض جواهر او  
بوج زدی و خواستی که کو هر غالی برود اندازد و کین را بش خود نشاندی و در جواهر اسرار  
افشائی آورده اند که روزی الخضر بر شتر نشسته مکی را و عقب خود موار کرده بود و در آن  
انجا کین را بدست نموده سوال نمود که ای ابراهیم المؤمنین بالله الحق یعنی حقیقت چیست حقیقت  
لحقانی و مراد حقیقه الحق این چه حقیقت است میانه بهار انکه او ثبات و باقی و باقی باقی  
انکه ذات احدیت جامع جمیع حقان است و شارب کشتی و از خدس سر و کوب حقیقت ظهور و  
حالت بی حجاب نقیضات و محو کرات سر و بهر و اشعه انوار ذات قدس علیه السلام مالک الخلق  
**سر** یعنی و حقیقت بگفته تو از پیروان ما طلب کن و بگردان این دینی شیخ فاضل کامل



عبدالواکب کا فخری حجازیہ علیہ در شرح این کلام ہدایت نظام قیومہ کہ چون کمال از احباب  
 فارغ بود و طلب مقام ولایت کہ مقام قنات اوقات احدیات سیرہ عالیہ واقضای سؤالات  
 از حقیقت خود پس حضرت جواب داد و فرمود کہ سرور با نکران مقام مقام قنات  
 و صاحب قلب بہ ان سزائی نمیتواند شد کہ نہ استقامت کامل و دقیق تامل و ان کلام از ان حضرت  
 تخریصت کمال کتب کمال و ترغیب بر سر سوار لایق ہل حال فقال کمال اولت صاحب کمال  
 نہ کمال گفت! یا بن صاحب سرتو بنیم قال لی وکن بر شمع علیک ما یطغی می گفت صاحب سرتو  
 و لیکن چون دلت مینہ می بخوشی یا بد الخنا از سر بر زدن معلوم شود قال و مثاک نجیب سالت  
 بہر گفت! یا باند تو کی سالت فرمود و خودم کرد اند فقال ای سر المؤمن الحقیقہ گفت سجات  
 الجلالین غرناہ یعنی حضرت است کہ انوار غفلت ذات الہی ظاہر میگفت کرد و کی گفت یعنی  
 انکرمی بقید بہ یا بکینہی ہوسوم باشد انکہ کمال گفت زدن یا نا یغی روشن زدن کہ دم نکم  
 فقال عوالم ہوم مع الحق للعلوم یعنی حقیقت است کہ کمال کرد و خودم ہوسوم دارند و ہوسوم  
 معلوم یعنی در ظهور نور بقی حق خود و تلاقی کردہ و غیر حق نما یحقیقت از عیانت کرد و نہ را  
 و فریبست فقال زدن یا نا قال سالت السراغلة السراغلة زدن یا نا فقال نور شرف من صبح لانا  
 فخرج علی سائر التوحید الیہ قال زدن یا نا قال اطف السراج فقد طلع الصبح و اکسیر نور طالع  
 بر شطری از حقان و دہ فانی کلام فانی باشد بشرح فاضل مذکور رجوع نماید قال غوث الشاخر  
 السید محمد بن بخش نورانی مرقدہ ان کمال بن زیاد قدس سواکان صاحب سیر المؤمنین و حقان  
 و کاشفہ بلا واسطہ فلا حاجہ الی شرح حالہ فوق کمال کمال و سلسلہ سرفشا و شواہد یصل بہ ویند  
 الیہ اشہی شیخ ابن حجر عسقلانی در کتاب صابرا آورده کہ کمال بن زیاد بن نبلک تابعی مشہور دانش  
 اوراک زمان حضرت رسالت علی علیہ السلام دست دادہ و گفتہ کہ ان خطیر روایت نموده کہ او  
 زدن مال ہواشت پس از اہام حیات حضرت بوی ہشت سالہ او را کہ نموده باشد و از ان سعد نقل  
 نموده کہ شیخ کمال شریف و طالع بود با خلیل الحدیث است و ان معین و جماعتی فوش او نموده اند  
 و از ان عی نقل نموده کہ او از روی شجہ برده و آورده کہ جوہر از زعفران نقل نموده کہ شیخ و طام  
 ان شد کہ کمال بن زیاد ستارہ و مستور از ہنر کونین شد پس شیخ حاج عطائی کہ فرمودہ و از سبایان  
 گوہر مدد منقطع ساخت و چون کمال شام بہ ان حال بود با خود گفت کہ مریم بی بی و نازان  
 شدہ ام سزاوار نیست کہ در آخر عمر یہب قطع معیشت خود شوم انکہ از شیخ حاج الہ وجودان  
 مامور نظر مراد داشت گفت عیض اسم کہ ترا اشکارا خواہد نام کمال گفت کہ اندکی از عمرت باقی است  
 بکن ہرچہ میخواہی کہ از کمال گفت بن و تو بخندای فعالیت حضرت سیر المؤمنین علی جانین خبر داده کہ

قازقانلوی من خواہی بود شیخ گفت لی قازقانلوی عشاق ہر حکم کردہ ناسر و از ان جہا  
 و باطل کمال بسبب شجہ درست ہشتاد و سہ از حضرت حکم شیخ ملعون شریف شہادت یافت  
**بشر انک امرہ بنصرہ فی الہی** بن خلیفہ ناوردہ کہ جد ہجرت او بر تہست بارک حضرت  
 امیر المؤمنین علی علیہ السلام آوردہ اگرچہ اصل او از مرو است اما اولادش پیدا و بود و او در  
 اول حال بیلای و شاہی اشتغال نمود پس خدی تعالی او را توفیق فرمود کہ توبہ بردست حضرت  
 امام ہمام موسی کاظم عہ قدہ در کتاب نہاج الکواکہ مطہرات کہ حضرت از پیش شاہ بشاری  
 گذشت و او از غنا و ساری شیند و کثرتی در خانہ بد پس سوال فرمودند کہ ای کثیر صاحب قازقان  
 یا زیدہ کمال گفت! از ادات حضرت امام فرمود کہ دست کنی کہ اگر بندہ بیوہ بدی کہ و از خند  
 تعالی انیشہ بنیہ بیان کثرتک با مدد و توفیق و ما جارا بد بشر تقریر نمود و بشر از ان کلام ہمانہ  
 اعجاز شدہ ہای رہنہ از خانہ بد مددہ در عقب حضرت شاف و با حضرت رسیدہ و  
 در قدم بارک او انداخت و بر دست ہا توفیق او را توبہ و نجات را فراخت و ہیشہ ہای شہ  
 بیوہ تا اہل بیت سلطنت فرمود و بابر بن ملک بانی بود از انوہی و دہادی منقولہ کہ گفت  
 در بغداد در ہجرتی مادہ جوان او بود کہ با اتفاق بر یک شاہی شدہ اند اما دزدی بکمال  
 ہمسازی رفتند او بسیار وقت کرد و ایشان خشم او درو شد و ندنا کاہ از دروازہ خند  
 و خزینہ در دست او پس بند و سوزید حریفان گفتہ کہ ہمین بن بود کہ مارا اشعار بسیار  
 فرمودی کہ الحال کہ آمدہ و ریمانندی او در جواب دلوکت اگرچہ و بر آمدہ ام اما با فایہ عظیم  
 اندہ ام کہ بر حافی با دیدم بر در کاف دست بر خزینہ نہادہ بود پس درایت ہم فاسکات او را  
 رافقی خندہ و ہنرم ہم خبر ہم چون یاد او را بفری شیندند ہر یک از ایشان بوقت مزبور از انہ  
 میفرستد و سوسید اندہ و چشم و روی خود بجا آمد پس بجا از ایشان گفت کہ بشر نہانند  
 ما و دی بی قند و بگری گفت بہت تقوی و عمل صالح با انجام رسید ان شخص ہمدی شدہ  
 گفت خدا را کہ ای بکرہم و بعد از ان شمار کہ تاب شدہم قضا الی اللہ تعالی از ہر گاہ و از ہر جہ  
 ان در گاہ نباشد داننا اللہ سارک لطیفہ بشر خواہم کرد پس ہر یک از ایشان گفت کہ من بخواب  
 کردم و برین قیاس طریقہ خود قرار دادم و باطلہ تاب شدہ ہا نہ گفت بخدا تعالی توفیق دواز  
 باطلہ موسی قصہ نقل شدہ و در ملک جا نشرفت شہادت رسیدند و انہا منقولہ کہ در وقت  
 من المیت بشر جمعی از باران اورا بالین اوجہ شدند و گفتند بخواب کہ فرمودہ و رابطہ ہم  
 گفت نہ و نظر طہیم ہرجہ را دہا و ست با بن یکہ ایشان گفتہ فلاں طبیب نصرانی بفات  
 حاذرات البتہ فارودہ و با ویریم ہر کشت بکار بدہن کہ طبیب ہر ہا ساخته با انشا ہا

خند



باد در آن باب کرده اند انگاه بشری هر خود گفت که در آن غار در آن بابان با جان بدو صبح شد  
و قار و در آن نزد طبیب نصرانی برده اند و با آن نظری کرده و گفت از حرکت و بید حرکت و از بید  
گفت نه بدینها و ندانم مرتبه این کار کرده اند پس یکی از آنجا گفت که ما را صاحب دقه  
نظر و سرعت او را که و حدس صایب میدانستیم و الحال بی چشم که کرا و نظر و ناسل درین قار و در  
یکه فایده لالت و رفت معرفت تو میکند طبیب نصرانی و جواب گفت والله که من در او را نظر  
شخصی بر من او کرده بودم و از روی تعجب نگارنده نظر میجویم بهر حال درین قار و در کواب نصرانی  
است آب را می خورند و در خوف آبی چون در باره کرده باشد و اکواب سلاست آب در شفا  
خواهد بود او را از من در آبی نیست خود را باور ساند که خواهد مرد ایشان گفت والله که این آب  
بشر حافیت و چون طبیب نصرانی این تعجب را شنید مقرر شد که او گفت و قطع زنا و غیوه نموده  
ادامه و سلطان شد از آنجا که متولد است که چون طبیب نصرانی سلطان شد بهرعت عامه  
سویه خدمت بفرستیم که این زیارت را بر ما میجویم بشر بر ما افتاد گفت طبیب سلمان  
گفتم بی کشتار از اینجی خبره او گفت چون حال من بد شد بد حالتی جان خواب و بیداری مرا  
عاری شد در آن اثنا شنیدم که کسی میگوید که ای بشر زیارت را بر ما که برکت آب و طبیب  
نصرانی سلمان شد و بعد از این سخن بیکاعت بشر بدلتا الوصال انتقال نمود بعضی کردند در  
بغداد از دنیا رفت و بعضی کردند در شوش شرفیت شد و الحال مراد او در رخصه و لکن اگر از  
احمال شوش و از جمله اقطاع و سیور غلام سادات رفیع الدرجات ایضا و محل ختام طایف  
و احشام عقلی است شهور است و مردم بخند و مردم زبانت او میجای آرند و چون بشر را  
خود انصاف او بانه اهل البیت علیهم السلام نزد صاحب نفحات منهم رخص بوده و مقام  
او تعصب را کار فرموده و به بجا و سطر را ناخدا را و اختصار نموده و این بجا و سطر را لاف و  
انتقال در مقام یا احوال و مقامات و طریقه انطباق بوده هر چند سنای اسلوبان و کما  
بود و گاه تا در وفات و مالم عاشقان هم المرام لسته سبع و عشرين و مائتین **الشیخ الفاضل**  
**الواعظ العیون بن محمد باقر** رحمه الله و آو او در بین عمرات که از عقلی میجای آورده  
و چون او را دیوانه میخوانند و نکند او گفته است و خواجه تا این که در سطر است از بی اهل  
مردن الرشید عیالی بوده و علی غاص حضرت امام بهام جعفر صادق علیه السلام بوده و در نزد  
مقام عصر خود معدود بوده و نقلت که هر من بواسطه حفظ ملک عقیم بهواره در مقام رفیع  
امام واجب العظیم بود و بهایانی که گفت که حضرت را بدرجه شهادت رساند و خاطر از مراد  
جمع کرد اندک آنکه در آن ایام حضرت امام را متهم بدایه خروج نمود و از سفیان زمان خود که یکی

انان جمله بقول بود استفسار در باب احاطه حق امام معصوم نموده چنان قوی دادند و بهلول  
جندت حضرت امام رفت و از صورت واقع خبر داد و القاس که او را در آن باب ارشاد میفرمود  
انصرفت نموده که خود را دیوانه و دیوانه و قار و ظاهر میاز بهلول بقضای اشدت واجب الاطاعت  
عمل نموده و خود را از تکلیف با درون خلاص نموده بهلول را با او حنفیه که بی نظایر و بیارات و  
حبیب سلم و مالیده میدانسته او رده اند کرد و زی بهلول را و در رخا بر او حنفیه که در افتاد  
استماع نموده که با تلامذ من خود میگوید که امام جعفر صادق میگوید سه چیز کسی را بی پیغمبر اول  
آنکه یکی بد که شیطان با آنش معذب خواهد شد و چون تواند بود که شیطان که از آنست با آنش معذب  
کرده و یکی که بد که خدای تعالی را متجاوز شود و تواند بود که شیطان که از آنست با آنش معذب  
و یکی که بد که بدیده فاعل فعل خود است و حال آنکه بعضی رخصت آن وارد است چون این سخن  
تمام شد بهلول کلنجی از زمین ردا شد و جواب او حنفیه کرده و گفت اتفاقا ان کلنجی ریشانی  
او حنفیه اند و گفته را زده شد او حنفیه با تلامذ از عقب او دیدند و او را گرفتند و چون شی  
خلیفه بود از او فریاد شد نموده لاجرم و را بعد متخلفه بودند و اظهار شکایت از غیوه و بد بهلول  
با او حنفیه گفت که از سوچه سم رسیده او حنفیه که کلنجی ریشانی زده و سر بر در میگرد  
بهلول گفت دره را این بخای او حنفیه گفت دره را چون توان دید بهلول گفت پس قوس اعظمی  
را امام جعفر علیه السلام میگوید و بعضی که جرمی میگوید که خدای تعالی موجود باشد و اول تواند  
دید و میگوید و در عوی از روی که از کلنجی که از کلنجی خاک بود و توان خاک باید که خاک  
از خاک ساز نشود و معذب نگردد در قیاس از عیالی که قیاس امام میگوید که شیطان از آنست  
از آنست معذب شود و یکی که استبعاد قول امام میگوید که بنده را فاعل فعل خود گفته و هرگاه که  
بنده فاعل فعل خود باشد پس چرا قیاس خلیفه آورده و در عوی ضامن یکی او حنفیه و یکی  
معقول در برابر تو است گفت شریکند که شریک از مجلس ریخت و شیخ اجل سید محمد بن حیران رسم  
الطریق در کتاب بصلح روایت کرده که بهلول روزی دید یکی از کجای بهر سرف جاعله و بد  
که شریک و شتاب سرف بد یکی از آن مردم که کمان حیوانات بی شبان بجا میروند و انکس از  
روی خوش طبعی که بطلب آب و علف میروند بهلول گفت که با وجود قلت عی و قرف علف بجا  
هم میسرند والله که علف بسیار بود اما از راه دیدند و از زنی فراوان و دانش مردان زدند و بد  
انان این آیات را افتاد **شعر** برنتالی الله من ظالم لسط البلی الی القاسم دوت  
العیب اوعی و حب الی القاسم و ذلک جز من الصایات و من کلهم قائم هم لرحی  
الوید و مالمعاد و من یمنه لالمعاد و چون آنجا میخواند و داشتند و بر کرد و با اتفاق نزد



















شیر نهادند و گفت برود و ایضا ازین میگفتی اینجا این میگوید با دوستان و زمینگان میگوید  
و فقی بن ابی روست وی نیز کرده بود و تو هم شکسته از راه برشته گشت و تو هم شکسته را هیچ  
سببه پیدا نمی کردی بلکه همراه از آن دیدی ملول شدی و حشمت با فقی و برکتی **ملک حسد**  
یا فقی شافعی گفته که مالک سیدی کبر و دلی شهر صاحب ایمان و تقی و دوری رقی و شافعی  
جلیل بود بهت علیه و فضل سینه داشت جلیلان در بصرا فاش کرده و از زهد و دوری بیکانه  
از رطب و خرما می افشاندند و وجه نبیست که از اجرت و شوق مصاحبت بود و در کتاب شیخ  
عبد الجلیل مذکور است که او از شیعیان مخالفین اعتقاد بوده و ملا عبدالرحمن جلی سبب این  
گاه او را در کتاب نقضات مذکور داشته با آنکه صاحب تذکره الاولیاء بعد از آنکه او را نام برده  
و او را از کلی اولیاء مرده و گفته که او صاحب حسن بصیری و زهد کان این طایفه است و او را ستاد و دجال  
عبودیت پدر بود اگر چه شده زاده بود اما او را کرامات شهبور و فضائل مذکور است بعضی گویند  
و بنابر نام پدرش بود بعضی گویند مالک و فقی و در کتب قدیمی بیان در بار سید مذکور گشتی از او  
گرفته اند گفتند ما در چند دانش نزد ند که میوش شد چون میوش باز آمد دیگر باطله ند گفتند ما در  
بازیه ند و گفته اند با تو را سبکیم و پدر با تو را میمانیم و در بابیاد ند و هر یکی و بناری و در  
مالک دست دراز کرد و از یکی و بناری گرفت و با ایشان داد و چون ایشان چنان دیدند بر باقی خایه  
او پای از کتفی پرون نهاد و مراب رفت و ناپدید شد بدین سبب نام او مالک و بنابر آمده و بانی  
حالات و مقامات مالک و در کتاب مذکور سبط است اگر چه اینها به جای رجوع نمایند و فاش مالک  
و بنابر بموجب تحقیق صاحب تاریخ کزیده و تلامذین و مانده در عهد مروان حاد بود **طاوس سقا**  
از شاه پهلوی است و شیخ اجل عبد الجلیل را می آورد در سلسله موقوفه شعله نام برده و لهذا نام  
او در کتاب نقضات مذکور نیست و در تاریخ با فقی سقراط که هارون بن کیهان الهیانی اخبر  
سادات اعلام است در علم و عمل از ابن عباس رضی الله عنه و جمعی دیگر اخذ نموده و از فضیلت جلیل القدر  
منشرح الصدور بود و درین دنیا گفته که هرگز کسی مانند طاوس ندیده ام و چون عمر عبد العزیز  
خلیفه ساخت طاوس با و نشست آن ایدت آن بگویند عیال کله فاستل علی الخیر چون نشست و هم  
رسید گفت چینی و عظمه مرا بر است و در آشنای کناره من حج درمکه بشراز و در نزد بهر یک رفت  
و فاش یافت و هشام بن عبد الملك که خلیفه آن وقت بود و وجه حج کردن بیک اندیشه بود و بن  
فاز گذارد و نقلست که بواسطه کزیت که مردم بجزان و اوجع شده بودند پرون پرون بجزان  
او پیشرفت تا آنکه امیر مکه جمعی کثیر از ملازمان خود را مقرر نموده مکره م با آنکه یک دور ساخته  
و جزانه او را پرون برده اند و جمعی کثیر از سادات و شرفایا به جزانه او میفرستادند و عبد الله بن الحسن

بن علی بن ابی طالب علم امام سربختاره او را زکات خود نموده بود و بواسطه محرم مردم کلاه  
از سر او افتاده در دای او از عقب پا به شوی و فاش طاوس در ذی الحجه سنه خمس و دوازده  
**شیخ الحاد و معروف الکلی** گفت وی این محفوظ است و نام پدر وی فرزند و بعضی  
گفته اند ابن علی الکلی در زمان امام علی بن موسی الرضا علیه السلام بوده و استاد علوم فقه  
و باطنی از آن حضرت نموده و با حیات و معاشرت و مشهور است در فقه سنی و واسطه ایدت  
ساجات جمیع و بنی قریب در السمر مذکور با سرب سقایی که بنیاد او بود میگفت که چون ترا  
بدگاه آتی حاجتی باشد من سوخته و در کتاب و لایا قطب الدین انصاری شیرازی سقایی  
که کسی بود معترف گشتی اند که سقایی سرفراز بود و او گفت که هرگاه حاجتی داشته  
بانی بجهت سرفراز گشتی از از خدای در خواست که سقایی شود انکس بقب کرد که چیزی ندیده  
و کبریکش ندیده سقایی معترف گشتی این را میانی میم که ما با این سر را شانه علی بن موسی الرضا  
نهاده ام و ایضا در السمر معترف و مشهور است که روزی تاجری در درگاه حضرت امام  
آمده است عیال او داشت که حضرت در حق او دعا می فرماید که برکت او در سفره و باز غرقه  
این باشد اتفاقا حضرت بعد از آن مشغول بود تا لاجرم معترف صورت شیخ الحاد حضرت را بان  
شخص گفتند و او را وقت گرفته و رفته چند کلمه نوشته و با شخص آمدند و گفتند که چون آنچه  
دو یا بنام آید آنچه درین دقیقه نوشت ام رو یا بچون که ماکن خواهد بود و وید است باطل خواهد  
دیده شخص رفته دار گرفته روان شد و چون را شای سفره را با آثار طریقت ظاهر شد آن رفته  
را پرون آورد و خیال میکرد که در بغداد عیال او را از حضرت امام خواهد دید و در کردارهای  
معنون نوشت شد که ای در با حق معترف گشتی که در بان علی بن موسی الرضا که انجوش و شوش  
بایست شخص از غایت اعراض و اضطراب آن رفته و با در با انداخت و بر معترف و حوال آن رفته بد  
جوش و خروش او بر طرقت شد و انشخص و ما بر دقایق او متنبه شد ند و داشت کس و حیرت معترف  
چون در شرف دیوای حرم حضرت امام همام ع تقدیر بوده که شیخ سقا نیز وفای برکت او در داران  
اضطراب باز دارد و از آن زمان تا حال معلول جمیع مسافران بخارا نیست که چون آثار سجد و خفاقی  
شود و با حق معترف گشتی مفید بنیاد و صفت در بابی حضرت امام سوخته سید هند که از اضطراب  
باز نشسته و بجزیره نموده اند که مفید می آید شیخ عقیق الدین کا زردی در یکی از تصانیف خود آورده  
که سقایی سقایی گفته که معترف گشتی از از غلبه زبدم و در تحت عرش و در حالی که حضرت حق سبحانه  
و تعالی از ملائکه رسیده که این کتب ملائکه گفته اند اعلم بانی کتب این معترف گشتی است  
بخت ما صاحب نقضات این واقعه را شیخ علی بن موسی سقایی ساخته و فضیلت کرده و انصاف احمد







شده تصور و تحقیق نموده باشد با آنکه اعتقاد باطنی بر لایق شام و نواران الهی و کابل فتنه و فتنه  
و اما ان رسیده باشد و برهم آن و با ذکر اسلاف ایشان در زمان تنی اسبه سلطان شده اند و سب  
سبب نصب عداوت در ظاهر و برتری از آنچه معلوم شود علم گرفته اند و حجتی اخلاف خود  
ببراست گماشته اند تا ایشان بن دور و طه عصیه و جاهله و در آن اسفل فکله اسلاف را فکله  
ملاقات کرده باشد هر کس این استعداده خواهد کرد جناب شیخ رضی الله عنی لا یرضی الله عنه که در  
اکابر صوفیه حقه است و انشاء الله تعالی احوال او بعد از بن مذکور خواهد شد و در صدر کتاب شی  
به بیان صراط المستقیم الی الرحمن الرحیم که تا لیفت و در زمان اسفندی که اشارت نموده اند آورده که  
چون فتنه و استیلائی کاظمی که خدایان سلطانی دوزی که با نفاذ رسیده که بنا و در نواحی  
خراسان و در هر جای که می ماند و انکسار که از طریقت خطی است و هیچکس فائده خادم درویشان و  
کوی سلطانی علی لا لایم شایان کتاب ساختن و شبه از طریقت با زعمه ن تادین و در  
یک این خطی بنده س که در و کی صبر در عین قنات و بر آن کدی بود و هر لحظه شعر بر می کرد  
کاظمی و سلطانی که مانده بود و در جایی از این که بدان که می د و بدند و چون ربه از این سواد  
بدان سواد سخن می شنید و ثلث کی به کبر و عین قیاس باید کرد که کفاری فرقه حقه ادبیه را  
در زمان فتنه بنیت باطل سنت و جماعت بلکه برتری از کبر و عین کرد و مقدمه کتاب گذشت  
این جماعت با کفار یا بحقیقت شعرا دارند و از این پیش ایشان عار ندارند هر چه با خدای تعالی  
در مقام شریک و یا پیغمبر در صدد انکار اند اما با شیعه چاره نگاه و محبت حضرت امیر و قصص  
بر و کجای هر عوایت معصرا اظهار را است ایشان بنابر مقدمه های کثیر که از افعال و اعمال ایشان  
در کتب کلاسی است تقریر و تخریر یافته تا کثرت و سوختن هم آیند و آنکه بعضی در این است  
تقیه شیوخ تقیه فرورده اند و بدو مرجع شهادت رسیده اند و عزت و بن را در آن دیده اند چنانچه  
و در فضیله حضرت پد رحما و یا سر مذکور است بنابر شخصیت که از حضرت رسالت و در آن باب  
واقعت و جمعی که التزام تقیه کنند مانده چند اصل آن شخصیت را متکلف قیاس دارند و بعضی  
ای که عی خود را بدست خود در تملک کنی انرا و متخاف عین و بدولی یا تعلق مال و قرین با  
ملاحظه تربیت بعضی از فی بد مذهب و خویشی بی خود خود با عدم غلبه محبت و اعتدال اخبار بن در  
الزام تقیه و در آن مدخلی باشد با ندر و الجمله اعتقاد ثلث است که حاصل التزام تقیه و ترک  
ان در مقام بر لایق اهل بیت علیهم السلام راجع با خفای مطلق عشق و محبت و اظهار ان میشود  
و این خود ظاهر است که سلطان عشق کاهی مقتضی کما اسر از اخبار است و در آن حال بگوید  
یکی از اعراب کائنات سازیم و می جانشان عشق و تعلق ان قال اقلی الخ خلیفین

انکه جناب ارقیب و یا باقی بن خالد **شعر** چنان شکست بر چشم و دم هم کام میدادش که  
در دم بنظر آید و از دل بخت اهرم و کاه مقتضی خلع عذار و کثرت است ابات و در آن فتنه می کرد **شعر**  
الا فینی و فانی بی الحزن و لا یستقی ذالک الحزن و مع با هم بی اوی و یعنی آنکه خلافتی انکس  
وز دنیا سر **شعر** دوستانان سوخت جانم فانی و دم بنان و در نیمی ده که ان عشق بنی  
یکی است **الشیخ المولای اوی الشیخ قدس سره** انطقه را بعد از فکله حید و حسین بن مطهر  
نام او جعفر بن یونس است و بر فرار و در بغداد عین و فتنه اند کثرت و در آن بی اهرم و در او را  
خلیفه اول از فی مبداریم و در کتاب شایب معانی سطور است که شبلی بنیت است بفرقه از اعمال  
اشرفه که او را شبلی می کند و خالی و امیر الامرا اسکندریه بی و او در مجلس خیریناج ثابت شد  
و پدرا و مقدم محاب بنو قبیاسی و از جناب او حاکم دماوند بود بعضی گفته اند مولد او مامرات  
دو دختر داشت و غایبان و در کتاب کامل بنی سقراط که او بنیسی بود از ر و سا دماوند  
مردی عاقل بود ملک مازندران او را بر سالت نزد خلیفه فرستاد و چون بخند رسیده و بر ق  
بنایت ان شاه سفید به ان و بار و فضایی اعتقاد او ثابت قیوم کرد و از دنیا اعراض نموده و در  
مجلس اول از عادت بنیت کردن شبلی علیه را در دون عذر و نکته بره ادبی او در بعضی از بنیت  
تقریر است و کثرت حضرت امیر تقریر و تخریر یافته و در محبت عقیقه و صفای غیر او و لی فی  
تقلیل و بیانی و پیریز است با جمیع غایب شبلی بنیت دو محبت مال عیافته و در سنه از یحی  
ثلاثین و ثلثا بر و ر و نه در عنوان شایف **الشیخ المصطفی الشارح محمد السوار قدس سره**  
سواد ساعد کرامت و سوار صفار استقامت بوده از طبقه ثانی و ثلث معروف و کثرت مولد و  
شنا و مدفن او در الموشین مشهور است که چند هفتان انشای او را یک کمان کوی الشایب از بنات  
انراخته اند و صریح خود را در ان شناخته اند اما زبان حال او بر دگر و بعضی بن این نظم شاهوار  
من غنت که **شعر** انکس که دگر می شناسی است و اند که کتاب ما کجانیست قال یحی الثانیون  
الشیخ محمد بن یحیی بن شیخ بن محمد بن سوار قدس سره کان بن اکابر الاولیاء و اعیان العظام  
محدثا ثم شد من اهل شریانی و از بن کلام و عبادت و صاحب تذکره و صاحب لغات چنان  
ستفاد میشود که سوار نام پدر شیخ باشد و او می شود و بر لایق اهل و شری مذکور است است  
که بر وزن همداد عبادت از بنیت شیخ با پدر است سوار که دست بر عین باشد و می کند که باشد  
بان صفت اشتغال خود و اند و الله اعلم بحقایق الاحوال **الشیخ المصطفی الشارح محمد السوار قدس سره**  
**عبدالله الشوشتری** در انطقه ثانی است کثرت او و عبادت انکس از بن قوم و صفای بن ط  
است جناحه شری از علوم مقام اهر انشای ذکر احوال شیخ او بن بدیع علی بنی دگر یافته



فی زمان خود شیخ محمد سوار فرقه و آن اقران جدید بوده و با او و نون مصری طریق صاحب حق  
عمر او پشیمان و سال بود و پیش از تجید در هجرت سنه ثلث و قبا بن و مابین و در مصر آمد و چون  
مخا بنای مهمل و مزار را در او کمری که مقرر اهل شورش است بحال فرست و شبهای جمعه مردان  
و یار زیارت فراوان عبادت می نمود و با جلال مهمل صاحب مقامات عالی و مستجاب  
الدعوه بوده و از عنوان طوبیبت زیارت و عبادت بیادرت می فرود و چنانچه از و متواتر که  
گفت سه ساله بوده که شب زنده می داشت و در نماز کمره و خال خود سوار می گشت و می گشت  
لیسه می بست و در خواب کن که در اشغال میداد و روزی از و الناس می فرود که در اجزای  
تعلیم کند که در آن کتاب معاصی این نام فرمودند که باین دلی مداومت تا که الله تعالی بفرستد  
الله شامی که هرگاه مستحق معافی این الفاظ باین چه تعوی خود را با سخن صحبت می فرست و از  
ماتر است و استیجات دعا می دانست که در ایام او قریب چهار شد توحی که همه اعیان از  
معالمی او عبادت می کردند و گفته ای که رکعت که سجده الهوت باشد و او را طلب کردند و  
آن حال بگفتند مهمل فرمود که در دعا و حق کسی سجده می شود که بر کند و بخندای باز کرد و در  
در زمان مظلومان در بند ایشان را با پدر کرد و در پی او فرود و بگفت تا آن مظلومان را  
کرد و فرود که در سجده که در معصیت او را فرود و در حقیقت لوی غالی و چنانکه  
دالیس نایب به شاندی ظاهرش را با لیس عافت در پیشان چون شایعات تمام شد و علی در  
حال شفا یافت و سال بسیار بر روی عرصه که در هیچ قول تقریر و بریدی گفت که جز این ازان  
قول می فرمودی تا در وجهی که کرده ایم بدویم بر روی شیخ فرمود که تراز بسیار بد  
نگاه کرد همه بجز در شده بود و گفت هر که با خدای تعالی چنین حالی باشد از مخلوقی جز این  
قول کند اگر چه مهمل در احوال صاحب کمال بوده اما بیایات که بیانات و ظاهر مراد صاحب مقامات  
از آنکه گفته که در بعضی ضعیفات و عین حق خواهد بود که ما که هم و از جمله صفات و کبریا فرود  
الذین علی بن عراف مصری در تذکره خود آورده چند مقادرات و رباب فضیلت سلطان ایدل  
البت تا امام محمد مهدی صاحب الزمان علیه السلام و از آن جمله قول و السلطان هو القطب الا  
القطب ما دارت الریح فانقلا الله فی ما سکن فان برقام الذین مقامات کتب زبان انحضرت  
در تقابل بنی العباس و سایر معاصر از او احکام جور و ظالمان در روز خود شیخ محمد علی الذین  
و غیر از آنکه بر صوفیه تصریح کرده اند با نکه مهدی و عود قطب زمانست و اما عبارت دیگر  
مقبول است از کلام بلاغت نظام حضرت امیرالمؤمنین که در خطبه شریفه فرموده و الله  
بقیمه فکان و انه لعلم ان علی بن ابی طالب هو القطب من الریح و ان جملة اهل و انست که در لای

السلطان فی الاصل فی زمان و من لم یجهم فی القیم و تواتر و غلبه از فرم اولاد سلطنت  
ظاهر است که سلطانی که بجهت ایلاد و جزو این باشد و خط و ازان و منضم باشد و اولاد  
عمر و من و جریست چون در اولاد ملوک بنی امیه العباس و ثانی الیاه و از جمله اقوال مذکوره است که  
صاحب فضل الخطاب نیز از مهمل نقل کرده که او گفته که الاله ثلاث و سبعون فرقه ایشان و  
و سبعون یا نا حکم بر بعضی السلطان الناجیه بک الا احد الفی مع السلطان انتهى بفرقه کثرت کوبه  
که ظاهر است که مراد از سلطان خدا و رسول نیست زیرا که صدقات برین فرق و دینی خدا و ربه  
است پس باید که مراد امام و خلیفه باشد و این هنگام اگر چه بر خلفای ملته کیم کاذب می شود ولی  
او که حکم بر بعضی السلطان زیرا که فرقه اهل سنت و جماعت از سلف ارباب حدیث اشاره و مابین  
و کوبه و همچنین فرقه مشرک بلکه اکثر فرقه شیعه زیدیه بخلافی ثلاث را دشمن می دارند پس مراد  
مهمل از سلطان خلیفه برقی و امام مطلق و الله الغالب علی ان فی طالب و باقی اولاد ظاهر است  
اذا نه انی عشر علیهم السلام خواهد بود زیرا که مابین شیعه از اهل سنت و غیر هم ایشان را دشمنی می دارند  
چنانکه سابقا تحقیق آن در بیان حجت احوال سید محمد بن جمال الدین خطا الله و فرزند او خلف سیده  
شمس الدین میرکاش و رحمهم الله تعالی است تحریر یافته اگر کوبه و همچنین شیعه امامیه که حضرت امیر  
و اولاد او را خلیفه برقی میدانند و بجهت ایشان مجبور اند و فرق منکره اند و بعضی از فرقه زیدیه  
نیز و رحمهم الله پس چگونه راست شود که از جمله معتقد و سه فرقه بگفته با سلطنت و اولاد شی  
میدارد جواب اول آنست که این ایراد مشترک الا ان است و ثانیاً انک مابین فرقه ناصیه انی عشر  
از فرقه امامیه و زیدیه در دعوی حجت حضرت امیر و باقی اقد معصومین کاذبند زیرا که از انچه  
عشر علیهم السلام بعثت موت که انکار یکی از ایشان در حکم انکار همه است و ایضا از ایشان نقل است  
که از زید بر اعدائش و اعدای شیعه انکلام مهمل فرموده باین تقریر و ترجمه منطبق می شود و بجهت  
مستغرق بر وجهی که از طایفه شیعه امامیه منقول کرده و در دهان نیست که مستغرق انی ثلث و سبعون  
فرقه که فی النار الا واحداً و هی الخلیفه شیخ و علی و بنی و بعضی از روایات و بیانی شیخ اهل بیت و در  
قول مهمل مثل اهل بیت کثرت شیعه فرج من در کما فی حق خلف عیال و درینا رکی از کلام مهمل  
و کلمات دیگر شایع در طریقت ظاهر می شود که این طایفه چنانچه شیعه مقرره ایشانست در اکثر قلمه  
بجای مجاور و عبادت فرموده محکم را می ستایند و معارف می شود و الله و از غایت قوت و شدت  
نقشه با ناز و خوش شفقان ناچار و معصیان مراد فی شعار سخنان سرشته می کنند اند **شعر**  
حدیث باقی با ناز و قیام بکشت که کربلکه کیم اندکی گران شوی **البحر نوح حسین بن**  
**محمود نوح بن** سرور اهل اطلاق و سرست جام او را فی حلیج اسرار و کائنات بود و معنی



در کتاب سید ابی ترکه که در اول او پنهان فانی بود و در شش و شصت و غایبانه و ده سال از آنجا پنهان  
سید بن عبدالله اشغال می نمود و آنکه در سن هشتاد و سالگی از آنجا پنهان رفت و با صوفیه ایشان بود  
و مدتی در محبت حبیب و ابوالحسن قریب بسر برد و باز بشو مشرب شد و کشف شد و بعد از مدتی از حق  
انقضای پنهان رفت و از آنجا پنهان شد و در زیارت حبیب رفت و از دست پنهان  
و ابواب نفوذ و با او گفت که در دین سؤال مدعی پس حسین از حقنی از دزد شد و بشو مشرب شد و در  
یک سال فاسد گردید و در دین مرتبه او را و حق عظیم و در مکه بهیسه تا آنکه کفر باقی زمان بر وحشیده  
انکه پنهان از شوش غایب شده و پنهان و ماوراء النهر رفت و از آنجا پنهان و از آنجا پنهان رفت  
و شروع در صحبت خلق و دعوت ایشان بجای پور دکان بود و وجه مردم آنجا پنهان شد و در آنجا  
او را ابو عبدالله زاهد می گفت و آنکه از فانی با او از رفت و فرزند خود احمد نام را از شوش از آنجا  
طلب و در مقام و اشرف قلب و کرامت شده و از اسرار مردم و صفات ایشان خبر پیدا و بنابر آنرا  
حلاج اسرار می گفت تا آنکه بکلیت پنهان شد بعد از آن بیرون آمد و اندک روزی آنجا بود و دوباره به  
رفت و جمعی کثیر با او پیوسته شد و ابو یعقوب بن جوری با او ملاقات کرد و در مقام انکار او شد  
انکه بهیتر مراجعت نمود و پنهان و در آنجا وقت کرد از آنجا باز با او از آمد و از آنجا پنهان و از  
پنهان باز به گرفت و بعد از آن سفری را به شریک ماند و به حسین و زکریا و از آمد و مردم را با  
و عورت نمود و بعد از آن باز به کماله و حج گذارد و از آنجا باز به آمد و خانه هفتاد هفتاد هفتاد  
پس جمعی از علمای ظاهر مانند محمد بن داود و اشکال او بر او متعجب شدند و خلیفه را بن بره متعجب شدند  
انکه حامد بن عباس کرد و سر بود فاضل پنهان را که ابو عمر بن محمد بن یوسف بود با دیگر علمای ظاهر  
ساخت و علمای بی دانت بجز او در زیر با حاکم خون حسین حضرت فرشته و صفیون را بفرست  
رسانیدند و بعد از ده روز حکم شد که او را موافق رتا بیاورند و اگر میرد قضا المراد و الا سرود  
از بدین جدا سازند انکه او را بر سر جگر پنهان برود و هزار تا زیاده بود و حسین و در هیچ مرتبه  
آنکه بکشد و چون آمد احد می گفت بنیست او را بیاوریدند و بعد از آن پای او را و بعد از آن سر او را  
جدا ساختند انکه او را صلب نمودند و سوخته و آخر کار که با دستم شد آن بود که حبیب الواحد  
افراد الواحد له و از او حق را می نقل نموده که در وقتی که او را صلب نمودند ترهیل و استاده  
شدیم که می گفت آبی صحبت بی دارالغائب انظر الی الباب الی ت قد و الی بن یوسف می گفت  
لما بن یوسفی فیک و بالجد کلام صحابی و اکثر فایان آثار ناظر داشت که حسین بن سقراط  
افراط و در طرفی محبت و دوداد و دعوی بیکای اتحاد آن در انوار سر نهاده و ملاقات قطب الدین  
امضاری صورت تقصیر بن حسین منصور و عذر او را در دعوی مذکور بوجوب جبهه در کتاب

مکاتیب سید ابی ترکه که در اول او پنهان فانی بود و در شش و شصت و غایبانه و ده سال از آنجا پنهان  
سید بن عبدالله اشغال می نمود و آنکه در سن هشتاد و سالگی از آنجا پنهان رفت و با صوفیه ایشان بود  
و مدتی در محبت حبیب و ابوالحسن قریب بسر برد و باز بشو مشرب شد و کشف شد و بعد از مدتی از حق  
انقضای پنهان رفت و از آنجا پنهان شد و در زیارت حبیب رفت و از دست پنهان  
و ابواب نفوذ و با او گفت که در دین سؤال مدعی پس حسین از حقنی از دزد شد و بشو مشرب شد و در  
یک سال فاسد گردید و در دین مرتبه او را و حق عظیم و در مکه بهیسه تا آنکه کفر باقی زمان بر وحشیده  
انکه پنهان از شوش غایب شده و پنهان و ماوراء النهر رفت و از آنجا پنهان و از آنجا پنهان رفت  
و شروع در صحبت خلق و دعوت ایشان بجای پور دکان بود و وجه مردم آنجا پنهان شد و در آنجا  
او را ابو عبدالله زاهد می گفت و آنکه از فانی با او از رفت و فرزند خود احمد نام را از شوش از آنجا  
طلب و در مقام و اشرف قلب و کرامت شده و از اسرار مردم و صفات ایشان خبر پیدا و بنابر آنرا  
حلاج اسرار می گفت تا آنکه بکلیت پنهان شد بعد از آن بیرون آمد و اندک روزی آنجا بود و دوباره به  
رفت و جمعی کثیر با او پیوسته شد و ابو یعقوب بن جوری با او ملاقات کرد و در مقام انکار او شد  
انکه بهیتر مراجعت نمود و پنهان و در آنجا وقت کرد از آنجا باز با او از آمد و از آنجا پنهان و از  
پنهان باز به گرفت و بعد از آن سفری را به شریک ماند و به حسین و زکریا و از آمد و مردم را با  
و عورت نمود و بعد از آن باز به کماله و حج گذارد و از آنجا باز به آمد و خانه هفتاد هفتاد هفتاد  
پس جمعی از علمای ظاهر مانند محمد بن داود و اشکال او بر او متعجب شدند و خلیفه را بن بره متعجب شدند  
انکه حامد بن عباس کرد و سر بود فاضل پنهان را که ابو عمر بن محمد بن یوسف بود با دیگر علمای ظاهر  
ساخت و علمای بی دانت بجز او در زیر با حاکم خون حسین حضرت فرشته و صفیون را بفرست  
رسانیدند و بعد از ده روز حکم شد که او را موافق رتا بیاورند و اگر میرد قضا المراد و الا سرود  
از بدین جدا سازند انکه او را بر سر جگر پنهان برود و هزار تا زیاده بود و حسین و در هیچ مرتبه  
آنکه بکشد و چون آمد احد می گفت بنیست او را بیاوریدند و بعد از آن پای او را و بعد از آن سر او را  
جدا ساختند انکه او را صلب نمودند و سوخته و آخر کار که با دستم شد آن بود که حبیب الواحد  
افراد الواحد له و از او حق را می نقل نموده که در وقتی که او را صلب نمودند ترهیل و استاده  
شدیم که می گفت آبی صحبت بی دارالغائب انظر الی الباب الی ت قد و الی بن یوسف می گفت  
لما بن یوسفی فیک و بالجد کلام صحابی و اکثر فایان آثار ناظر داشت که حسین بن سقراط  
افراط و در طرفی محبت و دوداد و دعوی بیکای اتحاد آن در انوار سر نهاده و ملاقات قطب الدین  
امضاری صورت تقصیر بن حسین منصور و عذر او را در دعوی مذکور بوجوب جبهه در کتاب



[illegible]

عن عثمان بن عفان







بعد از آن صبح دو غنچه و او از دهم خرم ست خن و تلخ و سبها به شبنا و روح مقدس  
اشیا به بدن پروان فرود و بر شرفا نشخاان فی مقعد صدق عند ملک نقده و نقبت **غلب**  
**اولی سلطان شیخ صدر الدین** **میرزا** شریف صدق سلطان شیخ صفی است که مذکور شد بعد از آن  
الحضرت بر قالی ارشاد مستقر کرده و الله مقدمه ان عالم قدس بی بی فاطمه و حضرت شیخ تاج الدین  
زاهد قدس سروات مشهور است که در روز عقد حضرت شیخ زاهد یوسفی ککبی عالیشان عظیم  
کنه برخواست و نشست و خواهر باب از سران اشعار نوه جواب داد که حضرت این مرد و  
عظیم الله دی و تالیم او بدین کسالتین مدی زمین با او در مقام بندگی باشد و چون نوه قدوم  
مکن دوم او حضرت شیخ بزرگ رسید و فرموده که این آن کسبت که شیخ ماه مجلس عقد جنود  
قام فرموده از چهار مردان او حضرت میر قاسم انوار است قدس الله که الله تعالی شطری انجلا  
قد و او بعد از این مذکور خواهد شد و او بی چند در نوبه حضرت گفته **شعر** صدر ولایت گفته  
شیخ شیخ نوه "ترب نوه سال بود میران راه شانش برقت و جلوه عظمه مذوکت با ملک الوت قدو  
لا الله حالت او ملک بود بدیج ماله گفت که شیخ الف برچو که الله سوخته شد قاسی ذفره نوله  
میران شد و فراق حیران الله و از آثار ایشان خطره و قدسه و جبار خانه او را ارشاد او پست و  
زمان مانند جانی ملک خان و پسرش بر می ملک خان و لیر فرود که نوه قدیم نیارند و بدی  
ملک اشیا و ایشان رسیده و حیات تقدم میران الله الله لایه جود و بخش فی مشیلم قدس  
مراکان و او داد الاولیا و قیام و احیان الامضا و الاثنا و جوامع سالک چا بدی که شرف  
بدل صفاء البشریه الفاضله بالملکة الوعایة و کان من اهل القراسته و الکرامه و الانتفاة علی الله  
و الطیقة و الکمال فیه و علو همة و اطعام الفقراء و المساکین لقب مجلی **عارف سر قاسم**  
**انوار و زاهد مرتبه** قاسم انوار است و قاسم انوار عزت و ده نام اهل و حق الدون  
علا الشریعة و الطریقة بن ضرین و ادون بن ابوالقاسم تبریزیت و یحده واسطه با ما ناده و ادون بن  
اسم موسی الکافه علیهم السلام میر سید دهره سالک ابواب جلیه و مفتوح گشته چنانچه در ویت  
او از آن کتب برده **شعر** مرا اهل عجب و دست ندهد عجب علی دی و بی ندارد مراد سار  
حالی گشت معلوم که شیخ چار و بی ندانده و چون مولی به که در حقیقت او می کند و هور و واقعه  
بعرف شیخ سوز سلطان صدر الدین رسانید بوجوب اقامت کیرایش و تایشان سنی قاسم انوار الله  
تغلب که چار بار عجمه و مدینه که شرفا الله تعالی یاده و رفت و در بار پای بر بسته بوده  
و در خدمت شیخ ریاضات شانه کشیده از جمله و لیکار بین بفرغ فست شیده نشسته و موسی سرخو  
بجوب سقف خلوت بسته و چنان اشعار او شغل بعضانی و ساز است که انرا کشف و عرفان و ازان

دوق و دوحا که از آن لایست هر که آید و باطله کند و آید که بخی کجدر سلطه حضرت میرزا که  
حال او را چنانچه شد و از سرچشمه که در خان زلال صافی بخی شد خدمت میرزا مجلس عز و حق و عباد  
سبا و ان حضرت لیر علی که از سرچشمه از آن اهل عزت نقل فرود و اکثر اوقات و اسطر شده قته  
بغیر از آن حضرت بعد از آن که میرزا بوده اند و میرزا که صد فی اکثر بکشته و از عبادی اخبار نیست  
ولی بار بار می آورده و ابلا می فرود کرده علیه قیامه حضور میفرود قطرات حرارت از دهن عجمه میرزا  
و میرزا کول او از آن اوست حضور سکه الله که از صد فی اکثر او یک خواهد و در آن وقت با هر یک بک  
اند که جناب میرزا تمام او بکست و ان غایت حاجت و دعوت جبار و یکی جزئی آیه ملک باشد  
اکبر ساخته و بفرار شده و ضابطه نقشه بر کسی ایات معرفی و معانی آیه ای و نکره بلکه مدی و اکثر  
دقا و عظم حضرت میرزا سنی علی السلام است که بر سر بر سر خود را باک و صف سینه انداخته  
و در بعضی از خطب کاب سستاب بیع البلاغه و اخست و صاحب کاب استعاب که از دمای دوی  
از نایب در باب کبی است از خود او بر بی بخاری نقل فرود که قال سمعت رسول الله یقول  
یعدی فنة فاذا کاد و لک فانی و اهل ان الاعقاب فان اول من یلک دول و یخلفی بیم الفی و هو  
صدیق اکبر و هو الفاروق و نه الاثر یفرق بین الحق و الباطل و هو یوسف المذنب المذنب الی یوم معاد  
و اتباع او ان کلمات و از آن حضرت بعد از آن طوشتان شیده و خود را لایق او اوصاف ندیدند حان  
چندند که یکی ذم حضرت در بر بر دارند و او بک و عجمه با ان القاب سنیله و از وقت برشرا و اوست  
ان اوصاف را و در وصف ایشان یانه و از آنرا و زندگی آنها با به دست غلب حایل شرم خاد و در ظاهر  
فران و اخبر قیام مذکور این غزل خدمت حضرت میرزا که در مدح حضرت امیر و اظهاریات  
بزرگ و سرودی او و اقامت **شعر** فرد لایت و بی شاه سلام ملک شمع هدایه بی شاه  
سلام ملک بعد از احسان قوی سطر عیان قوی قران قوی شاه سلام ملک آیت حکم قوی و اید  
اکرم قوی جام قوی بی شاه سلام ملک و روز طالع فرود زو ماه و در فرود شاه سلام ملک  
با به اشیا آمده در حقا ظاهر با مصطفی شاه سلام ملک ملک علی ترا گشت ترا علی سر و رود  
بی شاه سلام ملک و روح و لایق بر می ای ای الله ولی او شاه سلام ملک قاسم سکن فرود و بی  
قوت بند عجمه قش شاه سلام ملک و بخی قانه که بیت بخت اشارت است عیدت شمس و کعبه علیا  
کل شیخ سزا در بی جزایر و محقق بعضی در کتاب جامع الاسرار مذکورات و در تاریخ عجب لیر سورات  
که اسیر قاسم انوار بعد از آن کالات موزی و معوی آرد و بهان که در ویت و شایع عالمی باشد بود  
بدان لطفه مرات تشریف برده و او شاه فرق عباد شغولی فرود و اندک زمانی که بر و اعیان خود  
در دست میدان اشان هدایت ایشان نظام یافته و درگاه قبله آتشا بش را بخوا خود و اندک هیچ



























أبجاده من واحد طرفة عين فيا يفتكره وحط لا ذل ولا كبر فيها فيا يفتكره لا ذل ولا كبر فيها  
وما دلت الاذن انما يفتح محنة او اوجاع وسداحة ولا حكمة بالفتور والبطء فيا يفتكره  
استدارته ذاك كفيها في الاول الثاني ترتيبا في جربا يدايته فليس في شريك في حياها والظلم تدوي  
وطول استامه ولا عقلان وقت على الكا يوم ارباب القول الضعيفة وفي عقل الكا من الجمل في العقل  
يقول شمع ذي رصائه وامامه دور العقل من واجب له فغيره بالحكم الضلعية وتبين عقل فم عقل  
فانه يخاف قول ما ليس حاشا له فانه قد قلت فكا فكم سوى ذلك والتكليف يعني جديدة  
**النور الخامس في ترتيب دعوى الاجرات والخصومة من الجهر** ودونك فاقس بالبيت اربعة  
لمصالح شكة للظلم بهمة تكاد تضي الضم اوردتها بلاس ليس هذا الاجابة فان كنت في كل  
نفسك اهاها على ذلك فامع ما اوله ولست وكب من التلذذ والجماعا حتى تشتت على طاعة  
فان ما تلو ان كفايه على ان قد من جرح غيرة اما الكوثر العذب الذي ما علمه بل على الجمل  
ت بشرة ومنع ذلك الدماء من حقيقته عليها مدار الامر في كل مرة هو القلب والضم النفس الذي به  
ما كل نفس ما ت استعانة والى يمد من على طريقا لا تحت نهال اولى به في حقيقته وادبي من استعد  
والى غلبا كما يقتضيه حال شدة رغبتي وتاني في الذابوت حتى سبكت عليها وفارحة نفس راحة وظفر  
من فم الجرح في حياها شامة بالعقل من غير حقيقته واخفى في طي غايته بطير سرى الى كل جرح  
والتي كالحا ان مرم استا مطرحة الايمان صريحة على انفسه استعدت ولست ولكن كذا حتى  
يوسيه اوه لاسا لاسا يديها وقد وغرقت في زها وافتحلت فتعج اجا اكا كن اولا بقدر هذا  
وسيرة وفي الغر السيار شوق قصصه من كصف ظلم كاللحمير من كمن تراها بها بروايتي  
في غير شك وكم تدبني الربلي شكها بالسنه في كره ورفيقه وكم معتملي دشته بحاله وكم ذلك  
وطوي وكذا كذا حتى وكما اذنا لا يبادنا وجمعوا بها طبلين كل قطع وقربي واليت فيها  
جربا حرم الذي ذلك بعد كان فيه سلاحي وكم بلغت حوت يوش بلعة وقد تقي في الجواهر يوتي  
وعيون البطلون فوق شجر على سائر الاشجار لترا سيرة فامع اعلا واحد بعد واحد من الناس  
واعلم ان ما تيك نظره وشتت عصا الجحر اضرته بصفين حتى جاوزت جهات واغرى وتبين  
الفتل والهلر لطيفانه في الم اعظم غرته وكم جربا حوت باغتت فخر من الناس من هول صرته  
والشبهات في على الارض حوته تلقت انك الما حرم بنفسي غرته بالساجد كما حرم كانت لي  
التي حوت في ولست حوت في على اطلق في ابي ايم هجانا من حوت حتى وان في شرا لهدية  
بقدره الا انه لم يمانع من النظر لمرابي قد قدرت في السوي السليم واقفا باس ساني كل لبعه  
حبه ولى حمارا يراود الفجار يهدد اقدرة قاب العاقرين لانني وفي ردة الشمس البقراوات

فاشرقت الدنيا بها بعد غيرة وما سرت الا في الغام مضطلي اوما جرح المرات واصلني ولما طوى حلي  
واينني فواءه وحاولت ان احيى تحت قمر ولولت نفسي بركي ابي لاسا داسع اعجب فقه  
ولتخت من شروقي في فخر العظمت الا كان الناس فيهم عبق لما قربها بجعسا استقلالها  
فاشرقت سرها فزهر بنفي في الافاق في كل كلمة خوت لحوت ان فطنت بغير ملك لودي طر بلطفها  
روزي غياث حتى رست حيا فيا بدد كل روح جنة دلام ان في قلب الشكا الى بعدهم لا اها  
قدرة شيطا عقل ودوم ونظير يكات في الاكان سر الامانة وعقل ودوم الهوى وطبعها كلام  
دما بعد لام دهمر يد على من الوجود وجودها لداغلت تلك الحزوت وعرة وكل اشارات لمزود  
لبيات مفاديق الفزان على موية شيطا الشيا يوجد شيا باعيا في الصورة البشرية سر راك  
فقلب يوربا فلم يدن منها في نفس حليته لوقد الجور في حقها فطفي لذلك الرضي ورضي  
وسنى فانه شك فيا فقلت قري فقل لم اجنك ان من حبا بحبيبه **النور السادس في المدة**  
**ولما دوامه الاثا كالحا باعيا وكره الفضة الصغرى والكبر** ولي صوري صورة الضعفا  
ويحيى يعني عدي بي زمت فابدها في عورت بعد صوت داسرا يتلو اول ثاني قباة الصغرى  
جنبي واما فاسق الكبري جهم دورته فاشفي امانا من بلا حطة الوري وابد وكما كنت في حال بلقي فدا  
عادي في قايي لك اقوم لدوا لعمود فيها بحية داسرا فاحقت واليا مع فطفا لاهيا في كل  
عمدة ولكن اعمارة حوت ولب معينة ففني بامه وحدة فسنى وسنى في اهل وسنى في  
لمع منه عوي يعني يوف في فخرى وقرب في الوري وسرى في فخرى ودفعي بخصتي وما زال كذا  
قايما حقيقتي كما كان لي بالزينة الازلية فابدا كما تدوا ليدور كولا واشفي كالحا سر لا اله الا الله  
من بعد الفجر فكاري وما الهار عدا لدم قولانية ليطر في باق بعد الحنفي ويطن في طاهر بعد  
كسرة ففني ففوري في طي كاري بطون ففوري عند يد فخرني وارجع من بعد استغاري بارزا  
اليركا قد كنت في يد فطرية فامع جاشا لكت فقايا داهي في ذلك من سريرة فلم تشع تلك  
الفتق ولما فقيب وتبه وانا بعد اذ **النور السابع في معاني موزة حقيقة الفزان ونور**  
**في جانب بعضا** فم يكم باعشر الا في اشر ثا لاسا طربا حقيقتي فم يكم باعشر الوجود لاله  
من كوجه الفاني وعلما ما بين العدا والذ الذي يراهم من اذ به بعد سفر وعلما ما يراهم كذا حرا على  
مركزه بدت للاطاحة وكر كان بنا اخلق ادم وحده من الفان لم قد كان يوق في فطره وعلما ان  
الذي جود يار يوقا فامع فبنا كل عمدة ودارق الفاني عطا به عواذ حتى اختلفت كوني  
من كوجه فم يكم باعشر الا في اشر ثا لاسا طربا حقيقتي فم يكم باعشر الوجود لاله  
الذي جود يار يوقا فامع فبنا كل عمدة ودارق الفاني عطا به عواذ حتى اختلفت كوني



عديدة في كل جسد معوج. أم لك انفس بالعين واحد مشدود بدم وكثير دمل كان علاج  
لله جسد الى القدس ام في القوة الملكية وكيف ان وما ودي وموتة كجدي في بختة بالمرارة  
ولم اشبه الروح لابن دفن في عورة بالوحي صوره وحيد وجبريت في شام عند خارج كاطير  
لجورون غير خفي ولم خسر كون الجاد وارضها بسنه ايام تولى سوية ورضها بل كان ام يوكا  
لكل يوم معه بددته واول ذلك الرذ الذي عديمه راي مر كوا كان وب خطه لم الوحي  
الرزق كان لي اليها ان عندا شرف حضرة وول كان لما كان الناس حده بوليم بالحق ام حده  
عاده ولم يله القدر التي جلد فدها على الشرف ضلت لمرة ورم لم عادت لمرة ان اخذ وبنها  
ع الله واول لم وما السرة صبي اخرب لي ولم القب الخاري بكر وما ذلك بخر الذي قاتو  
وما بالواري الحظ عشق الرقة ودقة اهل كلف في كل كهم ثلث ابن مع زيادة شدة اهل  
نم وضع عن كان بالعادة التي جرت ام عانت نم من وعلة ذلك العيوب بدى سبها فخر  
او الشين الله به وعل ذلك علم بالبراد فدها القلام وما العي جرف الشية وصحة موسى عدا  
واعلمته عليه لما بالي في عورة ودها واول لمرة والسم الذي علم غروب الشمس في من  
جاء وما وادي اهل والفرز التي تخايم دنا بطن اشارت لم اخلوا بالالف تلى ساكن  
حطم جند بدسه وما هو ذلك البده الطار الذي على علم بالاكل سريره ولبس اذ جاء والها  
برشها وقد كره بعد نفس في شيه فقالوا لها لو كان عرشك هكذا فقلت نعم هكذا في عورة  
وما ذلك العقب والقال الذي لم يكسبه علم دابة وكيف ان بالعرش قبل ان تاد طرفه وهو ترق  
من كلفه وما ذلك السرح المرح اوعيت كلفه ما قبل الله لم حوضه وما هو الجرح شرفه  
ودوحته شرا لا يرفقه ولم كانت الاباطع ولد فاهم والهاب في حشر بعد سبعة ولبى  
اخذ الطل وجعلها في جبال ادع من جبال ففك له سر انك وادوا عين طبعات باسرع  
ولمى ذلك النفس باق التي تدا في قتها من جديده ففك العزوي في يقيم بعضها كذلك  
في دنا كيت ادم كان اجزاء البيرة اربعين بعد ثلثه ثلثة دقة النور اذ تادى وقدم  
مرا لظن لا يوجد لجة الذي طبات وانجاده غائر بغويفته من كرفه حقائق لم يكن  
دناق مرا من اناس الاكل نفس في شيه ففك برون الله فقال لها دفعت عليها كل مبادر رجة و  
ابرم من حشره لادوي التي يردوا بالكل نفس سريره نفس زكته واجلنت بعلمها عليها التي  
انك تحته ولم تملكها باخر كس لطيف جاع ذي حجاب حية **النور لك من غير الرضا**  
**والخرات المزمع وظهور عباد الارض** في لحد الحفوات فاهن ثم لم  
في العزم في كل نفس التي ينفذ في لحد حشاشيه فحقا بان بالناس ارج فيه فكل هذا بالوقت

ان كنت حاضرا لي فمنا وقتا دنت فرة ففرت النور لها عهدنا توجب فداء الارض في حية  
حيدة دانت ففرت الحق لكي تحفة لشق من بعد ان ونزلة فاعلم ان النور عاقلهم  
ينهم من بن افاق الله دعادي ففرت منهم حدة على حطام ضيف في رطاب زبد واما  
بدنا ادم لم نرد دم وجبهم فاستحوكوا كل حشر ففناهم في حيا تقبل الرضا حلا لا ترقى احد  
استحلت ودهم ففناهم الى عادل بعمرها وخرجت ودهم من جمل عزال وفاضم  
من نفسه في عاده وبنهم الرض للمق قابل اذا ماسدى البادي لمرطقة ليعم في جذب  
جاء ورحمت قلهم لم يرد دمهم لهم هو مودة عراقتا راسه خلق فاح دمه وانها  
لا خلق من تاركا توسيع اكمام وبعلم انه عاقل من القرن والتواهي وما والى الدنيا عراقتا  
فهم ليس بالثقة موضع بدع اشارات فصح عراقتا تفوق ثبات في الجاس عراقتا وضع اصلا  
له شقيقه واخرهم في الاصول اهل ياترون دم لم وجرة دهم بفر الحلات سقط  
بناط في العاقل لاديه واخرهم قدرى سره عراقتا بصرمت ميقات بغيره عراقتا اصلا في سر  
الخرقة بل بالحقية عراقتا ودهم احوال طبات حلو اصفوت بمر تلبا حيت عراقتا  
بقول الله انك شرف سائر خلافا لافاد في العاقل اراء الجاد عراقتا دقة فخره وعبادة ورفقة  
وسيرة دهم فقه لكن بغيره الذي يراه من شرف عراقتا بجاس في الامور له بكونه  
من وجدي دمه واخرهم بالخرقة قدي لم ينفذ في الكا في دقة لوف باثقة عراقتا  
كان من بهار مع القوة وبالله بالحق والوف ففرت فخر فخره بكونه عراقتا عراقتا  
التي وان اجعل في كمال بل بكونه واكثرهم قد فعل من البدي وابع الهدي والدين عراقتا  
لم الحق ادم كان اظلا وجبريت من دنا بعظم عراقتا وان انا ففناهم لافيت باق بوفاطهم  
جبل الجاس اذا كمال الحاش مع ادم كفا ففرت زرى جودهم مع حاشه الحق فاهم ام يام اففرت  
فياذا لعل من علمهم بغيره كذلك ما صلا له عليهم عذابا ففناهم ادم عراقتا واسلم من بعد  
عدل ودقة لما العراقتا واولد كره واخرهم في عراقتا واخرهم في دقة ففرت  
وهذا عدل من صفة لانه يملكيت ادم من عورة واما ففناهم واذا في كفا اففرت  
كل عراقتا **النور التاسع في معرفة صاحب الوقت ومعرفة حضوره** ادم البدي  
عراقتا فاهم من علمها بالابا بكونه زالت نارا باليت حيت قارنا ففناهم لافيت باق كفا  
وبنيت الدنيا لك فاهم من علمها بكونه عراقتا ففناهم لافيت باق كفا  
لفقة ففناهم لافيت باق كفا ففناهم لافيت باق كفا ففناهم لافيت باق كفا  
طب الحاش في كل عراقتا ودم البدي دهم ففناهم لافيت باق كفا ففناهم لافيت باق كفا







من ذلك فخلط في مقامه وحلته ورائك واشتد وكنافاً فبلى به كونه حسنة به عليه صدف  
 القول بالمثل فباله ذلك وأحداناً فوق كنفك ذلك صفاء الفوت من أرو خلاص من رغبته  
 أول مرة ولايك وصلاً لأطراف الناس خارجاً بصورة ألبان وفلانة ولايك حيا بالي من عرفته  
 فذقي فتيلا أوجهاً لاجته ولايك جزاً بالي كلاً لآب ديان ويوحسنة ولايك  
 صلا ناس الكب والعترة من الذل للأخلاق في من سلجة وفي حركه انقال قوتك واقفاً  
 بيعك منهم مكل منه وفي رغبته بالليل وان خلا اخول صغر وأخط حرق الأخرة  
 ولايك عرو رجا عاله فقتله الأيام أهمل سلجة فذلك طياراً زاد ولتات ولأولاً  
 سها لاهي ولت وفي ألبان يحب الناس أربا غز الخلق في أله الزمان هزلة ولايك من غز أول  
 وأمن الضماير واجهه في أفضل غنة وفي شاكوا في كحالة ولايك نظر في أله التوراة  
 لمعة **للمرج طوف من أحوال الشانم وأل من الشانم في مقامه وبه ان المقصود**  
 ولت لشدة غلب في الشانم عني على حتى اغتاب سكني دامن ومن غلب به عاله ساحة  
 على وقضى بقية لاني من قوم مرمبه الولي ومن قبل كالحق لاني من قوم لا  
 في الخلق لاني من قوم لا دامن لاجل يوم كرمته لنا التوراة لأل الذي طوعه ثم لداغان  
 كل قبله من أله الشرف والغرب قبله يعي إلى الشانم كل ملة داي بالفرق من دول  
 في ناخبا لوي جاد ومندة وقد نزل من ملة لاني من قوم كرمته من طعام لذيقي فعد  
 عد لاري الموت بعد من أله الحق قد شرفت في جاد لادمة فالت فطت  
 كل شقة صحت على أله العا فطت فلكي كحمت وشدة وثابت ألبان اليوم منها كاي  
 شرفت في المقصود فالت عباداً لقم شانم داي صرت بأحكام ملة وقد نزل الجود  
 المثل فزمت اذا عياها من شتي طوت لاجل أدت على العا وطت على أله الت كل لاني  
 ودان بر الأله من عني به فلكي شرفه لغاة فتي فان اجبت بعلها فغنى على أله الت فوق  
 الثما اذا طلب حتى ابت على أله الت فوق كذا باله على أله الت فوق فذات طبعي  
 الخلق لاني من قوم لايك شرف من أله الت فوق فان قال لي من قبل سافه فباله على عني من  
 دولي من قوم لايك شرف على عني لاني من قوم لايك شرف من أله الت فوق فذات طبعي  
 غاي عذان كان من أله شرفي فحاشي نفسي بألبان في الأربي اذا عياها من عني  
 بقت من عني العيا على أله الت فوق كذا باله على أله الت فوق فذات طبعي  
 وليس عنها بادي عني صاباني من أله الت فوق وعني سافه والليلي مدني وقد خلطني  
 في أله عني وألني من أله الت فوق صافه وهو راقع جماعة وجم وأقام وألني فزمت

[illegible]































































































مقام شریف که وسیله نیکو بند و ابروی حضرت را چنانکه مذکور شد در میان ما برین انجمن است بر آن مقام  
خود که چون خدمت شاه قاجار باین ولایت تشریف آورده اند بخواهم که خواص و عوام از بركات  
انفاس قدسیه ایشان مستفیض گردند و در وجه بر سر دقت و مابین که می آید از برای این  
استفاده نمایند و عرض ایشان آن بود که چون خدمت شاه در علوم رمعی دست نگذاشته و در مجلس  
و عطا از هر طرف او را خواست کنند و مولات شکلات در میان ما از برای شایسته او را ظاهر  
سازند و چون سلطان حسین میرزا از تبریز ایشان خبر بود اناناسی از حضرت شاه نموده و ظاهر  
قبول نمود و مقدمه چون روز جمعه در آمد و حضرت شاه حسبالمعروف بر سر آمد بعد از حمد و ثنای  
حضرت آبی و در دو حضرت رسالت شاهی و آل و ولایت جاری شروع در بیان فضیلت ذکر الاله  
نموده رئیس المعاندین عبدالوکیل جانی و دست یافته خواست که اشکال مشهور را که در آن کلام طبع  
و انقت الحاکمات لاجرم توجه جانب شاه شد و گفت که در کلام لا اله الا الله یعنی دایم و بی تمام کلام  
عزیز کم نیست شاه را و دعایت شاه و ولایت آمده بود و در پی هر یک از کلام و عرق بیست و یکم  
که در کلام لا اله الا الله یعنی دایم و بی تمام کلام که هر یک از کلام و عرق بیست و یکم  
لا اله الا الله هم بحث داشته از استماع آن کلام لطافت نظام حاضران امام مرجع و امام خدایدند  
حضرت بر فاخته خواند و مجلس و عطا را بهمان منتهی ساخته و در تاج حسبالمعروف است که شاه  
قاجار در میان فرزند و شاه شاک شاهان مغفور سلطان حسین میرزا از عرق بوسان تشریف آورده  
آن پادشاه عالی شان و در کرم و تقصیر خدمت دوی الاحترام اوجا لغیر فرمودند و بر آن کجی بیک دست  
ارادت در دامن مناعتش داده و هر از این بیاد است باشتن اناناسی از سعادت بنی و بعد  
کمر بر آن کجی بیک دست و ای حق را بیک اجابت گفته و وفات یافت شاه قاجار و در وقت حدیث حیا و طریقت  
الایمان بصوب عراق شافت و در ولایت دی و حتی گشت و در لطف و احسانش بود و جناب ما کان  
اندا و اذات و چون شاه دین پناه لای کشور گشایی بر فراخت از جناب داکا یعنی شول و سلم  
پدید می گردانید و خلال دولت بادی انقباض و در کمال فراخ بال و اذات خدمت ساعت میگردانید  
تا در شهر سمرقند و پشت و دیکه شاهی با ایها النفس المطمئنة را بکوشش شیده و متوجه  
قدس می گردانید و الله اعلم **ستم الفاضل یوحنا الکامل حسن الدین محمد بن یحیی بن یحیی**  
**نوری بن یحیی** اعظم و اکبر افضل خلای حضرت سید محمد زین العابدین است که در سلطه  
شریعت و در پیش روی کرام سلطه علیه جدا نموده و کافه سلاسل صوفیه و پیوسته افکار رکنه میگرد  
در شرح بعضی از آیات کائنات و از ذکر سلطه خود نموده و گفته که چون سخن برگردانم وجود کمال

و باقی از انعامات سلطه او میفرماید که سلاسل الذی به بودن که چون در سخن از حضرت شایسته پاکست  
و این فقره جعفر جعفر عتاب و بنات آبی است و قسم داده و با علی و ابی طالب کلا این استعداد خود  
برده و سیده است شایسته بود تا نذکره الا انی باشد بد آنکه آن فقره محمد بن یحیی بن یحیی جلاله  
لا یحیی ام مرید حضرت سید محمد بن یحیی و حضرت مرید حضرت خواجراهی جلاله است و حضرت  
مرید شیخ عاکه الدوله جلاله است و حضرت مرید شیخ نور الدین عبدالرحمن اسفرائیلی است و حضرت  
مرید شیخ الحیدر اکبر جو زفا نیست و حضرت مرید شیخ علی بن لالا است و حضرت مرید شیخ نجم  
الدین کریم است و حضرت مرید شیخ محمد بن یاسر است و حضرت مرید شیخ نجیب الدین سهروردی  
دست و حضرت مرید شیخ الحیدر عاکه است و حضرت مرید شیخ ابویکت است و حضرت مرید شیخ  
ابوالقاسم کریم است و حضرت مرید شیخ ابوعثمان عزیزی است و حضرت مرید شیخ ابویحیی کاکه است  
و حضرت مرید شیخ ابوعلی بود و در دست و حضرت مرید حضرت شیخ نجیب عاکه است و حضرت  
مرید شیخ سقیت و حضرت مرید حضرت سعید و حضرت و حضرت مرید حضرت امام  
علیه بن موسی الزیارات و حضرت مرید حضرت امام موسی طه است و حضرت مرید حضرت امام جعفر  
صادق است و حضرت مرید امام محمد باقر است و حضرت مرید حضرت امام ذریع الحائقی است و حضرت  
مرید حضرت امام حسین شیدای است و حضرت مرید امام الاوی علی و قتی است و حضرت مرید  
حضرت حامد الاویا عیسی صلی الله علیه و سلم و مقام اجماع بنوا نریه است و مرید  
الدین محمد شیرازی و علامه دینی و بعضی از مقامات و کاتب انساب شیخ را زوی تقصیر کرده  
سوار ساخته اند و از بعضی مقامات شیده شد که هر یک از خدمت علامه دینی بزرگوار است و بزرگوار  
بیت نقیون را بر آستان خانم میدید و اولاد را بر داشته و چشم و روی خود می آید و بعد از آن  
سوره سلام شیخ بگوید و این جناب طریقه صحبت می در زید و قاضی هر چه زدی و بعضی  
از کاتبان که در خدمت شیخ نوشته تقریرات برین و جدا نموده که حضرت زاده پناه اینده هفت  
آله کور و درج ولایت خیر مرجع هدایت و انفس حقایق تا صوت عارف و قانی الهوت صاحب فناء  
انسانا سب لوا القاسم از مراد رحمت و اورن از سلوک و سلاطین کمالی شاعران و کاتبان  
برده در مدح شیخ این قصیده لطیف و سلیقه نظم کشیده **محمّد** ای پگاه بزرگ و با حیا  
دلورده من بهشت ایشان و زاینه نقیون و دست قدرت او افتاد را بر با خیر جلال او توانایم  
نشیخ عویش نماز شیخ میگردانند و همچون عباد بر این پناه تا دیده ام جوهر چشم به  
پوشش نورانی سلوک و نقیون انکس الی الله داشت بشب و ذهاب در خلعت سیاه میگردان  
به بین دیده نشانی و ملک ولایت جلاله و شمه را در دست تو به پیش چون نقیون خدمت جلاله







وایضا با لویه حضرت شاه اولیا قایل شدند و در جملت حضرتان کرم مذکور است عیبه علی و لایحه  
میفرماید که قریب اینک میبایکون و میبایند جزو فی سبوح انکشاف بروست که مرتضی میفرماید که اگر  
تیرسد که کتب حضرت پیغمبر علیه السلام کافر شد یا اخبارش میفرماید هر چه شما خوانده اید و هر چه  
خانه های خود پنهان کرده اید و از آنجا قیاس سایر اولیا با بانی این عالم علیهم السلام و نسبت به آنها غرضی  
در چون اجازه سم که حساب سید محمد زین العابدین بر او داده شد و در میان مرتبه فضل و کمال آن خلاصه  
دوقی و سالت لایحه و درین مقام بگویند اشغال نموده میگوید که حضرت شیخ در ذیل بیان نسبت اراده  
خود از شرح گفتن گفته که طریق کار برینست که مرشدان کاملند است که چون مرید با خلاص را بخت  
و غزلت و خلوص و همت کار بره هر طریقت و رتبت فرموده و آن مرید بجای کمالین در خود استعداد  
ظرفی خود است و سبب و میبایست که با شایسته آتی او را بدعوت خلق و ارشاد و شوق سازند تا بلیه  
اجازت ارشاد و کمالین کامل و باشد معنوی سببینه طالبان قابل بداند که دعوت و ارشاد او را  
انذار آتی و مرکب است تا انکه بماند شیخان بولی نفس و حب جاه و بعد که خود را شیخی باز و او را  
و بدان و تاهیان باشد و این فقیر شانه سال و خدمت اخفیت و دم و بار ایشان کاهی غنیت و کما  
بخشوده و عزت اشتغال میفرماید و اما از ارشاد بحسب تفاوت احوال معنوی که دست یابد و بسته  
بجهت این فقره فتنه اندر سواد اجازه ارشاد می دهد و وقت آخر فرشته و در نسبت حق و ترک بنا سبب  
ایجاد کرده میشود و آن نیست بسم الله الرحمن الرحیم که اولیا و مخلوق علی و شاه امیر عفتان و عرفا و اعظم  
سلطان و اولو قایلان و طالبان و خواهی و علوم و جمهور است حضرت سید الانام و صاحب الله تعالی السلام  
معرفة المرشدین و هیئت الکاملین و بعد از سلام اعلام می رود که حاصل جناب بختی مآب قدوة المکاشفین و کما  
الاصول و بذا المحققین خلاصه العلیا العلیین فناء الاولیا المرشدین علی الکاملین و زنده جانی شیخ  
محمد کلانی اتم الله بركات تجلیاته و کالاته و در حقان شایسته اکتساب علوم و در سبب اجازه  
آلیم حضرت بنی فخر سید و بشرت و قرب و ایت شرف شد و تلقین ذکر خفی گفت و شرایط خدمت و  
غزلت و خلوص و همت جنایه و نظیره و بار طریقت می داند و تا به شرفه ان مقدمات قبولان  
اطوار سجد قلبیه و اوزار شوق عقیقه و مکاشفات و مشاهدات و معانیات و تجلیات شادای و انقادی  
وصافی و ذاتی و سیران و طیران و دعوا لم یطیع ملکوتی و جبره و مقین دویت و آلهیه و سریده  
و سکر از شرب بخار شراب طهور و دعای و زود و فناء فی الله و فناء المظهره و کلیه و معرفه حقایق  
و حید علی و عیانی و انصاف و جوامع انما وصفات الای بظهوره و اذهیان و اهیلا کمال  
و مرشدان سکینه و در هجرت ان فقیر بر رتبت سالکان قیام عتقه و تعیرات غریبه فرموده و ولایت  
دی از اهل اولاد و از کاشفات و تجلیات سالکان الهی خود چون حضرت الله تعالی این دولت عظمی

و سعادت بکری و بر اوقات فرموده باشد آتی فرزند شاد الله را اجازه فرمودم که بشنود که خانان  
خدا دعای و دلالت کند و فرمود طالبان و بیعت قابلان قبول نمایند و تلقین ذکر خفی قوی شرف  
بشرایحی که در صحبت دید و داشت و در اوصاف و صفات خود را بیان نموده و بگوید و این چنین بشنید  
و سالکان را با دین نشانده و علوم از فقه و حدیث و تفسیر و تصوف و غیره که نسبت خود دارند  
باین فقیر درست کرده است نقل کند سبیل همگان انکروی را در کمالات مذکوره و اجماع دین دانسته  
صحبت شرفه و بی را بختم دارند و انفس بر سر کور و در جمیع اولیای فی قبیله نمایند و هر کس از طالبان  
و قابلان که در عصر قریب بخت داشته باشند دستار در دست این فقیر داشته و بیعت داشته باشند و  
ایمانت کنند و ملازمت صحبت و خدمت و قبول صحبت و بر کبریا و کبر اعظم شود و در تمام خلایق  
از مالک و صاحب و مفر حصول کالات فائز آتی و قریب بر اوقات حضرت آتی و اندک وظیفه سالاریه  
انکرو عیبت و رتبت و شفقت و همت از بندگان حق و ریح ندارد و پوست و قالیات و اوقات و  
مجاهدات دارد و اوقات و خلفه و ابعود و جمیع اوقات و اولیای فاعده شریعت و ادب و طریقت جاهله  
و بدیه است و می باشد و رتبت و شایسته و دقیق از و فرمودند که در حضرت الله تعالی جمیع است محمد  
و اسطر مباحث و بیعت که اولیا و محققان عرفا که و از ان حقیقی حضرت محمد مصطفی علیه السلام  
و اگر و هم حضرت مرتضی علیه السلام که از بواسطه نقای و دواسوس شیطانی را بیدار کالات  
معنوی و سالار و مرشدان کاملان سکوا و ایمان سبیل را بر جاده شریعت و شجاعت طریقت را فرغ  
سقیم و از عجزت کل اولیا انیس لا یتغلب الا نزلوا از ابتدا بسم الله تا انجا بی زاده و کمال سالک  
جناب شیخ بعد از وفات سید بخش و در شریار و محال فائز انداخته بیاری از اهل کشف و اذعان  
رتبتش ریاضت و عتقه علی و موم عتقه فی لایحه و با ساخته و مخلوقها و در ان رتبتش  
و بر سر اهل با فائز جمعی که دست امامت و ائمت بلواده بودند با رتبت قیام و اقامت میفرمودند  
و سالکان زمان با در رتبت تفسیر بران وقت نموده و لیت از غیاب شیخ و اولاد و جاده فی تلقین  
نموده اند فرمود شیخ هم در ان بقعه است و جملت از عقیده سلا بانی نیز معلوم شد جناب شیخ کما  
فکر نظری میفرموده اند و اسیری تخلص میفرموده اند و بران او شوق و شطری ان اشعار او را شای  
شرح گفتن باز مذکور است و فائز شیخ و

**شیخ المرتضی العارف المعروف بحجته**

**الاعظم جلی و محمد الجواهر من مر** شایسته ارادت او چهار واسطه حضرت امیر علیه السلام می باشد  
زاده مرقد میرسد جناب شیخ از خلفای شیخ شاه علی سمرقانی اند و شیخ شاه علی از خلفای شیخ  
دشادین محمد و این از خلفای امیر شایسته الدین عبدالله و زنی ابوی شهیدی که مدعی خلافت



خواجده ای که چنانچه نیست که او خلیفه سید علی بن ابی طالب و خلیفه سید عبداللہ را در داخل  
خوفیه میگردد و در میان سید محمد نور بخش با کمال خفا و خلیفه خواجده ای بود که بنشیند و این اندیشه  
مردان این دو طایفه را اثبات و نفی خلافت سید عبداللہ ساختند بسیار است جناب محمد و محمد  
اولی حال و قبل از رسیدن بدمرجه حکما و کمال چنانکه در هر آن تحصیل علوم بسر میرسد اندوخته ایلم  
با صفت دیانت و افواج عبادت اوقات محضه ساعتها صرف میکردند تا اگر بعد از آن  
سال شیخ شاه علی را در واقع دیدند که آن واقعه را شعر بوده و بعد از آنجا ایشان بنابر آن انعام  
صدق و شوق قدم داشتند بر گرفته عیان و جبر جناب اسرار تا قدر و هجبت و ملازمت شیخ شاه علی  
و در بافته و باطن جناب شیخ را و لایب و کبار و دایان الهیت اظهارت و دولتت که چون جناب  
شیخ بیست و هفت مرتبه خود را بر کتاف حضرت سید ابوالحسن علی السلام بن سید انبیا و از بهت عادت  
به انبیا شد تا لاجرم از آنجا که فزونی خراسان غایبانه شطرنج عدلی با و سیاحتش و فتوی قتل  
و در باطن خود سطر سیاحتش تا انکه یکی از علمای کمال انعام بگویند اصل نام که در راه شیخ الاسلام  
داشت رسانید که شیخ حاجی محمد خوشانی بنابر مذهبی که سیدان و سالک عالم الهی را کمالیات شیخ  
شهاب الدین سرور در دست در مجلس خود خواند و در اصل بعضی از حکایات آن روحانی عاصد شیعہ میخاند  
و اختلاف مردم سکنه بنابرین شیخ الاسلام حکم خود تا اولیای دلی خراسان او را از خوشانی بهره بردند  
او را بنظر شیخ الاسلام در او دیدند و چون آن منبر را قبول عبادت اهل البیت رسول و همان اولاد قبول  
مغفور و مجرب بود آن شیخ بر کوردا امانت و اینها بسیار عفو و گفت که چرا سالک اسلام الهی را دور  
جلس خود بخوانی و ترجمه از هر مومنی که اولاد ایشان از طریق سنت میگردانی شیخ در جواب چنین  
تفتیش از جنان بر می کرد و عالم شهر شده باشد و هر کوی از علمای اهل سنت طبعی بر مفسد او کرده  
باشد و حکم مسوختن و شستن آن نفر بوده اند پس بر خوانند او را و اینها را عفو و عذر بر مقرر شد  
شیخ الاسلام گفت شیخ شهاب الدین آن بعبادت عربی تالیف نوده علوم علان نمیتواند کرد و خوا  
بعضی از حکایات آن را که ظاهر مخالف مذهب اهل سنت است تا او را بیکد و در آن جلدان مسند آن نیست  
این بسیار است که ظاهر ترجمه آن را ریاض و عوام بخوانی مردم را بسبب اعتقاد که میخوانند آنرا  
با و سیدارند و همان طریقه را حق بنمایانند الفقه اخیرین و سید مبرور و یازی که از کابر هر  
و تلمذ شیخ الاسلام معتقد شیخ بزرگوار بود و شفاعت شیخ نوده و در جسد هزار جلد از کتب و مؤلف  
خلاص نموده **شعر** قتل این بانی بنشیند بر تخته بر نود و در هیچ از دل بر سر حق تفسیر نوده او را  
که چون جناب شیخ از شیخ الاسلام مذکور از دود خاطر شده از مہارت بیرون آمد و در ظاهر مہارت یکی  
از دودیشان اجاب او و چنانچه پرسید که معالیم تو با شیخ الاسلام یکی است و الحال یکی امرویی جناب

شیخ

شیخ در جواب گفت که هر مومنی که **ع** بی و بیانی هم سازند و بیاد حق برانند و یکی بدین شیخ  
از آن سالی بنشیند و در آنجا که تحصیل بود از الله بر ما که بعد از آنکه روزی شیخ الاسلام باره  
جناب همان سوزش سوزش سوخته بود و در عجز ای حال خود رسیده و جناب شیخ در زمان آن است  
عبدخان او ذلت و در بلذ و خوار زدن و غلظت و شهادت و قات باقت **النعم الماثل الماثل**  
**الاولی** **سیدی محمد الدین فضل الله الشہیدی قدس سره** قلمی از پیر و از سالک  
استقامه و لا بیت و بجای سعادت اتحای قضای هدایت و ارشاد و در بعد از تحصیل علوم ظاہری و  
عقلی و ایم خونی چندت هدم اعظم شیخ محمد خوشانی رسیده و در آنکه زمانی بر به عالم  
رسیده و کمال و لیا و صواب و بعضی از محققان و اولاد و اقران شیخ عبداللہ بن بغدادی سیدان و بعضی  
از و فضل و اکرامی آنکه در و از لطایف انعامات آنکه در میان آن دهافت عالم مقام و در حال ظاهر  
نیز یافت تمام است مانند آنکه بر کتاف ایشان لیا و ظہری پوشیدند و در مصاحب بودن و از بعضی  
ایشان میگفتند که مہارت در ایام جوانی بچشم سلطان شربت شهادت و سعادت جاردنی نوشیده  
و چون مجال از اول مقامات آن شایبان از آنج شود از کماله که بر او شیخ حاجی محمد خوشانی از شیخ  
ظاهر بود نقل آن در مقام مناسب بود و در صورت اجازه بعد از تمام حلالی و در مصحبت سالک  
ایست و نشسته ماند که در هر مومنی حق را سجا و در روزی زمین مذکوری آن که بر لفت و توفیق آنی بود  
صفت و شایع بنظر آنی بر او کتاب عیسی آبی و با تاش با معرفت دانستی بر دستان و ذلت باغ افروز  
دوره قلوب ابرو اش و پیش میشود و با ضامن ضم ایشان را بر اطاعت عزت غایت کوفه نظر نظر بکار  
چال و کمال عالم جلوه میدهد و مقصود از باغ و دخت شود وجود فایز خود ایشانست و برکت حق  
بوی ایشان نیز از نفث لال الماثلت لافلاک حصه و مژده اند جان که از حدیث نبوی معلوم  
میشود که ادا یکی که انانیت باشد حق عالم باشد و اگر محسوس انانیت باشد قیادت قائم گردد و  
درین عصر و زمان ناید حضرت سنان یکی از آنان فرزند همت بلند و الایه سالک سائک شریعت و حق  
واقف امر حقیقت مغفوت خواست غایت بی و ذوب جواب هدایت الایه بر عتد الله المومنین  
عالم الدین فضل الله مع الله المصلین و الطالین بار شده و بر کتاف توفیق ان الاجل الحترم خواجده علام الدین  
عبد صدر الکرم خواجده کمال الدین نعمت الله الرضی البادی الطوبیست که در مذمت اندک بجز کمال  
جلیه کمال علی شده و ایام خلوت در او شده شب و اطوار سحر و ترتیب و تقصیل علی کرده چون سائک  
جاده از آنانی ولایت بگری طالع نوده بجا هیات تجلیات انوار و تعالیه و صفایه و نور انوار شریک  
**شعر** آشوار را ساخته بر تخته خود می جویم کین ماند خود **شعر** انیس که انکار و حیرت  
کار بر خفت و یار و در با گردی و یکن بر غلیظت ذات که در دل و ثوب جاری صفات جوان











دخود را بر تمام خود از مرقان واقع حقیقت بی پنداشد و ظاهر ایشان نیز به پنداشد ظاهر میان بود و  
چون بنفیر بصیرت محض احوال ایشان میگردم و باطن ایشان مال الزلیان طریقت و حقیقت هر دو  
و بهر را آنچه میفرمودند و از مسائل طریقت دور و از حالات حقیقت مجبور می یافت و این سرافرازی  
روسی از مکارشات اسرار و دور و از ادوات که از فضل و مایه حقیقت بود و افعی میکش چون از بهنگه  
بر حقیقت احوال ایشان اخلای می یافت از جهت شایع بیعت تمام و از استیلا میگردم و بعد از ملازمت  
ملازم شایع ماوراء النهر معرفت احوال ایشان چون مشکلات طریقت از ایشان بر می کشوند و عمل  
کشت با او طریقه که از خود زیست اگر اوقات در کوشای سجد و سواحه و از این شایع میفرمودم  
و تنظیر این شایع میبود و بشی توجه علی این کشته رخ یاز رخ از سیودم که مانند قاصدی شخصی  
ارده گفت ترا سبطی و من بالفعل استیلا امر او کرده هر او را و ان کشته بجای میسدم که در می تاز میگو  
بود انکس که بر سالت میبود و مرا اقبال داشت تا از مراد از قافا فراموش شد انگاه مرا پیش برد و گفت  
انکس که سطلید بطن کسی است که او ردم و بعد از آن مرا عمل شد که این من حضرت امام الشافعی پیشوا  
الله حصن بن اسیر المومنین علی علیه السلام و حضرت اسیر المومنین ازین کینه پرسید که مرید ما است  
بنی جواب آنحضرت را بیان معقول گفتم **مشر** مرید تو ام زانکهجا ترا میبوی علیک الهادی الی الله  
استیلائی انگاه حضرت ایوب مرا گرفته بهتم را قبول کردند و ثابت و یومند چون از اوافعه  
با فافه را دیدم و بخود و ری و وحشی و و سوری و با فافه سوزا شایان و در در طریقی درود  
خود چیده یافت و بیشتر از بیشتر بر اوقات میباشند و از روی در مدتی و در کوشه سینه  
شدن و توجه ششم بودم که قریب بهرم و کسی پیدا شد ندی که پروچی چون دست مرا گرفته و  
تجاره انداخته از تاثیران بخود حاکم گفتم و در آن اثنا کفشد که بر خیز و حقین و منو کرده با انکه  
و منو داشتم با بر ایشان رفتن میباید و منو کردم با آن کوشه را از دم و چون عای قدیمم با آن حال  
و و کس حاضر شدند و مرا بر میباشند ندود که لا اله الا الله چهار ضرب تعالم و تلقین کردند و  
گفتند که خود را با او در برسان و لیکی شخص نکشت که در کجاست و یکی با و اما از کجای با بی چون بخود  
با از آمدم هر چه اذاعتان اینده اشم انجلی و اشفی و مگر شکی و بطافی دست داد و خوابان و سوا  
ان اشارت بهم و ده شش گوشه مراری با فافه این سعادت انظار میرود و بیشتر بهرم مرا بخوبی  
داده بهم که در وادی در سمرقند و درین وادی در نظرم تاری غایت علی پیدا شد و و کس را لای  
این نامه ایستاده من در ایگه که نیزه میایم سزدم از انکه کردن سار جمع راه نیم نیست چون  
تو ام به پیش ایشان دفت و چون نیزه یک آن سار دیدم انگاه با استیلا و را ز کرده بجانب شمال  
گفتند و سار نیزه ثابت ایستاد ای طریقی دست مرا گرفته پیش خود برده اما این سار بهر جواب میفرمود که

بجای فرموده و من از ایشان پرسیدم که این سار چه در حرکت و سکون او چه چیز است و فرموده  
که لا اله الا الله تعالی تعالی الخلوب که در کوه آید لا اله الا الله چهار ضرب معصوم بود بجای با آن سار را  
با خود فرار کرد بعد از آن مرا معوض شد که حضرت خضر علیه السلام و یکی حضرت عزرم اعظم قدس  
الله سر العزیز حضرت خواجه خضر علیه السلام ذکر لا اله الا الله چهار ضرب مرا تلقین کرده فرمود که  
این ذکر انکه یکی تا من فرار کرد و من بگفتم این ذکر چون بشود و تمام شود ششم سار بهر جای  
منکی کشته و فرار گرفت و بعد از آنکه این حال و واقعه را خدمت دهم فرمودم این و غده پیدا شد که  
بطول مرقد سوز و شب و حطیم و در حوض یکم حضرت سلمان الاثر علی بن ابی طالب سویی الوفا  
علیه السلام بروم و مشایخ و لایب خرابان نیز باقی تمام شاید که غده یا مشکلات از اینجا کابد و از  
و قریب بیان طریقت الهادی و در وادی را به بان عزیمت سوز و حوض امام الهادی از غده وقت  
سقطا و در قضا امام علی بن موسی الرضا علیه السلام شده بن سفر و براه جد دی با این کشته هر جا  
دور زنی که از هر چوین یک ششم فر دم را چمن شایه کشتی غرق خواهد شد کشتی با آن کشته که کشته  
سوز داشته باشد از کشتی بیرون اندازد تا کشته بیک شود و درین هر چند رسوخ و الحظه کرم هر چوین  
که بدیناری و در می از روی یک که روی که یک درم باه و در می از روی آن را نیز از خود جدا کرده  
دو با انداخته و نقد جان را بکشد و کفته شاد راه طلب میا ساختم چون سبک را از غایب ایست  
کتم با دشت کشتی را با با لعل بخت رسانید چون دو بار بر نهاده سر و پا بر نهاده علی بن ابی طالب که کاه  
هر دو پای من بر نهاده شده که چون بر رفت از پای من که از لب جوی از کثرت خون بر نهاده باشد  
و در دهلی دشت خاوران که میرفتم بجای بعب نظر کردم تا چشم میسدم قدمی که بر زمین نهاده بود  
تشان بهم مرقف خون شده بود و بان همرا خود میگردم که با زلیت و لا اله الا الله را با عینی تکانی  
و در اندیشه را درین کلز از حخته خجسته خان از ششم شوق و انی که به شگفته این کشت از شاطو قیام  
طلبت و خا و خفتش از خا خا شوق و محبت بر شیفتم که در دشت خاوران عشق قیام و در سراسر  
حب و عاشق معقول مقال شیخ ابوسعید بن ابی الخیر **مشر** الذم بهر دشت خاوران سکی  
ثبت کز خون دل و عینه و در کشتی در هیچ زمین و هیچ فرسکی نیست که است غش نشسته و  
نیک بشت و میفرماید که با جان به قرار با آن حال چنه انکه منی و به پهلوی پای را با به بی میگو  
و در روضه حضرت امام چهار فرنگ را مانند پهلوی قدم نیز نهاده و مجروح کشت و الم و فقه  
قران سه روز پیش غایب بود و شگسته حال پسر با انفسه و فر و سانه و بنوا و درین وادی مضطر  
و تعبیر یافته و اشتیاق و طواف روضه علیه امام الهادی و به الله تعالی نقد المعنی و المصطفی را با عینی  
بن موسی الرضا علیه السلام که بر سر حدیث حضرت سوطی علیه السلام میفرمود که هفت ارجح است



























برادر محمدالدوله که در حلب بماند و قباچ ایوب بپوست و وزیر شیخ موقوف کرده و بعضی را که  
بسیار بکوه ریخته و جزیره خود خدمت شیخ از لشکریان آنرا بسیار کشید و آخر از آن امر استعفا فرمود  
و بعد از وفات شیخ الدوله چون پسر تاج الدوله بجای او نشست تکلیف و ذرات خود بجناب  
شیخ نمود و درجه قبول نیافت و چون بعضی از اعیان ملک و ارکان دولت تاج الدوله را و شیخ  
حده و عداوت میوریدند از صحبت ایشان ملول شده گاهی پنهانی نوشت با پسر علاء الدوله و اهل  
اصفهان که از آنکه کار بر سر حاله سیده و والده می الدوله بوده و دانگات خوار قصه میخورد  
و مصوب بنابرین و سخنان یکی از اعیان بچنان شکاری شد با تمام کتاب شفا اشتغال میفرمود و هر  
روز بجهاد و رقیب در جمع و کاهی میوشت تاج جمع طبعیات و آلهیات را کتاب نوشته شده  
تاج الدوله و محترم کتابت شیخ را بعهده الدوله شنید بنایت از زده کرده و در دست و جوی او افتاد  
و در بدایت بعضی از اعدای شیخ و مخالفان شیخ را بدیشان داده و او شیخ را گرفتند یکی از قلعهای  
بچنان محسوس ساخت و خدمت شیخ را بجا نماند که یک پست از آن نیست گفت **شهر** دخیل  
عنه البقیه کاتله و کل الشک فی البرزخ و چهار ماه جناب شیخ در قلعه محسوس بود و کتاب بنایه  
و رساله محیی بن یقظان و کتاب فی الخراج را در اینجا تالیف نموده و آنکه علاء الدوله قصد بچنان کرده  
و تاج الدوله بهر میت رفت و همان قلعه که شیخ را بجا محسوس بود محسوس شد و چون علاء الدوله  
با اصفهان مراجعت کرد تاج الدوله بچنان آمد و شیخ را با خود همراه آورد و او را در خانه یکی از افسران  
علوی نزد فرقه بنقض مستحق شفا مشغول شد بعد از آن بوجه اصفهان عزیمت شد و پسر علاء  
خود محمود و بعضی از لشکریان و غلامان شکر و او در زرقی صوفیه پیران آمد و چون بنزد پسر  
اصفهان رسیدند وستان شیخ و ارکان دولتش از علاء الدوله استقبال نموده و غلامهای قبا  
و مرکبهای ایشان را در نزد شیخ و اهل بیت او از روی تعظیم رد داشته و سخنان یکی از اعیان بچنان فرمود  
اوردند و از آلات و فرش و محتاج خانه بخدمت تاب بود ترتیب دادند و چون مجلس بپایان رسید  
الدوله را نامه بر وجهی که لایق شان جناب شیخ حال بقیام بود او را اعزاز و اکرام نمود و مقر نشد  
یکه هر شب جمعه شیخ و اهل بیت او مجلس حاضران و سباحات علی مذکور شود و شیخ را بجا  
با تمام کتاب شفا مشغول گردید و در آن اثنا کتاب حکمت علاء بنایم پسر علاء الدوله نوشت و  
انحصار تمام با پسر مذکور داشت و رعایت بسیار از وی فرموده اند که شیخ در ایام جمعه مجلس  
علاء الدوله حاضر گشتی همان محل شیخ بوجود علی ای نام بر می و چون شیخ نیکو در اندیشه بود  
استفاده کرده بود و تمام کتاب شفا را از او فروخته اجابت در دست عترت و ارباب که سلطان  
محمود غزنوی و پسرش سلطان مسعود بپایه عزت و دلائی بد شیخ ابوعلی بر ذرات علاء الدوله اشتغال

میخورد و پادشاه و وزیران خود است سلطان محمود شده و جانب بجا آورده شافیه و چون سلطان محمود  
مراجعت نموده امانت او را بپست سلطان مسعود داد و گفت علاء الدوله پسر خود را با حق و دین  
نزد سلطان مسعود فرستاد و بچنان بوقی بپای مسعود افتاد و حکومت اصفهان را بدست خود میبرد و او را  
بعد از چند ماه علاء الدوله را بر نیابت سلطان مسعود در اصفهان حکومت نمود و بعد استقلال پیدا کرد  
در اصفهان و امر سلطان اجماع سلوک داشت سلطان مسعود بپایان اطلاع یافت با پسر علاء اصفهان  
شمارت و علاء الدوله را فرار از آنرا اختیار کرده و خواهرش بدست سلطان مسعود افتاد شیخ ابوعلی را  
انکه ناموس علاء الدوله بر می داشت سلطان مسعود نوشت که خواهر علاء الدوله حکومت او را بر  
جمله بکاخ خود در اوردی و لایق اصفهان را بیکباره سلطان مسعود بنی شیخ را بکاخ اخراج نمود  
نموده آن تعقیب را عقد کرد و بعد از آن شنید که علاء الدوله تهدید اسباب قتل را اشتغال اند و او را  
عقب انداخته اشتغال یافت بدک الدوله بتمام فرستاد که خواهرش را بر فرقه او با شکر خایم داد  
علاء الدوله شیخ را فرمود که جواب آن بنی فرستاد که شیخ سلطان مسعود نوشت که این عورت خواهر علاء  
الدوله است و وجه دخول به دست اگر طلاق و بی مصلحتی بپوشد و عزت و شرف را از ایست تبرکات  
داین بنی بفرستاد و سلطان مسعود خواهر علاء الدوله را در مدینه عزت و حرمت نزد پدر فرستاد و  
از وقت سلطان محمود سلطان مسعود بپایان خراسان معاودت نموده او را پس بعد از این بصره عراق  
نمزد کرد و میان علاء الدوله و او سهیل هم بخانه انصاف علاء الدوله بر ترمیم گشت و او را پس با اصفهان  
فرستاده است و کتب شیخ عادت و نشانی فرستاد و یکی علاء الدوله با اصفهان معاوده کرده و آن ملک  
را در صحرای شمره داد و در آخر چون جناب شیخ را بپایان رفت و بعضی تمام بود و با حق و قوه میخورد و  
باب انکار میخورد از آن که در درج اخراج او خود می بپرسید در وقت که علاء الدوله بهار به یکی از  
قاضیان ملائحه اشتغال داشت شیخ را قوی بپای عارض شد و حجت بر صحت و قیام احتیاج  
به نیست و عدم امکان حرکت تحصیل نموده و دیگر و خود را بهشت و به حقیقت خود بسبب بعضی از  
اعضای و جرح شد و شیخ بهر سبب و باین حالت از روی مریت علاء الدوله روان شد و در اینجا  
صرح کرد که بپای تاج فیلی بیاید او را عارض شد و در آنجا بی محالجات بعضی از غلامان او کرده  
خزان او خود را بخیانت بسیار کرده بودند و در حقیقت میخورد که شیخ بجهت صراحت خود میخورد  
ایون انداخته و شیخ را بخود رساند آن حال تغییر شده و او را با اصفهان آوردند و به تدریج خود مشغول  
شد و با آنکه حال او از ضعف بچنان رسید بود که قدرت بر قیام نداشت چنان که در وشی او را حاضر  
شده و مجلس پسر علاء الدوله را در ایام خود از مرض بالکلیه فارغ نشده بود اتفاقاً در آن ایام علاء الدوله  
قصد بچنان کرد و شیخ را بمصاحبت خود تکلیف نموده و در راه میخورد و چون بچنان رسید و دینه











از کتاب معالجات بفرطه اشاعت بان نموده طبق مقدمات مذکور صحت بخار و جگر و طبع  
 و آبی جامع طبع و اخلاقی سواقت شفا و بخت رسانیدن و مفاصلان بفرطه اشاعت و رادار  
 حکمت طبعی انعام و اشاعت مستحق و در کتاب طبقات الاطباء مذکور است که ابو الحسن احمد بن محمد  
 الطبرسی من اول بزرگان فاضل عالم بصفات الطب و کان طبیباً لاسیر من الدوله و من اکابر  
 المعروف بالمعالجات بفرطه و من اجل الکتاب و اغنیاه و قد استغنیاه ذکر الامراض و مداوا  
 عظام ما یكون و هو یجوز فی غلات کثیره انبی **ابو الحارث حسین بن سهل بن عابد**  
**البحری رحمه الله** خلقی از اعظم حکای شجره نامه است در ایام دولت دیلمه قش و غایبه  
 و بر توار حکمت و صفات حال او افتخار و تاریخ الاطباء مستور است که صاحب اعظم سعید بن العبد  
 استاد فضلاء بنی و زاری و روزگار بود و چون او افتخار می نمود و می پرورد که اگر از شهرهای او  
 بهره اندیده باشد ما را کافیت و لایق ده کتاب مذکور و سعادت که او عالم بقوانین سیاست بود  
 و معرفت و صفات و در غایت بود و باری از او در حکمت و احوال و سیر و احوال انرا حفظ کرده و  
 و سبکت کاینکه با ربا و زبانی و همچنین جمیع فرائض را معلوم کرده و ریاست رفته و با سبکت رفته  
 با مشافه با فقه کثرت بود و حفظه داشت و سبکت که کار زیاده شتی بقوانین و رسوم که خارج  
 است از حد آن حکیم چنانکه پادشاه را هم کرده بود و این باری است که مردم خلج رفته درین که جامع  
 خیرات و احوال است نموده اند و بعد عقل را که ناظم صلاح خاص و عوام است در پیش نهاد  
 اند و در شجره حیات که مانع از کارهای سار و عیال و بیایست گشته اند و ظاهر است که زبانی که او را  
 او از اشعار و دین و جلیه و عقاید و علاقه حساسه باشد و در غایت فساد خواهد بود و اصلاح انرا  
 شمشیر تر خواهد بود و چنین مذکور است که صاحب حکمت و کثر الفضایل و همیشه با او فضل و حکمت بسیار  
 و بایشان طریق احسان سلوک میداشت و صاحب اخلاق شریفه و جهت علی بود **محمد بن احمد**  
**محمد بن محمد بن علی الطوسی رحمه الله** کنیت او ابو سعید است در سنه سی و پنج و بیست  
 در طوس متولد شد و در زمان احوال و در پیش او زنده او المعالی جری که با امام الطوسی مشی  
 تحصیل علوم اشغال نموده و بعد از آن با نظام الملک و وزیرای فاضل نموده و از و دعایات و قولها  
 یافت و با جمعی از افاضل که در خدمت نظام الملک بودند و در مجالس خود و مناظره و با حشر  
 کرده و بزرگان غالب اند از آن تدریس نظامیه و بعد از او بی تقوی که در سنه اربع و ثمان  
 بغداد رفت و بهر اوقات شغفه و فرقه او شده و مدت ده ساله را با او و انکه در وطن بازگشت  
 و بحال خود مشغول کرده و از خلق خلوت کرد و کتب معروف چون کتاب احیاء العلوم و غیره  
 تصنیف کرد و بعد از آن چه نیت او را بداند و در نظامیه نیت او بود و در نیت و بعد از آن که

تذکره آن کرده و وطن بازگشت و از برای صوفیائی خانقاهی کرد و از برای طلبه بنی و در  
 اوقات خود را در وظائف خیر انجم قرآن و صحبت ارباب قلوب و تدریس علوم و زعم کرده و در  
 تقاضای این احوال چون تقصیر یا در حفظه و تحصیل او حیفه نموده و متبیل خلق کرده و زمان  
 سلطان محمود بن قندهار و قزوینی دادند اما صوفی با و زبیدی در صیاح دوره و شبیه چهارده ماه  
 جادی الاخره سنه چهل و شش و بیست و یک و در حقیقت صاحب ادب استظهار فی او کرده و نموده  
 الملک و وزیرایام محمد غزالی را در ایام عزت او و در تدریس بغداد طلب کرده و در جواب و شت الهی  
 در رب العالمین و الصلوة و السلام علی محمد و آله اجمعین اما بعد خدمت خواجه سلطان خانیان شریف  
 الشیخ بطریق بقایه ان صغیر را انحصار خراسان و اوج و از السلام بغداد و در آنجا که در  
 سیاه بدین حقیر اجست که خواجده انحصار شیری با و چون مراتب عیال و فایده عزت را  
 و بعد از راه بخاندان بکانت اما از اوج انانی انحصار جوانی بکانت و اولست و انفس  
 حضور ان فقیه که کرده اند لا شاک ان فقیه را وقت و اقامت شد و سفر عراق اعز تر رفت  
 که غزالی بغداد رسید و بقایب زمان در سیه و نه که در سیه می پدید کرد و روزی که در  
 انکار دوست ازین بخار و بار و السلام علی بن ائمه الهدی است شغری را از انضا با محمد غزالی  
 و محمد عقیق او چنانچه تقصیر خواهد یافت است که در سیه ای حال بواسطه حاجت و مایل  
 فساد از نور ایمان خالی بود و از خوی و دینی بلکه شجره علی کرده و بهر اشیای بود و بی  
 از رسای خود که در بیان احوال و مقامات اهل سلوک و شت در انانی و احوال خود را که گفته  
 احوالات داد و اعتقاد را در شت و صحبت اهل البیت و بی و طبعی نیست شایع شیعه الخلیفه شاکته  
 اند که از سبب که در رفته شایع و نشه را بچهره طعن و عجز شده اند و در سبب عول از ان  
 سیاسی نقل کرده که او سبکت هر که در عول زانچ و ارد با او با هم یکم کنند و زمان عمر و انکفی  
 گفت و بگویند خفته و بعد از ان القاسم الطوسی که از تلامذة عز الیست و در ساله عاگاه او بود  
 که غزالی و در راه حج خدمت حضرت سید شهاب و موقوف سید و چه تحقیق مذبحی یعنی از  
 مشکلات مذبح را با خدمت سید شهاب و حضرت بر لول عقاید امامیه را بدلا از فاعده و  
 باین ساطعه بر و مقام کرده اند و چون غزالی از حکم عقبه مراجعت نمود و در او احمد غزالی خود  
 با ملاقات نموده و گفت عقیده ام که با شریعت و تقی صحبت داشته و بقول او مذبح شیعه اختیار  
 کرده ام یعنی از قوانین عیبت عهد و جواب گفت که در دین مدت اختیار مذبحی که نموده  
 بودم ازین عجب بود و در ان بیت رد خواند **شعر** دوست با معارف ایمان کرده و رفت پیوسته  
 سلمان کرد و رفت انکه در بیان برادران با حشر شغفه شد تا در روز امتداد یافت و اجماع در



















تصبر بلك شکر است و حال و متفکر و در هر گوش و کار و روزگار و بیگز ناید تا آنکه  
ناصرالدین محتم که از افاضل زمانه و از اصحابی است از علماء الدین محمد بن جلال الدین حسن  
پادشاه اصحاب علم الموعود و فستاد بود و خواجہ را با صفت فضل نزد خود برده و جهت او نعم  
شمرد و در رعایت خاطر او با فضیلت و برات و پیشه و از فراداد اوقات خواجہ نزد خود و حکمت و  
و حضرت خواجہ کاتب استغاب اخلاق نامری را بنام خود در شصت نظم و نالفت کشید و چون  
در روز خواجہ بود و بار بطلبه و اقتباس حکم آن و بار از فراداد آن بزرگوار خوش بپوش علی الله  
محمد رسید بر آن سعادت و شکر مزید و طوکار و خواجہ را نزد خود طلبید و قدم فیض از او  
موجب رتب و رتبت و بر وی نام خود دانست و در آن روز او را نام تمام نمود و خدمت خواجہ  
چون سید بد کفای و لا و بر این واسطه ترک کار و لا و بجز از خانه و التوب لبریزت و مع  
بذل آن جماعت اصحاب و در اصل از پیشه و با شریک بود و اسباب نزاع آن را با حسن وجه  
میاست و در لا جرم عمری به ذاب و حیات آن گرفتار بود و تا آنکه یکی از اعیان یعنی ملاک و خان  
بخلام اصحاب علی ترید که بد و خواجہ بن علاء الدین محمد بخواهد بد خواجہ ببلانست و از  
رسید و ملاک و خدمت خواجہ مت عظیم پذیرفته و در کرم و تقییم او را مع بالعدم بقدم رسانید  
و انتظام کلیات خود را با قضای رای حکمت رای او موافق گردانید و بعد از تعمیر عراق عرب  
را بعد تریز و انیز با رجوع فرمود و بر سر استوار و استیجاب و معطل آن را در جوی ککافی بود از  
خراند اعمال عظیم نمودند و بوجوب زمان بود الدین عرفی و جم الدین ککافی و از قرون و غیر الدین  
و اعیان از مصلح و معی الدین اخلاط از غلبه حاضر گردانید و خدمت خواجہ بر شد  
بعضی از آن قاصد و غیر از آنکه دارند و مولانا قطب الدین علامه شیرازی نیز که از اعظم  
تلامذہ خواجہ بود و با جماعت شاکست بنویسند بک شریک غالب بود و اگر چه حضرت خواجہ بواسطه  
رعایت مرتبه استاد و شاکری نام او را با آن جماعت و خطبه کاتب زنج و کوفه و نزد رسیدن  
اهل موعود اصلاح بعضی خللها که در زنج مانده بود بان جماعت که از اصلاح آن قاصد و معالیه  
نموده و بعضی باعث که در دست ملاقط الدین شده بانکه قدیم بر اصلاح آن خلل داشت  
و از روی طرح و امر اهل بالجماعت و اکذشت و در کتاب حبیب البرکیت افتاد و خواجہ اصحاب  
و رسیدن او از آنجا بعد از ملاک و خان بر وجه سطورت که در زمان معتم خلیفہ مجاب و  
دو روزی بجهت و دو لایب فستاد ساکن شد و حکام آن خطه را مرالدین هندی ارباب لطف و کرم  
بر روی روزگار آن علامه عارفه و ارکانه ان جناب و در آن ایام کتاب اخلاق نامری را بنام  
اولیای فرمود و قصیدای عربی در مدح معتم خلیفہ در سبک کشید و بغداد فرستاد و این خطی

انصورت و اوقاف مزاج با ناله نیت قدم ریش آن ضربه بنام الدین محتم فرست که مولانا  
الدین خلیفہ در وی فستاد و از آنکه کتابت و رسالت بنامه از آن اقدیسه قافل باید و در آن  
بزرگ را خود باید شمرده و چون آن ششم نقل ناصر الدین را رسیده خواجہ را حبس فرموده و  
وقتی که نزد علاء الدین بن بغیر الخوت میون در ویرفت اجتناب را بر او برده با وسیره و بجز  
علا به زمان بجهت که بحسب ضرورت در میان ملاطفت اوقات فرود و چون اسامه دولت آن طبقه  
چند مریه بپا نمود در دم شکست خواجہ از میون در ویرفت اجتناب را بر او برده با وسیره و بجز  
الطاف اختیاری فقه و در میان خواجہ در مطرک تنظیم شد و بنام آنکه و در نصب معتم نیز  
خواجہ بغیر الدین ظاهر بود ملاک را بر آن داشت که بموجب عیدان سبک کشید تا هم بداند و آنجا  
که سابقا ذکر شد و از بعضی فضلا استماع افتاد که چون حضرت خواجہ در خدمت ملاک و خان  
بنامه نشاند و از استیصال خلیفہ عباسی و سایر ادای اهل البیت علیهم السلام فراغت یافته بعد  
از آن تهنیت عالیه از بعضی من ملوات الله علیهم اجمعین بجهت زیارت بطلب در آنجا  
دارند و هم بداند و در آن ایام در میان علما و افاضل الصلوات السبلین یعنی شیخ المحققین هم الدین  
ابو القاسم بن الحسن بن حسین الحلی که در آن زمان بود و از او کمال بخت و در آنجا  
دارند و هم بداند و در آن ایام در میان علما و افاضل الصلوات السبلین یعنی شیخ المحققین هم الدین  
دوون خبر بجهت خواجہ بجهت شیخ زکریا و سایر علما و افاضل الصلوات السبلین یعنی شیخ المحققین هم الدین  
با استقلال استیصال نمایند اتفاقا بجهت کسی بجهت خواجہ رسید و او را از راه حضرت شیخ  
داقت کرد آن حضرت خواجہ را از روی تقییم و اکرام شیخ عالمقام کمال بخت و در آنجا  
کس خود را باقی آن مینامد که حضرت شیخ استیصال بن غاید القاسم را هم که حضرت شیخ بنویسند خود  
باشند کس در مجلس وضع ایشان را از دست تمام نمود و آنکه شیخ عزیمت استیصال نمود و مرصده قدم  
سرسر از دم خواجہ بود و تا بیک رجا خواجہ بمرکز شیخ زکریا فرمود و در آنجا در سبک شریک  
الاسلام که از صفات شیفیت با اولاد اوقات فرود و چون طرفین از اظهار حق و عزیمت فرموده  
و خدمت خواجہ آن حضرت شیخ القاسم فرمود که با آنکه بجهت در میان داشته شغل شود و لا جرم شیخ  
حسب لافاده با فاده مشغول شده و اتفاقا بجهت قبیلہ در میان بر و قادری رس این عبارات  
که در میان قبیلہ اهل عراق واقعست خوانده که در تحجب اهل المیرجند مستواجده و بر روی  
که در میان سایر قبیلہات با سوری قبیلہ اهل حرام و ثانی و اجست بهر استیجاب یا مرجع میگرد  
حضرت شیخ نیزه انور جوانی مذکور ساخته که سبب جمع خواجہ افتاد و بعد از مراجعت خواجہ  
بجهت بغداد را برده بان باب شغل را بوجه مقدده ترتیب داد و بجهت خواجہ فرستاد و آن



رساله در بیان فضایل این صاحب مشهور و در حق حاشیه ارشد و صفات الفقهی الشافعی شیخ  
ابراهم بن سید بن قطیف رحمه الله تعالی مذکور است و حضرت شیخ علامه جمال الدین حسن بن سید  
المطهر الحلی اجازت داده از الفاظه وراثی اجازت نامه که چند سید اجل بن زهره الحلی و ولد او  
نوشته اند و در آن روز که حضرت خواجه مجلس شیخ نجم الدین ارباب الفقه ابدیه جمعی تکریم کرد  
مجموعه بن و خطای نامه و در مجلس درس شیخ حاضر بودند و خواست از شیخ پرسید که از فضایل خواجه  
که نام است شیخ چون سلاحه بود که اظهار افضلیت بعضی علی الاطلاق بوجب آن ظاهر بعضی  
در کلمات لایحه و جواب بود که اگر یکی از ایشان در حلی ممتاز است دیگری در حلی ممتاز است  
بدان آن خواجه است و فرمود که نام و در علم اصول فقه و کلام اهل بیت و اهل بیت و اهل بیت و اهل بیت  
خط و جواب شیخ مقید الدین علی بن محمد چلی که از حاشیای فقه بود و اشاره فرموده اند که در مرتبه  
و بگو که حدت خواجه بخدا فرموده چون مرغ الموت ایشان را می شد و باب تخریر و تکلیف  
و فعل و تدفین خود بفضای مومنین و میت سقر و فتنی از امامان مذکور ساخت که نفس خواجه  
را صاحب است که بشهد مقدس حضرت امیر المومنین نقل یافته خواجه از کمال اخلاص و بود که در  
شرح می آید که در جواب فایض الاقا و حضرت امام جعفر بن محمد که فرموده و از آن ان و بجای خواجه  
انقل و اشراف باشد چنانچه فراموش از صاحب الوصیه و در حقیقت اعلیه کافیه علیه الله علیه و آله و خواجه  
موقر فرموده و در فایض ان استان قائم مقام روح خواجه واقع شده بود این آیه کریمه و قد فرموده  
که کلیم باسط ذراعیه الیه و حضرت خواجه در تالیفی که ازین قطعه مستفاد میشود بفرموده  
شاید **شعر** نصیرت وین پاوشا و کنز فضل بکاتم که چو دما در زمانه نژاد بالرشید و  
مقتاده و در خلف المجد برود هر چه اندک است و بغداد در جامع قاری خواجه و شد مذکور است  
که بنا بر وصیت خواجه را خواسته که در جوارش به مقدس می کافیه علی مشرقه الله و تقدیر بدو  
سازند لا جرم در حلی ان ازین حدس علی فرموده آغاز کندی که در بکار سرهم مرتب و بن بکار  
ظاهر شد بلکه که نفس فرموده معلوم شد که تا هر چه با حق خواجه بود مرتب ساخته و در آن  
ان سعادت مقبیل شده و در صافه مدفن کرده و چون علامه سحبه به با سانی و دعا و هر شی  
اشیا آتایا انکشت فرموده لهذا بوجوب حکم باسه در عید الوصیه و در آن مکان کبر القضا و بیت  
کرده و ازین برات کمال قبول و بی انکسره ابر مذکور و در دوشنبه با نزهت جاری الاول سنه  
سبع و تسع و ستم و ستم باقیام رسیده و در همان روز آن جناب و خدمت و اوقات تمام شد و گذشت  
چنانچه عمرش نقش به قند و جمال و هفت ماه و هفت روز بود و این قطعه بی نظیر از اشعار  
و لایران بحق تحریر و بنفست حضرت امیر است **شعر** لوان عیدانی بالصالحات خدا و دود گل

سید رسول و دل و صام با صام صوام بلاش و قام سا قام فقام بلاش و حج کج حجه و لایحه  
و صامت بالست عات غیر متعلی و در بی بی لولا ماوی الی احد و غاص بالهیرا و یاس المیل و کل  
بای بی الدیاج کلام و اطمینان لایزال الی ابد و عاشق الناس الارضه عادن الذنب  
مصوصان الزلل فیس فی المشرورم البعث ینهم الا حباب المومنین علی و تصانف علیه  
خواجه و معلوم حکمه و کلامه و فقهیه و مذہب شیعه را به بیار است از اخبار کاتب غیر بد  
کلام و کاتب اساس الاقباس در خلق و شرح اشارات و غیره اقلیه و غیره بحقی و غیره بنو سقا  
و کاتب ذبیح الحقی و کاتب مذکور و دیات و رساله زبده و رساله حبه برده و دیات و رساله بی  
فضل نجوم و رساله بیت باب اسطرلاب و کاتب جامع لطالب بالحق الزیاب و کاتب قاع العقاید  
و شرح حصص و رساله و رجوع و قدر و رساله اجود سولات شیخ صدر الدین فی فنی و رساله و ازل  
کاتبی و دلیل حکم و ودائیات واجب عقلی و رساله در بحث امانت و ترجمه کاتب و ذی الحقایق و بن  
القضا و عدلی و شرح و راضع مشکران باغاس تکلیف امین تا صله بن خشم که از ادعای طایفه  
امام علیه بود و کاتب اخلاق و صریح باسم امیر الدین مذکور و شرح کاتب ثمره بطوس باغاس  
خواجه با الدین محمد بن حسن الدین محمد صاحب دیوان و رساله و قدر و ارب و رساله و تحقیق  
نفس الامر و رساله و تحقیق میده علم و رساله و قدر و کلام و رساله اوصاف الاشراف و ازین رساله  
و از بعضی بوضع و رساله و قول و شرح قصه سلمان و ابال که خواجه کاتب المار است معلوم میشود  
که حضرت خواجه است ابدان ارباب نفوس و اشراف و نفس قدسی و از لذات و بتوی قاع و صاحب  
اطلاق بوده چنانکه این قطعه از اشعار لطایف ارا و تیران دلالت دارد **شعر** لذات و بتوی  
هم بهجت تزه من در خاطر از تغیر و جمع زو نیست روز نغم و شب عین طرب را عزای شب مطالع  
دود و دوست و از جمله صفات و رساله است مختصر کثیر از این دیوان یعنی المعقاید که او را  
باغاس یکی از بزرگان عصر و سلسله تالبت کشیده و این چهاره تذکره خود را بنفیس از لایق و بدو  
صورت ان رساله است اعلم بها الا ان الصالح العزیز ان اول ما یجب اعتقاد علی الکفایت و سائر چه قول  
لا اله الا الله محمد رسول الله ثم اذ صدق القول فبیقی ان یصدق فی صفات الله تعالی و الیوم والاخر و  
تعمین نام العصور و کفایت فایض علیه القرآن بن غیر مزید و بران اما الاخره فی الایمان بالجنه و  
اناد و لطلب و غیره و اما فی صفات الله تعالی فانه فی فاهم من ذکره تکلم کثیر شی و هو  
الصمم البصر بلس علیه بحث عن حقیقه هذه الصفات و ان الکلام و العلم و غیره با قدم احوال  
بر ابرام بحیث مستفید به السنه از حقیقت مانت و میا و لیس علیه بحث عن نعم الله الی حروبا  
المنکون بلست خطرفی قلبه التقوی بالحق یخره الایمان من غیره لیل و بران بنوس و لم یکنف لیس







هفت جواب از آن گفته و بعضی از آن بطریق استیصال با خلیف مالک علی است بعد از آن  
طعام حاضر شد و در ظرف سفای حصه چیده آمدند و گوشت پیش او فرستادند و خود با چند تن  
خود نه و چون عیسی شقی شد او نیز از دبر سه پرون رفت و در روز یکی انقیضه شقی را بستند  
خارج و شیده و چهار پزند که بر سر نهادند پس سه ایشان در راه و چون او را از دبر نه بدیده تعظیم او  
برخواستند و او را نشاندند و عیسی چای داد و او را و چون شروع در مباحثه و مذاکره نمودند از ایشان سطر  
برسیه کرد و بعضی شروع و عیسی ندانست و ایشان او را از دبر نه داشتند و عیسی خود نه و بعد از آن  
چون طعام پیش او نه بدیدند عیسی استیصال نمود و در بیان غلظت طعام نهاد گفت که باکی عیسی  
بخود استیصال نمود چون حالت از دبر نه بدیده استیصال و انکار کرد نه و گفته که این خود بخورد  
که استیصال چیزی عیسی و شقی در جواب گفت که این طعام را بفرستین و داده و الا نه و در روزی  
عالی قیصر پیش شما آمد و امر و بشیر جالبی عیسی است و شما تعظیم عید غدا و جمل بر او و عید و قهر  
تم صاحب ابایی که در باب احوال و قضا مال شما نوشته بودم و شما خطبه بی دران باب کردید پس  
جاست اعتراض عیسی خود کرد و نه و از دبر نه جوابی می داد **اولی الحق الملامد نصیب**  
**الدين محمد بن عبد الوهي الرازي** انخرجه اعلم زمانه خواند و در علم  
جهان خواند مرجه و در نقش و انالست و در او زبان و انالست عقلمان قیاس عقل مین  
عقلمان از اسرار عقل فزون او جابر که فقیه جهان زیرا که چون صدق گفته دهان و چون  
فضیلتش از مطلع شرح سطر الطالع و حکمت حکمتش از انقباط کات حکمت ساطعت تعظیم شأن او  
احتجاج تعریف و بیان نادر و منب شریف بر وجهی که عده المجتهدین شیخ علی بن عبد العالی قدس سر  
که در اجانه که عده مجتهدین را بر خاکها و شش بان انداخته و به سطر شریف سلاطین آل بویه سب  
مشهور و نه و نشا او در المومنین و در این دی است بعد از انکه مجتهدی از علمای دوزکار و اخلا  
اعلام اشتباه بفرست تلذذ علامه او در شیخ جمال الدین حسن بن مطهر حلی قدس سر فایز کرد  
و کتاب قرآن الاحکام را که در بعضی است مضایف فقهیه شیخ فقهی و شش بر او خواند  
و در فقهی و فقه او که الحاله و ولایت شام نزد بعضی انضواء وجود است صور اجاز که عیسی  
علای داده اند عیسی شیخ بر وجهی مطروست که قرآن علی که این کتاب شیخ العالم الفقهی  
الحق المصدق زبده العیالی و الا فاضل الملامد و الدین محمد بن عبد الرازی او ام الله اباه و الله  
بیت و تدفین و تحریر و تحقیق و استیصال عیسی کلامه و استیصال عیسی کلامه و استیصال عیسی کلامه  
بیاناً و ثاباً و قد اجرت از دبر نه و انالست کتاب با جوده و با جمع مضامین و روایاتی  
و ما اجیز و رواه و جمع کتابها بنا الی الباقین رضوانه علیه اجمعین بالطرق المتصله حتی

الهم فلهو ذلك من شاء واجب على الشرط المشروط في الاجارة فهو اهل اليك احسن الله عادة  
وكتب العبد الفقير الى الله تعالى حسن بن يوسف بن طاهر الحلي يصف الكتاب في ثلث شعبان  
المبارك من سنة ثلث و عشرين و سبعمائة و ثمانين و الحمد لله وحده و صلى الله على سيدنا محمد  
الطيب و آله الطاهرين و حدثت علي بعد وفات سلطان ايوبي سبعة اثار له برأيه و شهادته و خبر  
او خواصه عیسی الدین محمد که بر او تعظیم و در محبت و بی ثباته و بر وجهی که صاحب طبقات  
الخطباء بیان اشاره می کند شیخ فقی الدین سبکی که از آن جهان فقهایی شافیه است و با او در مقام  
عبادت و بر ابروی و در آمد و در وجه بعضی از احادیث یا صاحبان ایشان متعده گفت و عیسی  
عباسی که طبع خود را در تیرانه سافله و سجده و بد که در بیان احوال سبک خواند که با  
الغیر و در طریق عیسی و سکاره وجود و حدثت علی را بعد هم مقاصد شروع و در وقت  
بقول هر متعلق بنیت و در لاجرم حدثت علی بمقتضای **الحک** **شعر** این کتاب فقهی حکم که  
برویش بر وجهی از شرب عذب مجری خود را از دنیا نهد و با ز داشت و انتقام او را بجهنم داد  
و انالست اری سید الهی بران رفقه که لایزال طایفه انبیا بر او جدال نکرد و شروع خاطر  
مضامین و انایات که که خود را در صورت احوال بقا نظران نماید و دعاوی بلند که  
ایشان از معنی انحرافها جدا و انحراف قلوب علوم کند و ایشان را از وجه بدایان و استفاضه  
اندر دانا با ن ایشان عروم گردانند و شان متعده فاضل است که حاصل این طایفه و قرات  
ایشان طوطی نظر اعتبار و انویش و بر موقوفات ایشان خاطر و بخت **شعر** زکریا لاف زده و  
حشم قریح زده اول نظر از بی ناپلی و در ظاهر قرا عده شیخ شهید بن عیسی علیه درجه  
بخط شریف او و در وقت که در دمشق بخدمت علایی رسیدم و او را بر بی پایان و اجاز  
انچه او را رؤیت ان جابر بودی لطیف و نوری شهر امامی مذہب بود و نوری فان  
و انقطاع و بازگشت او شیخ جمال الدین مطهر که فقه اهل البیت علیهم السلام بوده معلوم است  
و در دوازدهم ذی قعدة سه ست و ستم و سبعمائة و در وقت وفات او در وقت وفات او  
شانت و در فضایی قلعه و روغانه که از دبر نه و بسیار از اعیان و مشق جهه غار او حاضر شد  
و در صلح او را دفن کرد و نه و بعد از آن او را از انجا بوضع دیگر نقل کردند و در راه و انحصار  
او شرح شریف است و شرح طالع که در او با نام وزیر سلطان اوسعه خواصه عیسی الدین  
محمد بر خواصه رفته و بر او نوشته و کتاب حکمت میان شارحان اشارت و در حاشیه  
یک کتاب یکی اصغر و یوم عیسی الاصداف و یکی سخی مخفی الاشارت و رساله تحقیق حکمت  
و رساله در تحقیق سلطنت و نقد و وحاشیه کار کاکی بر قواعد الاسکام که سابقاً ذکر



شد و آنرا بعضی از فقهای سابق در شام مدینه ساخته و بخوانی قطب مشهور است **نویس**  
**المحرر شمس المله والدین محمد الامیر محمد الله** انظروا عرض و حوله خداوند و معجزات  
و شرف و جلالت دارد و زمان الحاکم سلطان محمد بن ابوالفتح بالله بر ما مدبر من سلطانیه بود و  
باقی عصمت اجماعی همواره طریق مناظره و مجادله می بود و از چهار مصنفات و شرح کلمات گاه  
فاطمه شیخ ابوعلی و شرح کلمات کتاب طبیه شریف المیزان الباقی و شرح مختصر اصولیان  
حاجب که در اجلاس قدسی دفع بمقام شایع عینه شده و کتاب فرائد الفنون و در خطبه شرح  
الباقی و بعد از آن است و جماعت که جهت حفظ ناموس ابوکر و عرفانی عصمت انما فی شرف  
مکتب حضرت مجتهد نام اصحاب داهی کرده و در مقام صلوات بر آل ایشان از دل توفیق  
فرموده و در بحث استاد کتاب فرائد الفنون بعد از آن اختلافی که در میان سنی و شیعی در  
خلافت صحابه بر کار و اشیاء اولیای و انفس گفته که اگر در دلائل و نکات شک و معارضه  
هر یک از ایشان و تحقیق قول در آن شروع و در جدول ایجاد عینا الله عز و جل و وفقا  
عنا اتاح الایة الهیة المهدیین اندک حریفی معین نیست کلام او درین مقام و صورت اوازده  
فقره و هادی از آن کای ایام ظهور تمام آورده هر که اهریث و موهبی برین او کوشیت و در  
بحث سادای الفضا از شرح مختصر اصول او را باقی عینه مناقشه است شریف و مستند علیه  
هر چند ذکر او چندین را بسبب مطلوب اصلی نگارده اما چون رجوعت فاضلی بزرگوار که از معانی  
اولیای الهیه علیه السلام بوده و در زمان خود اولاد و تلامذ و بوده و دلالت بر حق و از حق  
فقره را بر لوح برتر برنگارده حاصل کلام انکه در مقام قریب ملوک و اقبالی بوده اند است که  
شیخ فاضل رحمن محمد بن الحسن الاسترآبادی الحنفی و نقیب مولانا قوال الشهاب و ابوالکلام  
کاتب تفسیر آیات احکام گفته که حکایت کرده مراد برین که اسکندر استرآبادی هالی میگوید که از  
غایت بهت و استغنا از خلق اوقات بجهالت میگذاشت و در ذی مرید شریف جرجانی او را  
در مشق و بد که باطن حیاش از عیال و نسل و وقت و رفعت ان طبع را و رسیده بود بلکه شده  
پس او را ملالت کرد و سگند از روی تفرق بخدمت سرگشت که آن پیشین بهنرا نداشت که  
عیال و ملوک نشسته بجنب طبع و سهولت و عطا بای معشک در گاه ایان با هم و همی  
کرده ام و در آن نیز جز صانع ساخته ام و چنان چنانست که در آن معاتب با یکدیگر معاتب با هم  
چنین بنا بر حسب جاه و مال یا دفع تحت رفعت و اقبال که بهشت این فایده مخصوصا امداد  
بان سزا بوده که با القاص فضا و اعیان فاضل کتاب سوانح را که منسوب به حضرت اجماعی  
است شرح نموده و بقتضای اشتیاق اجماعی طریقی متابعت مانده و مع بدان از روی

احتیاج اندکی از قولم توفیق و مقوم بران مقوم بران خود و دیگران شرح جزیه صفایان  
اگر بر مزاج نموده و در کلمات خدمت میرزا سمنش اولیست و جماعت خطبه شرح منافع و ارباب  
کافی و برای فاضلت میرزا که در آثار خود را با و در المیزان جامع بلاد بای روزگار خود و  
با قدر کفا نموده و اقتدا بسبب بعضی علم الهدی نموده و در مقام خطاب با اولاد و بارگاه معتقد  
بار خدایه اجماعی را که در شان کفایت از دست اقتباس نموده و بعد از آن با لغز و تفریح و جلال  
ایشان از دین نموده و ظاهر او در بعضی اشارت نموده و انکه چون این جماعت از ایمان و محبت علی است  
با طالب عا که موجب فضیلت ذوی القرب و غیران واجب عاری و بکار اندوه و شرف عا  
انحضرت بتدبیر بیکر اجماعی معز و بکار نبی و ایمان عا و در سواد ایشان و انقیاد و تفریح  
ایجاد و دوایات جمعی را و لالت دارد و خدمت شیخ ذی الدین نایب دای مضروب ان در آن ایجاد  
درین بابی اشارت نموده نموده **رباعی** و منظره اقلان شود و تفریق و ذکر ترا و سرشته کرده که  
چون هر چه باشد اندر دل تو نسبی و در معنای حاصل تو و بعد از آن در شرح خدمت جبرئیل  
و حوران انقم من ذلک عیرا از عجب جلیل و حیرت حکم بدو از ایشان و در عرب شیطان فرست  
و این نیز ظاهر اشارت خواهد بود و انکه از اخطاب عرب الخطاب اندک بخاری عید و رایت  
کمال شیطنت ارباب حدیث صحیح که در سلسله عرفان الایة سلسله الشهابان فاجز و دایب نموده  
و شعیب عیال از ابر حنیفان است که بعضی از قدما در شان عر گفته اند **شعر** ان کانه ابلیس  
اعرف الناس کلام فانت باهل غیبت ابلیس و با جلد هر که بر نقیصات ارباب منایب و نقیصات  
ایشان و در مخاطبات و تالیفات الخالع دارد سلیقه او کاست بکخدمت پیروان خطبه و لایزال  
انجام تفریق و تخریر فرموده و در شیخ فیکند الاز سیدی شیعی استرآبادی نسبت بسبب  
با خارجی برادی القاص نقیصات اول استرآباد و جرجان در مذنب شیعه مستغنی از نیابت و  
جناحه در مجلس اول از آن کتاب مذکور شده او است و جماعت اول استرآباد و جرجان را شیعه  
میدانسته اند و بنا بر حسب تخریر ایشان میگردد که اگر مرید شریف را از حزب خود دانید و خطبی  
نموده بود **السید الفاضل امیر شمس الدین محمد بن السید الشریف المرحوم رحمه الله**  
جله فیض فضل مریدی و زیور خلق عظم محمدی است و بود لا اخضر جلدی دای زانی که  
از جماعه تلامذ و است و در خطبه شرح کتاب نهج المسترشدين معترفه حق و موافق عا و در جماعه  
چون خدمت سرانجب جاه عاری و سرک طریقت و نامادری بود و در خطبه با او اجداد خود را در  
نمی نموده و همواره مذنب شیعه را نصرت و یاری میفرمود و اقل الجماعه از و دین باب شرح نموده  
است که از برای مجر و ذکر اعترافی که مذکور خواهد شد در خطبه متوسط شرح کافیه که بنابر







من ودمی کف بدی طایق اوست علی ان جمع فتاوی علی علیه السلام لای کفر  
مع زیاده فی ذلک اذنا جلالت قدر علی علیه السلام که لا یجوز علی ذوی الایمان ان یفتقد  
که خدمت علای عبادت عهده را در بند و جردن با لباس یکی از اعیان اوست و جماعت شرح  
نوشته و چون با وجود زمان فیه رهایت بسیار از ان تصنیف در نظر بود و بطریق من و دمی  
سایه تقریر سالیان زده بنا بر انکه اسناد الشریع علی الدین مقصود شریعتی قدس سره و سالیان را در  
در ان تالیف تقریر کرد فی الحقیقه نام نذر و تحصیل در اجماع و در انمیروده محض بقرینه مقصود  
سعد و شسته و خطبه ها که است خود در شان ان علامه یعنی کفیه که کان فی الشارح و چون د  
لا رجا علی جمیع الملک و حجه و شفعه فی الملک صریح تقریر احوال و حتی تا که کاشا شارحی با کلا  
من کما است کتاب الزیاد دعایت و انقشت بسی از اسباب جان که حضرت خواجہ نصیر الدین  
محمد طوسی قدس سره در شرح اشارات سلوک فرموده و انکه در ذکر مضائق خود بسیاری از انجا  
حکا نموده و نیزه است انکه قاضی میر حسن که سابقا سطری از احوال او رسیده است و در آن  
شد و در سالیان آن خود آورده که من قابل ترکیب جسم از پیوسته و صورت جسم و درین سلسله  
مذهب اشرافان در اجماع و خواجہ نصیر الدین محمد طوسی قدس سره نیز چنین است و آنچه در شرح  
اشارات با شیخ درین سلسله کاشا نموده و انکه امانتین شرح و انقشت که در اول کتاب فتوح  
بان نموده و در میان بخیر که مذهب خاص اوست طریق اشرافان سلوک داشته حضرت غوث  
المتن ائین سید محمد نور بخش در سالیان مرایه آورده که حکای طبعی و مشوقه لفظی زیاده و  
احوال اولیا و انبیا و اولیا مانده سراج و غیره حروف نموده و اگر دعوت نفس و خود غالی باعث  
شود و حروف نماید بجا بالغ با شد که حضرت سیادت پناه بقدر اهل الله العلماء المتأخرین  
اکمل الحکما الخیرین امیر شریعتی و طمانه و مدقار حجت الله علیه بر حجت و اسعه که بر مبداء و ایت  
از حکما و فقهاست انچه فرموده است و شاید که بنا بر انکسار کبی فرموده است بنفردان پاپ  
حرفی نموده و عقیدان نفرموده اگر نموده و دجا بالغ بودی حال انکه اخلاقی و حقایق  
دعوات و دعایات وی مضیق ان نموده که بعضی علم دینی را بر وی شرح نماید ازین جهت روایت کفا  
نموده انمیری و انچه نموده و چه مذکور است انکه هر کما سلاحین کاشفی که از سبزه و ارتد و غیر اول  
بر همت عقیده خود و از انجسب الامر بر علیرضا بنسب کلام الکی بر طبق فخران اوست و  
جماعت نماید و واسطه تقریرات ناجی انجان تقیه با و دی سالیان بخیران از علامه و اولی و از  
اشغال او بطریق اولی میباشد و همین وجه علای بجانب خدمت زیارت استان سالیان  
پایان حضرت امیر المومنین و عبادت عالیات سالیان بر معصومین علم السلام افضل الصلوات

و اختصاص در نیت او در تحفه اشرف الشیخ شهاب الدین حسن قال خادم روضه علی مرتضی  
که ان افاضت و تقای شیعه امامیه بوده و درین کتاب حکمت اشراق و تالیف حاشیه و در نصب انجا  
شار الیه از چهار سو ایستاد و از چهار اشعار حقیق شاعر علای و مدح ان شاه گویان سده  
تألیف **بیاضی** در بحث طایفه ای کوی کین و ذکر کثرتی و حدیثی و کین لا یخفا  
اصلا اهل شایعه و زمینت درین یار و یاری دکن **اشرف** در ملک حقیقت سال نه  
مدار و است طلب از ان شاه مدار او باب مدینه علوم است و در آن در کربن و در کربن  
**ایضا** خود که کاشا است بی اولی اسلام عبادت و ایتان علی کومیه و درین سخن خطی  
بزرگ زیارت ایتان علی و ناظم علامه در شرح باقی تالیف بعد از توضیح زیارت و تحقیق انکه  
ایمان نیت با اسلام بمنزله با طقت یعنی انکه ولایت باطن نوشت فرموده که ان شهاب است از توابع  
او را اسرار که در مدح او این دو اسم علی منطوق است بها تا انکه در ان صاحب خطان که از اسرار  
مرد و ای که در ان مرغان چون قدس است با حجتان شایع حکم و تالیف ایتان با یان زوایا استخراج  
قوانه نموده لیکن این مریدان علی و در حواله بان مرغان حلال برت و مدینه **شرح**  
بر قصه سیر و غصه پدید که رسد کثای سالی منشی الطیرات و توجیه دینی زبان مرغان و  
که تدبیر دینی سلیمان را مدت حیات علای روحی که صاحب جیب السیر نموده و زاده از  
مقتل او بوده و از خطبه ها که است اسناد الشریع علی الدین مقصود ریحان ظاهر میشود که زاده و  
بشاد باشد و وفات او در یوم الثلثی تأسیع شهر ربیع الثانی از سال هشتاد و شصت و در آن  
سلطان ابو الفتح پاینده ری دی نموده و چون ان موضع فریم در ان نموده و نقش و در انجا از  
دفن نموده و چون تقصیل مصنفات خدمت علای و خصوصیات ان بر کفر او از ان ظاهر نیست  
و در ده اوین باب سیر از ان اشرف پدانه ارا را از انکه مناسب مقام نیست لایق دید ان  
دسار قدیم در اشیات واجب غالی که انرا در او با حال در سنه هشتصد و نود و هفت بنام که  
از سلاطین نوشته و یکی بر سلیحه بد در اشیات واجب قهر نموده و از خزانه و خطبه لایق  
نموده و یکی حاشیه قدیم در شرح جدید بنویسد که در او با خط حال از انام سلطان خلیای اید  
تألیف ان در شهر سنه هشتصد و نود و شش بوده و چند ساله در او ان درس و افتاد و روایت  
میگردد و ان حاشیه تا انجا بجهت میده رسیده و یکی حاشیه اجد که تا به وجود دینی  
رسیده و ان ضعیف و درین تالیف الله ان قایل گردیده و تألیفان در سنه سبع و شصت و تا انجا  
نموده و یکی شرح با کلا که انرا بکار بنام بعضی از سلوک منه که ملک الخیار اشتهار شده  
محزون ساخته و مرتبه و بخواست ان بنام یکی از سلاطین ایران نموده و یکی حاشیه قدیم بنویسد



منطق تا آخر بحث موجبات دیگر شرح مطالع و حواشی شریفه که در قریب بیست و پنج  
رسیده و دیگر حاشیه جدید بر آن شرح و حواشی که از انبیا حاشیه جدید شرح بخود نوشته  
و این حاشیه تا آخر بحث موضوع رسیده و دیگر حاشیه بر اوایل کتاب حکایات و دیگر حاشیه  
شرح حکایت العین و این چهاره بر زبان شریف شده و دیگر ساله افواج العلوم شریفه بر تحقیق  
و دستگیر از طالب اصولیه و فقه که از انبیا نام سلطان محمد در جوانی نوشته و در محبت بر شمس  
الدین محمد بن سید الجعفر بن سید العالم الفاضل ابو شمس الدین محمد بن سید الخفیفین  
قدس سوا الشریف که از فاضل الانبیا او بود و او را سلطان مذکور فرستاد و سلطان صدر هر دو  
جست خدمت علای رساله فقه آن اجازه در دریا خرق کرده و چیزی معتمد به از انبیا ایشان  
رسید بر چندت علای سالد که در تحقیق عدالت بنام سلطان نوشته و فرستاد و در میان ایشان  
لطیف بجا از آن اجازه و خود و سلطان مدین مرتبه بزرگوار در هم با دیگر کشف و در بابا بخت  
علای فقه و فرستاد و در سال افواج العلوم سید محمد و شمس العالم که اصل اهل است العلوم و سید  
و سالی سینه و فروع غام یافته دیگر ساله زود که بعضی در علم است و از آن بخت شریفه ذکر  
التفاتی که در بعضی از روی صلیحه انحضرت ابراهیم بن علی علیه السلام دیده و رسالت نظم و  
تالیف کشیده و در آن رساله بحث جمیع میان حکمت یعنی و در قریب بیست و پنج حاشیه زود که  
در آن استان سالی با انبیا با الفاس شریفه شریف الدین حسن قتل که سابقا ذکر شده و نوشته که  
دیگر حاشیه معجز که او را سینه طوس و فقه ملا فطال الدین عریضاری عیاری که در خطبه ذکر  
و انقضت نوشته و دیگر ساله در تحقیق تریب علم کلام که در کتاب موفقت مذکور است و از آن  
بنام بر عیال که بر زبان او میرفت الله ماضی بوده نوشته و بهند فرستاده و در آن رساله رسیده  
و فقه اعراضات ملا علی عمران طوی انشا و در آن سید الخفیفین قدس سوا الشریف شده و دیگر  
حاشیه بر اوایل شرح جنینی فاضل نامه و در قریب بیست و پنج حاشیه که در کتابت قریب نایافته  
و اکثر از عیال لک ابر عیال الدین سید شریفی در رساله خود نقل نموده و در قریب  
دیگر ساله در خلق احوال که از انبیا با الفاس یکی از خطبه در کاشانه کاشان نوشته و دیگر حاشیه  
بر اوایل شرح حاشیه و حواشی شریفه شریفه که تا انبیا بحث قسم علم بهی و نظری رسیده  
و دیگر شرح خطبه طریقه و دیگر نسخه از باقی آدم خدو از انبیا که در کتب مسجد و کلا و اثر اول  
تفرق که بنام ملا شمس الدین بختیخته صدر سلطان ابو الفتح بایندی نوشته و دیگر نسخه زود  
قلی با انبیا از فروع دیگر نسخه زود اخلاص که از انبیا نام سلطان ابو الفتح بایندی نوشته  
و دیگر شرح عقاید عسکری که از آن در هر دو صورت یعنی هر دو با الفاس یکی از عیال است

جاء نوشته و دیگر ساله در حاشیه فقه شریفه بر چند رساله و دیگر حاشیه افواج العلوم شریفه  
شرح اربعین حدیث زودی دیگر شرح رساله نصیر بر در تحقیق یعنی نفس لام و دیگر ساله فقه  
که از انبیا یکی از سلاطین تالیف نموده و در اینها رعایت بیاد افواج العلوم بلاغت و افواج شریفه  
بلغه نموده آن و در انبیا از یک و در رساله عربیه حدیث علای دیده با شنیده و اما فاضل  
یکی از انبیا که با اخلاق است که از انبیا نام سلطان خلیل بایندی و در رساله حسن یک حقوق  
ساخته و دیگر ساله بتلخیص در شرح کلام قریب که بنام سلطان المذكور نوشته و دیگر ساله که  
در عرض اشک سلطان المذكور در حاشیه بتلخیص شریفه نوشته و در اینها رعایت حسن عیال است  
او رسیده و دیگر ساله در عدالت که بنام بعضی از سلاطین عیال نوشته و در رساله بر شمس الدین  
که سابقا ذکر شده خدمت لوفت و دیگر ساله در تحقیق سینه هر دو اختیار که از انبیا بر  
بر آن ماضی صفاتی نوشته یعنی این رساله بنظر قریب رسیده امید که بمطالع تمام افواج  
گرفته و دیگر ساله در خواص جود که از انبیا نام سلطان عیال الدین عیال شاه مندوی نوشته  
و او را محبوب سید جمال الدین نصر الله بر رسیده شاهر سالی که در قریب که از انبیا نام شمس  
الدین عریضاری زدی بوده و در خدمت سلطان المذكور رساله نموده و دیگر ساله در شرح فقه  
حافظ شیراز که مطلق نیست **شعر** در هر دو بر عیال نیست چون شیدایی خود بجای  
کر و با و در قریب چای دیگر رساله در شرح این است و خواجه حافظ **شعر** بر مکتب خطا  
بر قلم صغیر زفت افرین و نظریات خطا پوشش داده و دیگر ساله در شرح عیال از انبیا شریفه  
جستری قدس سره دیگر شرح در عیال که از انبیا نام عیال عیال است و او را نام قصه دم  
نوشته و دیگر ساله بر سوره بقره و در حدیث عیال عیال از انبیا نام خدمت علای بخیران  
سپاه رسیده یا از استادان خود که تالیف ایشان یک واسطه شریفه شریفه و او را خطب  
انچه و مناسبات رشیده و اشعار بقره است و از انبیا اشعار انچه و در وقت حاضر فقه  
مذکور که و **شعر** روی چاکر جهان ظلمت نه کار گرفت سبیل آن که از انبیا نام ذکر گرفته  
و در انبیا که از انبیا نام حسن خلی ملک جان و در این چهار بیکار گرفت انقبال از انبیا  
شرف رویت جویدید و در انبیا نام طبع او را گرفت صدق دعوی قریب و در حدیث پنا  
مذکور که در حدیث شریفه انکار گرفت چون دوا بی خود جام هم از کاسه سرخ هر که چای نکند  
ساقی برادر گرفت **و در انبیا** عارفان قد و با عقد اعلی خوانند خلق اروی تا  
مسجد تصوی خوانند نیز میان جهان خاک سرگویی تا قریب انظر عیال بنما خوانند قامت کف  
رخساره لعل در ترا اهل عرفان بخیرانش سوی خوانند سخن از قد و کفتم جویدانی نازد



خاتم مهر در عالم بالا خوانده **مهر** بنور قدرت خود میروم در عشق پیرو خدایم  
 جهان جزو بد اگر چه در حق خدا شایسته بکار نیست نه هر چه که تو می بینی خدا جوهر و بد  
**سید الحکام ولد حق امیر صدر الدین شیرازی سکه الله علی فی صلوات**  
 کنت عالیش بر المعالی و لکن بر نفس بسان ارباب فضل و کمال همه در العالی و صد الحقیقه  
 است چنانکه سابقا در احوال سید جلیل بر اوصیل الدین که از بیانی تمام می شود و گویند که او  
 اجداد اجداد او نا حضرت امیر معصومین صلوات الله علیهم اجمعین چکی حافظ اجماع است و  
 حاصل علوم شرعیه بوده اند از پی اسطر خوانی که یکی از پدران او در بطلان کتاب است دیده  
 بود و وقت آنکه در دوس کتب که از وی فقیه استقر یافته بود و فقه یافت و اوله که یکی از اهلین  
 که از سطر الله کتب حدیث و مسوخته شد و خود سطر الله علوم حکیمیه و معیه که به و غیره از علم  
 حکا رسیده حضرت پیرو وحدت میر استفاده کنری از شریعات از بدیهه و حقیقات الدین  
 تصور بر هم خود بر نظام الدین اجداده و شعری از علوم غریبه و فقه و ادب و ادب بر هم خود  
 بر حسیب الله که در حجه زمان خود بود و ذات فرموده و سایر ادب و حقیقات را از حکمت و  
 کلام از سبب فاضل سطر فارسی و جمعی دیگر اقتباس نموده که سطر الله بعضی از ایشان را در سطر الله  
 به علی صبا تنظیم بشود پس سطر الله الدین علامه شیرازی و سلطان الحقیقین خواجسته حضرت  
 الدین محمد طوسی و سطر الله بعضی دیگر نیز می شود بعضی از ادبیه کلام خود را از اسلام غزالی و غیر  
 الدین رازی و شیخ علامه جمال الدین حسن بن المظفر الحلی و حضرت میرزا باولانا قوام الدین کوبلی  
 که از اعظم تلامذ سید الحقیقین قدس سره الشریف است باحکامات و ناطرات بوده بسیاری  
 از سایر بزرگمندان استاد او را بر مقام نموده و از سایر افتخارات قدسی شهادت زده و از انکسیر  
 نموده بود بیان با حقه و افاده و عمارت و دراعنه و نظم و نظم و موی و مصالح از وی  
 کثیر القدرت و صاحب حدیث و هم تالیف و تدوین و تفسیر از افان او را الزام نموده بلکه  
 عیقه و سطر الله فای افتاده و اگر چه علامه دولی و سطر الله بعضی خود را حریف بر سطر الله اند و اگر  
 ضایف خود توحید و معنیان بر کرده و در دهن از جانبی نظیر القاصد و حکایت از حوائج خود  
 و حوائج مصالح ایشان ظاهر کرده و در سطر الله حکا میر عیادت الدین مقبول بر توحی که بر رساله  
 البات واجبانه در عالم قدس نوشته و گفته که اوله شریفین حیا سده شنبه و دوم شعبان سده  
 ثانی و هشتم و ثانیام بوده و در صبح روز جمعه روز از هم شهر رمضان سنه ثانی و هشتم  
 در دست شش نفر که در ظاهر از انان معبود بر بدیع جلیقه زکات با نند که در اصل سکه بود  
 یکی بوده اند شنبه گوید و در صبح جان منزله گردید و از جمله آثار او در سطر الله فیه مشهور

است و در سطر الله و حاشیه قدیم و جدید بر شرح مطالع و حوائج شریعه و این دو حاشیه  
 او بر شرح و شرح مطالع مقدم است و زانکه حوائج قدیم بر علای و دلی و مکتبیه شرح شصت  
 و حوائج شریعه شریعه که در این اوقات ملا علی عراق از حوائج قدس سره الشریف شده  
 دیگر حاشیه یکی از حوائج ای دیگر رساله در بحث فاضل و شرح مطالع دیگر رساله در مطالع  
 مشهور بخیر و اهم دیگر رساله در علم فلاحه دیگر رساله فارسی در معرفت جواب در علوم فیه  
 دیگر رساله فارسی در بیان کیفیت حدوس و فروع که از افان ای کمال و رسم نیز گفته دیگر حقیقات  
 بر تیرفته شافعی و از حضرت بر شعری مشهور نیست ظاهر اوقات شریفه و انان میدانستند که حضرت  
 شمر کرده **خاتم الحکام و غوث العلماء امیر عیادت الدین مقصور شیرازی**  
**قدس سره** انکه از سطر الله فلاطون حکما که در قرون او و در زمان ان قبایله ای ایقان  
 بود و در معاصرت و مباحثات و در سطر الله مستفیدان و ملازمان مجلس الشرف خود بودی جذر  
 اهم او از فضایل او شینه و فکات با بر اویده و نظیر او دیده و دلاوت او شریفین در سطر الله و در سطر  
 به بر بر کو رخور امیر صدر الدین محمد محبت علی علم و دین و معارف فقهی و در بیت سالی از ضبط  
 جمع علوم فایز گردیده و در جهاده سالی و اعیان ظاهر و اعلام دولی و خاطر خودی یافته و  
 سایر برای انتظام او سبب اخته مدتی شصت عالی صدارت با و شاه معنود با و معنی بود و در  
 حالت عطف و استقلال اشتغال می نمود و در تیر مانی که جناب عیادت الدین شیخ علی بن عبد الله  
 العالی روح الله و حله عزاد عرب توحید با بر سر ریختن صبر کشت حکایات کرده و بر عیادت  
 فیه حضرت بر بالحکام شیخ اقدس مذکور میشد و سایر نقار خاطر شریف جناب شیخ زکریا  
 شد و بعضی از مشه در مقام افتاد و رانده و برای تراجم احکام قام یافت تا انکه روزی در مجلس  
 بهشت با حقه علی در بیان ابدان بحث میخوشت و نزاع ایجاد و شاه دین با مباحث عیادت  
 الزانی نموده حضرت میر عیادت بعد از چند روزی از منصب صدارت استعفا فرمود و عیادت  
 شیراز روان شده و در سه فایان و در بعضی و دعا به وفات یافت و از صفات شریفه ایشان اول  
 البیان فی غیر بیست مطالع ان رسیده و دین مقام مذکور بشود کتاب بحجه الکلام قسم عیادت  
 همان نظیر فقر رسیده و در اینجا مقصدی در افان بحجه الاسلام غزالی شده و فیه بسیار روایت  
 و از بحث قریب به هزار بیت است و از اینجا معلوم میشود که ان کتاب بسط خواهد بود و یکی  
 کتاب حکایات میان غریب علی و عیادت و البیود بر صدر الدین محمد ملا جمال الدین محمد و  
 و حوائج ایشان بر شرح غریب و یکی حکایات میان غریب علی و حوائج ایشان بر شرح مطالع  
 دیگر حکایات میان ایشان و حوائج اولی شرح مختصر او در عیادت دیگر شرح و کتاب جایا کل



الافزار و دیگر شرح بر سوره اثبات واجب و دیگر کتاب بعد از التلویان بر سلف که خلاصه  
سلفی شفاست با سماع طبع فغان ایشان دیگر کتاب عیارا لا نکار که خلاصه بعد از التلویان است  
و دیگر کتاب جامع و معالج در دین و دهر است کتاب تحفه شاہی و اورا چنانچه در خطبه کتاب  
مذکور است و در سده سالکی نوشته و دیگر کتاب قریب در حکمت که جمیع سایل حکیم بطریق آبی  
را بهایت و سیر بلع چرخ از دلایلی که در سده و دیگر ساله در معرفت قبله و دیگر کتاب معالم الشفا  
در طب و دیگر محققان که سبب اشد است و فخر در بیان تحصیل علم طلب انوار حکیم فاضل  
سلاطین الدین محمد طیب شیرازی خوانده دیگر کتاب سفیر رحمت و دیگر کتابه بر اثبات شفا  
و دیگر کتابه بر شرح اشارات و دیگر کتابه بر شرح حکمت الدین و دیگر ساله در باب خلافت و فزیه  
ارشد خود بر صدر الدین محمد و دیگر خلاصه الشخص که اختصاص کتاب فقهی حانی و بیانت دیگر  
و دیگر در حاشیه شمس علامه و آتی دیگر در حاشیه تهذیب مشارالیه و دیگر در باقی فروع الفقه  
شمالیه و دیگر در سوره زور اشارتیه و دیگر ساله در تحقیق حیات و سالت دقایق واجب  
کتاب اخلاق مصوری حاشیه بر اذکشاف تفسیر سوره التین کتاب مقامات الدین و کتاب  
در عقوبات و اخلاق که با سماع فزیه از حد خود بر شرف الدین علی نوشته و ساله فاقون السلطه  
است لاجل انصاف حضرت سیرت فخر سیده و دیگر مضامین و آری که بنظر فخر سیده  
و اما در کتاب ایشان تقریری مذکور شد و بعضی از فضلاء معاصر اخبار از دیدن مؤلفه این کتاب  
کتاب در بیان الزهراء و کتاب اساس و علم متدبر و غیره از غرض از تفصیل مضامین حضرت بر  
واقفان نشر و مطالعه اگر آن را در کلام بعضی از افاضل و علمای مشایخ ابوالحسن کاشانی و ملا  
سیر ناجان شیرازی که مصنفات حضرت بر آن کتاب بواسطه نقایص تذکره است و بدست  
هر که می افتاد بان مضامین که ایشان بدست آورده و مختار خوب را از انجاسید زبده و جبهه فی  
خلط کردن میکنند که از مضامین میر قیاس الدین بغیر از این نیست و بعضی کتب که در مصنفات  
مذکور بود نام آن را مذکور ساخته و وجود خارجی نیافتد و اگر احیاناً یکی از آن کتب بدست طالب  
علم افتاد و بزودی ایشان مطلع شده عجزی تواند میگفت و انصرت استاد محقق غفر روح الله  
روحه شریفه که میفرمودند که ملا ابوالحسن ششیر لیل از چهار ده که در رساله اثبات واجب ذکر  
کرده و آن را از خواص فکر خود کرده از شرح بهای حضرت بر افعال غریبه بود و در ایاتی که به  
التماس بعضی از اعز و دینی بر سالیان و بنوشتم اظهار سرفه و تحا ادا کرده و آن رساله را از تنویر  
ساخته رساله و دیگر تألیف نموده اگر چه آن نیز خالی از اشغال نیست و از سایر جهات حضرت بر  
در قرون اربعه و طبعات فتنه و الفقا لحاکم بنهاد است که با پادشاه دین پناه عینی میروند و تفصیل

آن را است و چون مشهور و مجلی از آن در رساله فاقون السلطه مذکور است حضرت میرزا و  
خلف از حد خود یکی بر شرف الدین علی که اکبر و اوج واقف بود دیگر بر صدر الدین محمد که اصغر  
و از کمال فایده بود و بنابرین نقایص حضرت بر با او بیشتر بود و چون بر شرف الدین علی اردوئی  
رفت بسبب صلاح و تقوی که داشت پادشاه دین پناه او را از ترس بار فرمودند و از قریب مجلس  
هشت این ساخته و دینی که از ترس دین بخندست حضرت بر عرض ترقیات بر شرف الدین  
علی و دعای حضرت پادشاه فزیه و حضرت بر جواب فرمودند که او مبارک است پیش این هم  
زنی خواهد کرد **شرح** هر که از سیرت با وی بخشنه بشنود انکس الدینم فغان دارند و آن  
چهار لطایف حضرت بر آنکه روزی بر شرف الدین علی مذکور بخندست بر وقت و از برادر خود  
صدر الدین محمد خجست کرد که او شخم شراب بر سر بر حرم جد خود بر صدر الدین محمد بنهاد و آنرا  
پیش خود و حضرت بر را چون منظره او شد که او آن سخن از روی حسدی که با برادر اردویی  
کرده با او گفت که در قم بخیز بعد از آن بر صدر الدین محمد بخون طایفه از روی صحتی که او گفت  
که این تیر نه مردم بر سر ضربند و خود سخن بشنود قستم شراب منتهی و ایضا از چهار لطایف است  
اجده در جواب بعضی از سایل بفرمودم نوشته تفصیل این نیست که فخر دهم گاهی پادشاه حضور  
وقت ادوا عرض کرده بود که جز اخلاقی نماند را لکن و دشنام میگفت و جز لوم شایسته میگفت  
و حال آنکه عجزه خدای تعالی کلمات و جوی حضرت پادشاه بیجاب بر اشاره فرمود که جواب  
این شاعرانه و مختصر بنویسد در جواب بنده اول فرستاد که خفای ظلم از چهار خادمان درگاه  
جد برادر ما اند شایر این و کلمات فصول جکار است و در جواب بنده دوم فرستاد که مردم  
عجزه ما میکنند بلکه در وقت ملاقات سالزفات سرت عجزه خدای تعالی کرده و میگفتند که شکر  
خدای تعالی را که اجتناب پادشاهی شیعہ و از سبب کلا از راهی و پشت و پناه ساخته و در قات حضرت  
بر در شود سینه شانه و در بعضی و شفا بر بود و در جواب و الله بزرگوار خود او و **الحمد لله**  
**الآن فی نفس الدین محمد الحنفی رحمه الله** از اعظام ثلاثه صدر الحاکم بر صدر  
الدین محمد شیرازی و در رعایت علوم فطرت و بلوغ و دانیات جامع انعام حکمت بخیر و دینی  
بود و بادوح افلاطون خطاب لای اعلم ما لا یعلمون بنمود ماثر ذکر و قیاس فزیه احکام عقلی و نتائج  
عقلی استنبش شبه فاعده حسن و قبح عقلی بود و بناله فطرت سلیم و دینی انساب هر و ششم عجز  
خاندان بوق بر و در و کاشن عجزه و حقیقه اش از کثر ارادت و سبب اخلاص و دینا و لا  
البخوده فکست که در اوایل زمان شاه اسماعیل اناراه بر ماثر که شایع و مختصا بر هر شهر  
مردم را فایده احکام شریعه بر طبق مذہب حق البیہ میفرمودند و هر که از احکام فغان میدانستند







شاه تعلیم می داد و آن وقت حقیقت حال چار را معلوم نماید بقصد شاید و او را بخدمت  
نظام شاه بردند چون نظر نظام شاه از او بردارند او را استقبال فرمود و گفت ای پسر من  
چرا باطلای این ده با و بیغلامی ظاهر شد که لایق بجای او درم نگاه نظام شاه شروع در بیان  
احوال کرد و آن شب بر او وارد شده بود و گفته و رانای شب کمرش عید افتاد و است داد  
یافته بود لحاف را از غایت اضطراب از روی خود انداخته نقش کرده بود چون مشاهده حال  
الاحتلال را نمودم از غایت خزن و ملال بخواب رفتم و در آن شب خواب حضرت امیر المومنین  
را دیدم باین سبب که نظام ما را می گریه می نمود و دعا و دعا و دعا می فرمود و می گفت  
لحاف را بر سر او کشیدم و چون زمان غایت آتی عرف کرده هست کامل می یابد اما می یابد که  
قرین از اینجی که در دل گذرانیده بر نگردی چون از خواب بیدار شدم دیدم لحاف بر سر جبه  
افتاده و گریه و آه و حرف بسیار کرده و بعد از آن خطبه که هر حق او خشک شده بیدار شد و نشست و  
انام و محنت او ظاهر شده از روی آشتی صادق تمام طلبیده شاه ظاهر گفت اکنون بوجه عید  
خود وفا نموده اعتقاد بکند که بعد از حضرت پیغمبر و ائمه خلیفه بلا فصل علی این ای طالب است  
و بعد از آن ترتیب با از دوازده امام اند و دیگران که بر او تقدم نموده تا صاحب خلافت بوده  
و بن باطلای اند لکنی لایق است در اظهار مذمت نیست زیرا که برای شاه امر است اند  
ماد ای که جمعی از سپاهیان شیعه درین دیار هم رسد کاری از پیش تو برود و این نظام شاه  
صبر برقیه توانست خود و یکی از دوزخای عید بیدار که رفت و سر وقت خود شاه ظاهر طالب  
علی از اهل اعراف را طلبیده و خود کبریا بالایی بر عید کا رفت و در سر وقت خود شاه ظاهر طالب  
و نام او یکی و عمر و عثمان را از خطبه انداخت چون امری او حضور و نصیر الملک که خدمت  
خدمت و استقامت تمام داشت آن حالت را مشاهده نموده بیکار از حوالی نظام شاه دور شده  
و در کوچه های شهر یا افرام خود بنیاده و ده مقام دفع انعام شد بدین نظام شاه بغیر از  
آنکه غلامان و خواص نماید و چون نظام شاه داشت که سرشته ان بجهت نصیر الملک است  
او را استعانت داده و نزد خود طلبیده و چون بخدمت رسید با او عتاب نمود و گفت که کار تو  
جایی رسیده باین اظهار رها الفت میکنی لایق امر که در جبه های او کرده و برفت و ستاد  
بناده و برین برده و در میان اتباع سر داده **ع** تا که خود را بکنز خود در بخت و باقی امرا  
ان حالت را دیده نه خایت شده و هر یک بجای خود آمدند و بعد از آن شاه ظاهر باطلای ان  
و بدست نموده هم از احادی می کرد و هر حاجت ایشان مستغرق در حقیقت خلافت حضرت  
امیر در بطلان خلافت نشاند و تمام اظهار از حضرت امیر برتر می دید و بدین برایشان میوه

ساخت و سایر آن شاه ظاهر که سابقا ملایم و با صاحب نظام شاه مرشد و نام او شد و  
عادت شاه و قطب شاه نیز دست و پا می انداخت و آن بقیه خاندان طهارت و شاه دود  
و یکی بنی به امامیه اختیار نموده و بعد از حضرت امیر و مسایح جمیلان سید هدایت  
و نگاه مذمت شریف اهل البیت علیهم السلام در ولایت و کنی و رواج و دعوی یافت و او را در  
فوق علم تصانیف شریفه است از آن جمله حاشیه بر التبیان شفا و شرح بر تفسیر فاضل بصادی  
و در ساله فارسی در اصول معاد و در ساله انوار معانی و در ساله درک و در ساله در جمیع احادیث  
شرعیه و لطائف ائمه و در ساله در بیان احوال و در ساله در کمال شرف و در ساله در نصف  
المنها است و از آن جمله یک قصیده که در کتاب حضرت امیر و تفسیر با اعتبار حیات صیر  
و انصاف مذکور میشود و یکی **قصیده** باز در قصید کبریا و تفسیر فاضل طاعت المکرم  
ابن جن کل و تفسیر امیر تفسیر بحر خیر اوده و تفسیر بحر ابدی و تفسیر بحر ابدی و تفسیر بحر ابدی  
بر سر کوهی صحیح چون از آن تفسیر جهان شود خوب است از یک حیات خجسته و کنی و رواج  
نکته خلل غرور و تفسیر بحر ابدی و تفسیر بحر ابدی و تفسیر بحر ابدی و تفسیر بحر ابدی  
کل و تفسیر بحر ابدی و تفسیر بحر ابدی و تفسیر بحر ابدی و تفسیر بحر ابدی و تفسیر بحر ابدی  
خانه بحر و تفسیر بحر ابدی و تفسیر بحر ابدی و تفسیر بحر ابدی و تفسیر بحر ابدی و تفسیر بحر ابدی  
زیر لب خنده و تفسیر بحر ابدی و تفسیر بحر ابدی و تفسیر بحر ابدی و تفسیر بحر ابدی و تفسیر بحر ابدی  
باشد و تفسیر بحر ابدی و تفسیر بحر ابدی و تفسیر بحر ابدی و تفسیر بحر ابدی و تفسیر بحر ابدی  
این بود نقص و تفسیر بحر ابدی و تفسیر بحر ابدی و تفسیر بحر ابدی و تفسیر بحر ابدی و تفسیر بحر ابدی  
که تفسیر بحر ابدی و تفسیر بحر ابدی و تفسیر بحر ابدی و تفسیر بحر ابدی و تفسیر بحر ابدی  
کشتن جویند که از آنهم که با تفسیر بحر ابدی و تفسیر بحر ابدی و تفسیر بحر ابدی و تفسیر بحر ابدی و تفسیر بحر ابدی  
تاج از سر پستان افروخته کشته با عارض کبریا و عارض پیرانه و تفسیر بحر ابدی و تفسیر بحر ابدی و تفسیر بحر ابدی  
باز بزرگ و کند با کل صبر و تفسیر بحر ابدی و تفسیر بحر ابدی و تفسیر بحر ابدی و تفسیر بحر ابدی و تفسیر بحر ابدی  
از این و از این و تفسیر بحر ابدی و تفسیر بحر ابدی و تفسیر بحر ابدی و تفسیر بحر ابدی و تفسیر بحر ابدی  
چون سید پیران امام خزان سازه از شیشه و شیشه و کون عینک عاقبتان به که کند در عینک  
چیزی که باقی توان در خزان یک ان جن کشتن منع شده عاقل و است که تفسیر بحر ابدی و تفسیر بحر ابدی و تفسیر بحر ابدی  
در شان یک و تفسیر بحر ابدی و تفسیر بحر ابدی و تفسیر بحر ابدی و تفسیر بحر ابدی و تفسیر بحر ابدی  
**احسان** انکار از دولت سرچشمه شایسته و تفسیر بحر ابدی و تفسیر بحر ابدی و تفسیر بحر ابدی و تفسیر بحر ابدی و تفسیر بحر ابدی











اشکاب

و صبت با سبب گفت که لشکر شام بسیار آمدیم ششون سوزج آن جماعت شو که قریب جافرو  
 آمدند سبب چاره رسد سوار کرده بوجوب زمان روان شدند و در حصار ادا اعراب شد که کمی  
 بخوابد که شغل و کار را بشود سبب فرمود که کتابت اندکاء فرمود تا اعراب تیره و بی اردو  
 از اعراب پرسید که چنانم واری گفت سبب گفت عاقبت محمود خواهد بود انشاء الله باز  
 استفسار نمود که از کدام قبایل است از بی اغلب سبب گفت ما غالب شوایم شد اگر ادا بود حتی  
 غلبه باشد بعد از آن رسید که از سپاه شلم سبب اری گفت ایشان بی امیرند باغ کرده و از همه بزرگ  
 شما شرح بگویند ذوی الکلاع است که از اینجا لشکرگاه قریب بیست سال باشد سبب اعراب را گفت  
 که قریب است بقصد پیش بشتاب و سبب مردم خود را بجهاد قسم کرده روان شد و در حصار از  
 جهاد جان بشکر شجول و زانده و ششم را جماعت نماده و بعضی کشتن بقیه السیف نیز نمیکند  
 و هر چه داشتند هم انجا گذاشتند و سپاه عراق با سیات شایان سوار شده و مرکب خود را دو کتل  
 کرده و بدو پیش از آنجا جماعت نموده و قریب بیست سال از آن خود غلبه شد و چون سحر را بدو  
 سمع بان زیاد لعین رسید حصین بن مزیار با دو زره پاره سوار بوجوب سلمان فرستاد و در عین آورد  
 تلاقی فریقین دست داده و دود از آنجا باین کشش و کوشش بسیار کردند و روزی یکبار هم بن  
 عین الیابی با دو هزاران مرد بید حصین بن مزیار رسید و با دو هزاران مرد و سپاه در صف  
 چهار خطه نمود و گرد بلا را بکشتند و چون حصین بن مزیار است قدم و بخار لشکر عراق را مشاهده  
 کرد بر سر خود را با جی از تیراندازان سواره فرستاد تا بر آن جماعت تیر باران کرده و در انجا  
 این حال تیری بر مقتل سلمان بن مرع الله و فیهان بوجو خاطر و دل شکسته شدند بعد از آن  
 سبب را باین گرفته جند آن حرب کرد که او تیر خیزد بابت عید الله بن سعد و گرفته بعد از آنجا  
 بسیار شربت شهادت چشید و بعد از آن بابت راجد الله بن واد بگفت و او هم بن عزت  
 با سپاه شام حمله آورده او را رسانیدند و رفاعه بن شداد صاحب هم گفت و انقباب غروب  
 نمود و رفاعه قدی حید از پس نهاده با باران گفت مردم اگر کشته شدند و اگر سارین سورک  
 ثابت قدم غایم انچه ساخته اند فضل رسانند و این مذهب از جهان رافتند ما را راه و فرقی  
 باید که انقباب کشته شد الله بن عوف گفت اگر نزدین زمان سورج کوفه شوی و دشمنان غائب  
 نمایند بقیه السیف نیز در عرصه تیغ آیند و اب است که لشکر فروزاید و چون شب تاریک  
 شود بمقتضی شام و تا دوشود اهدا از رفیق ما انجا بی نیامد و رفاعه رحب سوار  
 این عوف دست از جنگ باز داشتند و لشکر شام نیز فرود آمدند و در جوی لیل و قاف  
 از دود گذشت و از غراب کرد و چون دود شد حصین بن مزیار جبهه از عقب ایشان فرستاد و هیچ

شهادت

کریا

کریا یافته **عنه و بن عبد الله الثقفي رحمه الله تعالى** علامه حق قدس  
 سرادنا از جمله مقبولان شمرده در حسن عقیده او شعرا را حتی نسبت فایده را بر چون در بعضی  
 از احوال و احوالات داشته اند او را بدو ششم تا دوازدهم بنموده اند و حضرت امام محمد باقر علیه  
 السلام بران صیغه اطلاع یافته بود و شعرا را بجهت کرده بنموده او در ایام غربت از مال بیت  
 المال کرده و حضرت ابو دینار بنی کلی پس از این زمان فرستادند حضرت امام جعفر صادق  
 علیه السلام و در سنه قمریه و شیخ او عمر و کثیری و کتاب رجال آورده که هر یک از اینها و سبب که  
 یکی از اعدای حضرت امام حسین علیه السلام و رفاعه خود با مقایسه و بکرت بر سر او برقت و  
 او را بکشت و خانه و مقام او را در آن ساخت و بهر خانه که در کوفه خواب شد و در خواب  
 کرده او بود و خانه سحر را بر کوفه از و بجا بی رسید که هر کوفه حال او را ضرب انشل ساخته بود  
 پس که کفریه بر نشان حالیش بیکشته که مکتب را بجا نه فرود آمده صاحب روضه الصفا  
 آورده که پدر بختا در زمان عمر خطاب سبب الارشاد کفران شد و در انهم بجهت بر بیاری  
 پل بکشته شد و چون میدان در رفت شخص را اسلام مدعی است ان در ایام بن سعد و کتب  
 عتقا بود از نانی و اشت و سعد در ایام خلافت عثمان و حضرت امیر المومنین علی علیه السلام  
 با دستور سابق در مدبر احکام و چون امیر المومنین حسن و اعلی علیه السلام در قاضی مدان نعم زنده  
 داد و در بعضی فرود آمد عتقا که بعد از قتل پند ملازمت عم خویش سعد بن سعد بود  
 و با وی گفت که مصالح است که امام حسن را گرفته بجا و به باری هم او گفت گفت بر فواید که  
 مرا نخب بیکه که فرزند رسول آخر زمان را بدست دشمنان بیاورم و چون شجره دم امیر  
 المومنین حسن را بر به انکسرتا رسیده است خواسته که او را بکشد عتقا دازیم چنان که بکشد  
 بگو نه رفت و شجره عقب هر قاضی روی گفت بگو نه و چون سلیم بن عقیل یعنی الله علیه الحیر  
 اخذ بیعت امیر المومنین حسین بگو نه آمد عتقا او را بکشد خود فرود آورده و طاعت خدمت  
 قیام بنمود تا انکه نای روی نماید و شجره از بن بیعت و وقت یافته بعد از خواب او شغل  
 کشته کشته که قتل مادر باره و خطا بود و شیخ اجاب بن الجلیل فرمودی را زنی در حصار او و کتاب  
 نفق الغضایم آورده که ان سخن را که صاحب روضه الصفا در باب عتقا نقل کرده ناقلان  
 انار خوب فهمیده اند و جو که نسبت حسین لری بختا کند که امیر المومنین علیه السلام در  
 روز کار مطوق است او را دعا کرده باشد و ناگفته و بیعت و عتقا داده و بجهت قول ان معصوم  
 صد هزار دینار جی و باغی را از آن مصطفی کشته باشد و درخت سعادت بخت باقی رده نصبه  
 عتقا در هم خود و باب حضرت امیر المومنین حسن چنان بود که چون ان امام معصوم بنزه یک سعد







است و سید و آراء عدول خود و کربلا رفت و بر من و اهل المؤمنین حسین سلام کرده  
و ادراو سیده و بکار گرفته و کشت با سیدی بنی جعد و پدر و مادر و برادر و  
بنی شعیب و اهل بیت نو که طعام جلب خوردم و آب خوشگوار نوشام و بر سر ترم  
نختم تا اشقام فریادم با کشته شوم انگاه فرودام کرده و سوار شد و بعد از بی سازه و ظلمت  
لیل که در راه و کجای است مرور که بنا بر مصلحت از زبان حضرت امام محمد باقر علیه السلام  
عنه نوشته بود خفیه با بانی انبار سازید و در آن امان سلیمان بن مرد بنیه ابیاب خروج  
اشغال و چون مختار در بقیه با خدایت شغل شد هر بن سعد بن ابی وقاص ملکی و لا  
ما کتاب مروان بود آنان معنی جبره که تا او را بجای اندو ساید که در زندان کرده و باز  
سید ادیب شیعیان که در انبار عباس علیه السلام بن عمران لطیف خلاص شد و او را سوخته اند و  
نذر فرموده که اگر در دست حکومت بجای آید از او شکر و توبه کرده و هزار شکر ببرد  
هر یک که کند و جمیع غلامان و کیزگان او آزاد باشند و بعد از هم مختار بن عمار خود آید و  
با نزد بکان و محصوران خویش گفت که این حاجت کان بی برده کن بقول خود و فایز ایم  
نموده و الله که بی زبانی خروج کرده کفاره سوخته و نذر خود خوردم و دست میدارم که هم  
نقشیت پذیرد و مرا هیچ ملکی نباشد بخدا سوخته که نذر من ده هزار شکر بفرمان بهتر است که از  
طلب خون امام حسین علیه السلام و یکی چندان وقت حکم که برده بدم سلیمان بن مرد  
بجای مختار بن عمار از آن مختار بای در دامن و قار کشید تا سلیمان شهادت یافت و بعد  
الله بن طلحه المدنی از قبل عیدان بن زهر و ابی که کشت مختار در بن و تبه اختار خروج  
فرموده سید او و عبد الله بن طلحه عیالات بسیار واقع شد و اگر عبد الله بن طلحه و اصحاب او  
در درازا لاده محصور شدند و بعد از سه روز از نفل طعام بر شک آمده از مختار امان طلبید  
ملک ایشان با یک کشت و مختار پدر لاده نزول کرده و از ده هزار دهم که در دست لاله  
یافت بران و بخواه از آن خدمت کرده و کافه و قیام خدمت مختار سادرت فرمود و بکار  
مندی و سند رسول خدای و طاعه مبدی یعنی محمد بن خفیه رضی الله عنه و طلب سوز  
اسام حسین علیه السلام با بی بیعت کرده و مختار بضبط کوفه اشغال نموده عیدان بن کار را  
بشکلی شرمسوم کرده آید چون کوفه و تخت تفرقت مختار آید عیدان بن حسن همدانی  
بضبط و صل فرستاد و عیدان بن سادرت را با یالت آرمه نامزد کرده و بعد از هر بن عطار  
به حاجب را با سادرت ادرا بجان موسوم کرد آید و بعد از سعد بن حذیفه بر حلو ان کاشان و چهر  
زنام حل و عقد ولایت و هرات و کربلا کید است که سورت سخن خواهد شد و وقعه انقاد

مردم خردمند که در آن نهاد و امرای بی عیب فرموده عمل نموده بر سر مہمات خود رفته و از خلق بلاد  
و انصار بخت مختار ستاندا باطل عدالت مہمہ کو آید و مختار نیز در کوفه بتاسیس قاعده  
و داد و در خدمت موسوم خلق و پیدار بر امانت و شرح را فرموده و بعضی از ولایت قیام نموده و  
شرح را بخت عثمان مہمہ میداشتند تا بعضی خود را از ان امر معاف میداشت لایم ان  
مضب را بجای از قیامی شمر منویس کرده آید و بنفس خویش در دیوان مقام مرد و نشسته اول  
خلق وجود را کمال بسزا سید و جزا اله خیر و بعد از خروج این او مروان حکم عیدان را زیاد  
بشیر عارف عرب و یار بر مختار فرستاد و در فتح و وصل بکشی فریقین واقع شده انطوخ خود  
تا قریب شام از روی بعد و اجتناب کوشش نموده و سید شام در وقت صفر از شش چادر خود  
در مختار انترام داشته قرار قرار اختیار کرده و پنج یار را قیام سرافشان آغاز نمود و این یار  
لعین با مختار برادر کس از مختار ان بقتل آید و چون ابراهیم بن مالک اشتر که سپه سالار کوفه بود  
بر بعد از نظر یافت سران زاده حصین بن قیس و شرح بن ابی الکلاع و در بعضی یارانی و سایر  
رو سانی شام را بکوفه زده مختار فرستاد و شعیب انین و سرت سبش و سر و کشته برام سبکی با  
قتل قیام نموده و نذر و محققان و سنان بنده و المی و خوار زی کوبه که مختار سرای لاری شام را  
واقع نامه و بی هزار و بیست و یک نفر عیدان و ساد و ان بیک کوفه او بخت دور کشت و از کلا  
امر که تا دس سالیان بیاد بزمه و ان زهر را از انان مانع آمده و فرمود تا ابناء و فرزند و شهادت  
علیه مختار بر مختار ان زهر و شوار افا و مہمہ کتافه بروی شل کشت و چون ابراهیم بن مالک  
عین فقی اختصار یافت خارج جزیره ستانده بعضی از انرا بر اهل خود وقت و دور بی  
زده مختار فرستاد و قنات ولایت کوفه تا مدین و د بار بعد و مصر و تحت نصرت مختار و کلا  
کان اوامده و عید الخلیف بن مروان بر مکت مصر از بن استیلا یافت و حکومت مختار و بلاد  
بر عیدان زهر فرار گرفت و چون مختار بن ابی عیبه و ولایاتی که در کوفه کشت و قیام و او شده که  
شیخ و قتل کشته کان امیر المؤمنین حسین علیه السلام نیز امانت و مہمہ حذیفه و مہمہ ان شعیب زبانه  
طعن بروی و از کرده کشته که ان مرده دهری و دوسی مختار بن طین و طاهر بن بکده و قتل  
خود صادق بنیت حد اکثر انجاخت و کوفه را سوده و خاطر نشسته اند و اتفاقا و شاعران شاعر  
و مال خود ساخته است و این مختار جمع مختار رسیده و بقصر خود افرات فرود و فرود تا عیدان  
کلا اسالی حاضران دشت کربلا مفصله عیدان کرده و بر جزایر ساینه مختار مرگ از ان ملان  
را بخی کشت که جزو مایه و روید و اولی انصار و در کتاب کشت الله از مہمہ ان بن عمرو کوفی  
دوایت نموده که بعد از واقعه کربلا هیچ دقت و چندت حضرت امام بن العابدین علیه السلام























گرفتند لشکر ابراهیم دست فضل و غارت برآورده درین وقت جعفر و محمد بن سلمان  
سلمان بن علی بن عبدالله بن عباس از بیت سباء ابراهیم رهنی الله عنه ورنه در وقت  
حرکت سبب برین جنبش ابراهیم رهنی الله عنه و سبب حرکت لشکر او جبرکت و در آنجا  
کرد و فریضی علی ابراهیم رسیده شد و در به باسری از قلع کوفه مدفن گردید مدت  
حیات ابراهیم چهل و هشت سال بود و در کاتب و مع الابرار از زعمری سطور است کرده  
و حق که خیر شهادت محمد ابراهیم رسیده این چند بیت را انشا فرمود **شعر** سبکک بالین  
الغان و الفنا فان یلما یدرک الطالب الزمان و انتم لا تقضون عتاقا علی مالک ساد و لقم  
الطهاره و لست لی سواها بقیه بعض من حیث یقتضی العمل و لکنی اثنی وادی غار  
تلمب فی فطری کما به الهم **حیدر اول** **العباس** که ایشانرا با شصت و نه تن  
عدد ایشان سی و هفت نفر است سلمان از و زوجه و مع الاول و ثانی و ثلث و ما به  
تا شصت و نه تن چهاردهم صفرت و حنین و سماء و یاقه و بیت و شش سال قضا  
و قضای ایشان شصتی بوده اند و خلیفه و امام بنی همدان حضرت پیغمبر صلوات الله علیه  
و آله بلا فصل حضرت سیر اللوین را علیه السلام رسانده اند اما واسطه آنکه در زمان هر یک از  
ایشان یکی از اهل بیت علیهم السلام که مستحق خلافت فی الحقیقه ایشان بوده و الله و مع ذلک  
در سوره به مذکور شد اگر چه با ایشان در مقام مدافعه و دفاع بودند حفظ ملک عظیم  
بوده و رعایا و قات اظفار و عفا و اوست و جماعه میوه الله تا از یوم شعبه و روکش اثنی  
اثنی طاهرین این و آن بود و بعضی از ایشان باین تراکفا تنوره مرتکب حبس و قتل و بعضی  
از ائمه طاهرین و ذریره رسالین که حاضر ایشان بوده شده الله و ابتدای این اظفار  
و افتتاح قنای تا سحر را از منقذ و خدایت و شرح حال و مذکور شد و در تاریخ  
یا فنی سطور است که سبب اشغال خلافت بر بنی العباس آن بود که بسیاری از شیعه متقه  
امامت محمد بن حنفیه بودند و بعد از برادر امام حسین علیه السلام و چون محمد حنفیه وفات  
یافت شیعه او اعتقاد امامت بر سرش داشتند و او عظیم القدر بود و شیعه و تابع  
بودند و چون با شمر را در شام وفات زد و کشته شد و عقب نداشت وصیت خلافت خود محمد  
بن علی بن عبدالله بن عباس کرد و با او کشت که خلافت در اولاد فرخی پدید بود نگاهد  
خود را با و سپرد و شیعه را بایناعت و امر فرمود و چون محمد وفات رسید پسر خود ابراهیم  
با امام را و عی خود ساخت و چون مروان بن محمد که اخذ سلوک بنی امیه بود ابراهیم را بکشت  
و ابراهیم بقتل داشت که مروان او را خراشید کشت و برادر خود عبدالله سفاغ را و عی خود ساخت

و او اول کسبت که سواد خلافت شد از اولاد عباس است کلام یا فنی و بعضی از بنی  
زعم افتد بلا سعد الله بن قنای از بنی امیه است و در آنکه شیعه را در زمان سلوک بنی امیه شروع  
و کثری نام برده و در میان ایشان کتب شرعی بوده و از محمد بن حنفیه تا زمان خلافت بنی  
العباس منظر جز فیج و تغلبان بنی امیه بوده اند با آنکه ایناعت شیعه که قاضی امام محمد بن  
حنفیه بوده که ایشانرا کبابه میگویند و دیگر بنی امیه که اخذ ایشان اثنی عشریه اند و تحت  
سناست محمد بن حنفیه و بنی العباس اخذ شده اند بلکه در آن اوقات با یکی از علویه القنای  
کرده بر بنی العباس خروج کرده اند و آنکه با قاضی مذکور شد **عبدالله بن محمد بن علی**  
**بن عباس بن عبدالمطلب رهنی الله عنهم** کتبش ابو العباس نقشب سفاغ  
و لادش سینه حسن و ما با و در خلافتی از عباس است بعضی بنی حنین بن قطیبه طای و نقشب  
ابو سلم روزی در ادب چهاردهم شهر ربیع الاول سنه اثنی و ثلث و ما به صاحب روضه  
الصفاء آورده که صاحب جمعه ابو العباس با اتباع خود سوار شد بدار الامام مروان فرمودند  
از اینجا بسجده جامع و بر سر برآمدند بر پای خطبه سخن انداختند و بنی امیه که ایشانرا شصت و نه تن  
و بنا بر آنکه در آن روز متعین گشت بر لای سیزده تن از بنی امیه و در جبهه با بنی امیه  
خطبه را تمام و آخرین کلام او را که فرمان بود که میان شما و پیغمبر جمیع خلیفه بنی امیه  
افتد بر سر نهاده که بنی امیه طالب علیه السلام و این امام که برین سیزده تن یعنی عبدالله بن  
محمد و یارانش که این امر عاتق شده و از بنی امیه چون فرمود تا از زمان که عیسی از آسمان فرود  
آید بعد از آن سفاغ و او از ستر فرود آمده بدار الامام رفتند و ابو جعفر بنی امیه را تا آنجا  
دیکر با خود بعت شعیبه بود و چون بعت تمام شد و رسته استقلال گشتند و راسخ  
بنی امیه با لقب تمام فرودند و بنا بر آنکه در احوال اهل دمشق از مجلس اول مذکور شد نقلست که  
چون خلافت بر سفاغ راست شد بعضی از اولاد خلفای بنی امیه بروی جمع شدند و اولاد  
کرامی میداشت تا آنکه بر سر سفاغ نشستند و در جمعی از اولاد آن ملائین در حضرت ابو  
برکتهای در نشسته و سفاغ با ایشان سخن میگفت و ران ایشانرا مدیبت ظاهر کرد و مدیبت  
بود از و در دانه و این ابیات بر خواند **شعر** اصح الملکات الامام بالهالکین  
بنی العباس طیار و ترانم ضعیف بعد سلطان الزمان و یاس لافضل عید شمر عار الاظفر  
کل یفا و عواس و لقد سانی و ما سوانی و هم من غارق و کراهی انزلهم عرش  
الله بدار الهوان و لا العباس و اذکروا مع الحسین و زید و قتیله بنی امیه الهوان سفاغ چون  
این ابیات بشنید زرد شد و حاجب را کشت فرود و مروان عطا بکشی و چون این قوم جز







و درجه از صحرای سحر را ساخت نوره عمل او از عمل قدما و چکا اصوب ظاهر شد اما  
 انجا کتب لغز او را در شمع و کالیف با اعتقاد خلق فران و کوزه از روی نقشب و  
 عناد گفته که او را بصیرت یافته بود و دیگر بار در مقام دیگر حل بعضی از مسائل شکر برایش  
 که باو نسبت داده گفته که مردم از عظمت و سرعت جواب او تعجب نوره ند و نیز از  
 کثرت گفته که اسجدان حبل اسجی و یکی از فضلاء اهل بیت مدتها بواسطه استماع از قول  
 خلق فران در حبس مایون بود و در زمان معصم حبس و ضرب اسجد زیاده شد و مایون  
 تا آخر عمر از آن عقیقه برنگردید و در وقت وفات برادر خود معصم را بنویس و ترس  
 خدا و رفت و مدد با رهاها نمود و آنکه همان اعتقاد آن باشد و با نیکان علیه احسان و از  
 بدان ایشان تجاوز نماید و صلاقی که بجهت ایشان مقرر ساخته بود بایشان رساند و در  
 کتاب ذکر نوره کرد و زی مایون با اصحاب خود گفت که میدانید که مذنب شمع را از کمر  
 آویخته ام گفتند نه ما هم گفت از بدیم با رون الرشید او ختم کشتن چون تواند  
 بود و حال آنکه او اهل بیت را سبک گفت ایشان را سبب ملک میکند لکن الملك عظم  
 بر آن حکایت را اگر با بقادر بیان حال رشید مذکور شد با تشبهاد چه راهها بخود نقل  
 نوره در کتاب عیون الرضا و کائنات طراوت و اجمال از آداب سیرت افتاده که مایون  
 جز یکی از اکابر علمای مخالفین را جمع کرد و بایشان گفت که میخواهم که با شما از روی انصاف  
 و عدل در باب تحقیق خلیفه عیون بعد از پیغمبر صلعم مناظر کنم تا حق ظاهر گردد و بعد از آن  
 شروع در مباحثه مناظر نوره بر آن قام ساخت بر آنکه حضرت ابی المونین علی علیه  
 السلام و عیون پیغمبر صلعم و خلیفه با استحقاق است و دیگران غاصب بودند و آن چهل  
 کس ترک مکاره کرده اختلاف با نوره و مایون را درین باب اشعار بسیار است از آن  
 جمله این دو بیت شعر **شعر** اللهم علی شکر الوعی لیه الحسن و ذلك عتدی من عجاب  
 والین خلیفه خیر الخلق و اول الذی اهان رسول الله فی السر العلن و بالجله چون مایون  
 را بعد از نظیر در برابر ظاهر شد که امامت و خلافت حق اهل بیت پیغمبر صلوات الله علیه  
 دانند بوده و در زمان او امام حق و خلیفه مطلق امام الحسن و الحسن علی بن موسی الرضا علیه  
 السلام تمام و اعراض از حق او نمودن عین چهل و ستانی عوی هم و فضل است لایم هم  
 مقام آن شد که خلافت را با حضرت تسلیم نماید در کتاب عیون الرضا و کتاب کشف  
 الغرر و کتاب فضل الخطاب و اخبار پارسا و غیره مذکور است که مایون بیکو کتابت  
 با حضرت در باب طلب انحراسان بدید مشرف فرستاد و او نقل نوره و هدر با اظهار و

تا انجا که مایون بعدی رسید که حضرت دانسته که مایون دست از طلب خود برد  
 پس با اتفاق فرستادهای مایون از راه مصر و احوال فارس توجه مرو شد و ند چون برو  
 رسیدند مایون اصناف قطعه و نجایا بجا آورد یکی از خواص خود را بخدمت حضرت امام  
 فرستاد و پیغام داد که میخواهم که اگر خلافت یا تو کرسی ای بسپارم پس حضرت استماع  
 نوره ند و در آن باب با لغز بسیار فرمودند و نادره این گفت و شنید میزد کردید انجا  
 مایون حضرت را در غفلت نزد خود طلبید و بعد از تقدیم بعضی سخن که مشعر بوفایت  
 و بندید بود با او گفت که چون در استماع از تقدیم خلافت با لاف و الحاح بسیار کردی ترا  
 معذور داشتم اما هوفا و کربا از ولایت عید ازین بوله باید کرد و حضرت درین مرتبه  
 نیز طلب عفو نمودند و سفید نمایند پس حضرت بنا بر اضطراب ولایت عید او را قبول نمود  
 بشرط آنکه او را در ایام خلافت مایون تکلیف نکتد با قات امر و بی وفاء و عیون و  
 حکام و غیره پوری که از صدر خلافت فراموش است تا از زمان اسفرا یافت و بود مایون  
 آن شروط را از حضرت قبول نوره امر فرمود تا او را دعایس و سرداران لشکر او با حضرت  
 بخت نمایند و بسیاری از ایشان بر بعضی اقدام بی نوره ند بر مایون در خزانة کمال و مال  
 بسیار باو داد دعایس و سرداران لشکر بداد تا راضی شدند و بخت را حضرت نوره ند و  
 دوسه کس که از آن بخت خلف نوره ند و مایون ایشان را عیون ساخت و بعد از اتمام بخت  
 امر فرمود تا تمام سپاه باس سپاه که شعاع عباسیان بود از خود دور گردند و لباس سبز بپوشند  
 و منون ولایت عید حضرت نوشتند با طراف مالک خود فرستاد و در ایام و دنا بر تمام  
 نای حضرت امام و صالح علیه السلام زدند و در سایر خطبه با هم ساقی اد خواندند و چون روز  
 عید نزهت شد مایون حضرت امام پیغام فرستاد که شایخ را بیدگاه باید رفت و در  
 غایت عید است مردم بجا آورد و خطبه خواند پس حضرت جواب فرستاد که من با شما در  
 وقت قبول ولایت عید شریقی چینه کرده بودم که عیدم تکلیف با قات الشالان امور  
 از آن جمله است و الحال نیز اظلمه ملخص چنانست که مرا از انقضا این امور عفو فرماید پس  
 مایون پیغام فرستاد که امامت قاز و اخلا امر و بی نیست و مع بد اعراض است که در ایام حیا  
 من مردم ترا بستاند و فضایل و کالات تو بر مردم ظاهر شود و چند مرتبه رسول را میاد در  
 میان ایشان دایر شد تا چون الحاح مایون از حد گذشت حضرت باو اعلام فرمود که کار  
 را ازین امر عفو غلبی بر من خوشتر است و اگر عفو نمیکنی پس رخصت بده که بد ستودی که چه  
 من پیغمبر اول شاه علیه توجه عید میشد و اند توجه شوم مایون جواب فرستاد که پس















عباس که فرموده که قال الله وفضل کان ابن عباس یامر بالمعقود و ان الزبیری منی من الخلفه  
در حدیث سیر بن معبد الیهی از ابن شهاب نقل کرده که قال الخیر فی عروۃ بن الزبیر  
ان عبد الله بن زبیر قام بکرم فقال ان ناسا اعی الله فلو لم یکنوا لایسار بهم فینون بالمعقود  
تقرن رجل فقال انک لایسار جاف و لعمری لکنه کانت المعقود فبعله عبد الله امام المتقین  
برید رسول الله صلوات الله علیه و الله قال ان زبیر یغیرت فقلت قال ان فعله لا یجوز  
یا سجاد و یخفی بخوابه و یدور کما و او یجعل عبد الله عباس است که در استماع ناپائنده  
بود و در بعضی از تواریخ مسطور است که چون عبد الله زبیر ان سخنان را گفت که یکنه  
عباس در مقام جواب پائنده گفت اما لعمری فان الله عزوجل یقول فانی لا افعی الا لیسار و لکن  
فعل القلوب الی فی الصدور و اما المعقود فلیکن بری هر چه و چون ان زبیر زود  
خود رفت و از دور بر عیبه سوال نمود مادرش بچشمش دیده گفت من ترا از عار و عتاب  
عباس و بی شرم نمی کرده ام و گفته ام که ایشان جوابهای بی کرم و اراسته پس عبد الله انما در  
تذکره ای تحت القدره یعنی او فرموده عار و عتاب بانکه شارح مقاصد و صاحب کتب هدایه  
فقد حقن فی مؤلف سیر العباد نقل کرده اند که مذکور است مالم یحلیل سیرت و نقصان تحقیق  
این سنه بر کوی کتب سیر علم شعبه الی یست **الاحمد و هم و انارة فهم** تقریر  
و هم انست که یکی از ناصیان که قدم در بعضی از مؤلفات بی خبر خود ابرار نموده و گفته که امام  
رضا قول و لایت عید کرد از مامون و در عهد نامه که بخط مامون و خط رضات مامون  
را امیر المؤمنین نوشته و گفته و معنی الله عینک و نفسی فذلک جعلنی و قاتلک من کلین و  
از عطا با و از زانی سیرت جناحه پدیده او را نیز اختلافی ثلث و بی اسیر و بی العیاد  
حال بدن سوال بود پس اگر خلافت و امامت ایشانرا بود چرا این همه مدافعه و نزاع و حمله  
با ظالمان می نمودند و بخلافه ایشان اقرار میکردند و امیر المؤمنین میخواندند بلکه ی بایست گفت  
که خلافت حق است و بعت نکردندی و ولایت عید قبول نمودندی و اگر شان بکشد  
شبه بودندی مانند زکریا که در دشتش و یدند و برجیس که بدان زاری عذاب گردید  
بچه که بدان خوار گشته و هیچکس از ایشان حق را ننوشتند و بعضی از اهل قلم و احاطه صا  
سیم و در ان اذهان فرمودند که استعاضا و تزلزل ایشان از خطبای زمان معارض است نیست  
آلهی و تاجران اهل کلاه و چون و فرموده انما الایمان که ماها دعوی خدای بودند و بجهت  
و اولیای او را ایداهانت کردند و همچنین معارض است بحال بختی که او که محاسن و رفیع  
و زبی با اشرار نموده و وقت در جایگاه فراعنه و کفار فرمودند و از خوف قرار نموده

در مقامی فری و مبطون غار حقن که دیدید و از حکایات سابقه ظاهر شد که نام رضای علیکم  
قبول ولایت عید مامون بعد از او را و اجبار نموده و ان خود اسیر است از انکه و سلف بقر  
ولایت عید از طحیبه عزیز بصر که کافری بود طلب نموده و مامون در ان مقام افواج  
تعظیم و کرم و رضای امام رضا ظاهر یافت و با حقیقت و اولیاد او از خود در امر امامت  
اعتراض نمود پس اگر انحضرت نیز از او فاضلی کند تا بچشم خود رسد از عقل و معرفت و در نباشد و از  
بزرگی و فضل او مدح تواند و بالجمله اگر رضا علیه السلام بطریق قواضع و کرم در مقام تعظیم  
و کرام مامون او حکایات گفته باشند نقصان مرتبه رضا باشد و نه زیاده و در جمیع مامون  
و همچنین اگر صادق علیه السلام با شخصی که چندین هزار سید و اعیان را زند و در وار گرفته باشد  
و با او سخن کند که امام اعظم خواجه مست از خود میباید از ضرب و قتل بجا آورده باشد و بعضی  
نرم از روی محبت که بدینسان تشبیه میروند و بوسیله جسته باشد در محاسن و نرمی ایشان  
با ظهور و افتاد بقول خدای تعالی کرده باشد و قولا له قولا لیسان بلکه بوسیله السلام در مقامی  
که در حق عتاب و خطاب او بعضی فعلت فعلت لانی فعلت و انت من الکفرین میخورد  
او از روی تزلزل و نرمی گفت فعلت لانی و انت من الکفرین کرم چنین و من از جهل که امام  
و این جواب بر اب زبون تدریم ترست از انچه از صادق علیه السلام در جواب منصور و دانی  
یا هر دو بخواجه سیدی و غوغا با او صادق مانند ان گفته بودی که خواججه سیدی منیر  
آزادست افرا کردی و غوغا با سرشعیان در روی و انکه انحضرت را امیر المؤمنین میخواندند  
سوجب نقصان در وجه او نیست می بینی که باری تعالی و در قرآن عید بتانرا خدا و انکه خوانند  
چنانکه در اول سوره قد افعلت مع الله الهی اخر و همچنین در حکایت حضرت  
ابراهیم علیه السلام گفت فراعن الی اللهم اگر خدا را را باشد که بتان انرا انخوانند و رعنا  
ردا باشد که مامون را امیر المؤمنین میخواندند و نقصان امامه او نباشد و امیر المؤمنین او نباشد که  
باشد انکه خوانندش و مؤلف را جوابی دیگر ازین تشبیه در حلال الاول بشلمن لعمری که  
ذکر یا اقترب یا دورند که خطای از لغت نیست و اما انکه گفته است که بایست انکار کرد را  
اگر گفته شود تشبیه باشد و چون ذکر یا دور جیس و بجهت کمالی احی اظهار اطلاع  
بر تاریخ و اجبار که انبیا سابقه سبکی دین قدر نشیده است که حضرت فخر صلوات الله  
علیه و آله در سوره که تشریفه نفر از سیدانان همراه داشت و اکثر سیده با بی سلاح بودند  
با کفار بسیار مقابل و کارزار نموده و در عام حقیقه که انحضرت سه هزار شصت و نه  
اراسته از سیدانان همراه بود و چون سبیلین هم و سایر مشرکان را به انحضرت گرفته و از خود



که با معاندان ننگ داشتند که عمو خود را قتل با ایشان حجت نکرد و در این صحنه شد و در  
صحنه اعتدال و خواسته بفرمود و با آنکه در حقش از آن شده عظیم و مخالف ظاهر  
گرم بود مانند اکثر کثرت حاصل بدین راهش که در هر که حجت اسلام پیش آنحضرت اید  
اورا سلام ایشان نباید و از هر چون خواسته که صلح نامه نویسد و حضرت رسول صلوات الله علیه  
داده بجای امیر علیه السلام آمد که صلح نامه نویسد و حضرت امیر المؤمنین علیه السلام نوشت که  
بسم الله الرحمن الرحیم هذا ما صلح علیه عهد رسول الله مهمل بر هر وقت بدین را نمی بینم و اگر  
ما افتد بخدا و رحمت رحمت و اعزالت رسالت و کرم هر چه بدین فرما بفرموده باشیم و ما را باقی  
خلافی غایب با به که بجای آن نویسد که با صلح علیه عهد بن عبدالله حضرت رسالت  
بنا بر صلح وقت فرمود که با صلح علیه عهد بن عبدالله امیر المؤمنین از سر نوشت  
شرم نموده وقت فرمود تا رسول خدا از سر نوشت و آنچه مطلوب مهمل بود نوشت پس بود  
قول خواجه ناجی است که با صلح علیه عهد بن عبدالله حضرت رسالت کردان دوز  
داشت و مانند علی بن ابی طالب بود از کفار و تزلزل خودی و متصدی حریفان شده  
نظر و تصور و توجه فرمودی و نام خدا از خدا می بخوری و نام خود را از این سر نوشتی تا اگر  
کشته شدی شهادت و دی و تشبیه بر گردا بر جیس و می بخوری و نام خود را در قیاس بر فضیله  
با واقع اسلام رضا و انصاف دهد که امیر المؤمنین خواندند و ما من مهمل تراست یا نام خدا و رسول  
را در گاه از خدا و رسول و در عهد بن امیر علیه السلام رسالت که بنا بر صلح در صلح کافران  
نام خدا از خدا بخورد و نام رسالت از خود دور غایب رضا را دوا باشد که در عهد ما من اودا  
امیر المؤمنین خواند و نویسد و هم نقصانی نباشد اگر آن تزلزل و نقیصه و ممانعت اگر آن  
صلح این نیز صلح و آنچه اخذ می باشد نبیان و مصطفی رسول بحق باشد نبیان و لاجرم  
المؤمنین رضا باشد و در هر که حجت که اگر کسی از این عهد با بعضی از اولاد و اصحاب خود  
در کربلا کشته اید و در رجاء شهادت یا به خواجهم سنی گوید که تبری کرد و خود را در تزلزل  
انصاف و انرا با فضل هر جیس و می قیاس کند و امر بقتل یا سب یا دوا و قایا را سب  
خواهد و اگر دیگری از ایشان چون رضا علیه السلام بجهت مصطفی و دعوت و مانند آن با دشمنی  
مدارا و صلح کند و مانند وی یعنی تا این حد سب سازد از ایشان را توبه با به کردت  
و اگر توبه بیاید پس که حسن علیه السلام آن کرد که هر جیس و می و ذکر اعلم الله و حسن  
بن علی و صادق و کاظم و رضا همانی کردند و از طرد و تشبیه و باقی نام علم السلام این  
سب که مصطفی صلوات الله علیه کرده در غار و پوشش علیه السلام در رجاء و به اقتدایا

کردند و حق ایشان را برود و رضا علیه السلام با آن مصالحه و چهار صلح یافت تا به صلح  
و باشد و اما آنکه گفته که از بنی امیه و بنی العباس عطا و اوزان می گرفته و جوار است که آنرا  
از عطا با اوزان بداشند بلکه حق ایشان بود که در جوان منصب گرفته بودند و هر طرف  
که می باشد که ایشان از آن عطا و از آن نقصان عصمت و امانت نباشد و الحمد لله رب  
العالمین **هارون بن الحکم** نقیصه وانی مروی مرده اند و در ایام خلافت  
خود با آل علیه السلام نیکی میسای بسیار بخلافت پیران و متوکل که بنقصانی کلام میخیزد تمام خرج  
المیت من الحی ناجی و معون عداوت آل البيت و آن کفر شای در نار می خود گفته که وانی گفته  
احسان با آل ابی طالب خود که در وقت مرگ او هیچکس از ایشان غایب بود که فخر باشد و چون  
سوت و از رویان شد فرمود تا فرشتگان را از زیر پای برداشته انگاه روی خود را بر زمین نهاد  
و گفت با من لا یزید سلکنا رحمن رسول مدکر کنت و ابو العباس و لقب او مصطفی بقاب نزدیک  
و فاضل بود چون فرست با و رسید عالم را روی در خواب نهاده و شعر را می خواند و در زبان  
را خالی شده بود لا یجزم نقیصه تا خود را حکم شد و طمع لشکر از دعوت منقطع کرد و دست  
طاعان و متروان از دعوت و مظلومان گناه گردانید و مال علی علیه السلام میگوید و دعوات  
تا بر من بر من معاد و کند و تحفه که بخواند تا بایست علیه السلام و سبب اعلا ایشان بود  
بخواند میسر شد و بنا بر هجوم اهل احسان را بر این حق توفیق نبافت و ان معنی در خاطر فرشته  
شد در سنده شع و غایب و ما بین و قات یافت و تاریخ یا فنی مذکورست که قاضی و صف  
بن بعضی معتقد گفت که مترجم که نزد سراج ابن عقیقه فتنه بر آید معتقد گفت اگر  
حرکت کند شمشیر و ایشان خواهم بنام و سبب گفت انگاه با اهل و به از هر ناحیه و برونج کند  
جهت خوابی که تا بر من معتقد در آن باب وقت فرود **احمد بن الموفق**  
کنت از بنی العباس بود و لقب او ناصر از فاضل خلفا بود و خاطری و قادر داشت و در علوم  
عجیب بود و در شجاعت یگانه روزگار بود شیع او شایع و احکام الله الیه الت و رایح خود  
معتقد طالع بود و با لکن افعول بن احمد عباسی بغدادی سبب معروف در آن کشور بود  
کتاب فزاد و اشعار مولود آورده که بعضی از معاصران ناصر بر طعن زدند که شیعی است و او  
در جواب این آیات گفت **مفر** دعوی آنی احب علیا عهد قاکام لدی علی کل من عاصی  
النه و لوطی یعنی فرقه مرتعی فلند علی کل عقی مومن شیعه الیه روی و این احکام  
کرده که آن عبدالله که نقیب طایه آن بود و در مدینه مصل بود که باقی بنام و نوشت و  
معنی آن آنکه با خبر رسیده که در مدینه فرقه از مذاهب شیع بذهب تثنی اگر توبه را



باشد و قبح چنانست که سبب انرا اعلام نمایند چون نوشته شد مذکور بنام سید در  
جواب این ابانت گفت فرستاد **شعر** مینا بقوم او خوشامی آمدی و صاوا و صوا و صا و صا  
نیام - اصاب هم و صا و صا هم بخا و نا می هم بخا و نا می هم بوی د اغیب سلم لغت  
کتاب الاثون فیما تحسوا و حافظی الخی ان یغیر طلام ان جله و لایل حصه هفتاد و  
آنت که چون علی بن صلاح الدین و ست که از ملوک آل ابوب بود کافی یاد و ست و  
قطعه در اینجا ثبت نموده که شقی بود شکایت از آنکه ابوب و عثمان که هم در آمدند  
سلک نور و بی او گرفته بودند چنانچه سابقا صاحبان این دو نام خلافت را از علی بن  
لیه طالب علیه السلام را تعصب گرفته بودند تا بعد جواب این قطعه را نوشت **شعر**  
و ای کایلت با ان و ست ناطقا بالصدق یخیر ان صلیک طاهر غصو علیا حذرت لیکن  
عبد النبی له یثرب ناص فاصبر فان عد علیه حسابهم و ابشر فانک الامم الناص  
و تقصیر این جواب و سوال با قطعه شعر علی بن یوسف دره واسطه بنیم مذکور خواهد شد  
و لادش سه شنبه دهم رجب سال ثلث و حنین و خماسه و دقانش یکشنبه سلخ و صفا  
سنة عشرين و ثمانیة **شعر** در بیان حال ابوسلم علی الدین دانی در کاتب حنفی  
الاموی ناورده که ابوسلم عبد الرحمن بن مسلم عقیقه گفته اند که روزی بود و بعضی گفته اند  
اصفهان و او سرای عیسی بن عقیل بن عیسی رسیده شد و با فرزند ان او علم بیاض  
و عیسی از روستای شیعه بود پس ابوسلم واسطه خدمت عیسی ابراهیم امام رسیده و  
وی قبول کرد پس ابراهیم او را بخانان فرستاد و او را ابوشیعه کرد و او دعوت میکرد و  
رضای آن عمر را برادران و قضا میرزا ان نصیر باد و در میان او میان خدیج بن علی  
الکلبانی خصوصت بود و خدیج در ان واقعه هلاک شد و ابوسلم فرست نگاه شد و بعد  
و دهی از دههای مرد دعوت ظاهر کرد و ان در شب بیست و هفتم ماه رمضان سال  
پست و نماز مجرب بود و خلقی با او می جمع شد و ابوسلم بر سر خدیج استعانه کرد و  
مصدق نصیر باد و موه نصیر که گفت و قصد نیشا بود کرد ابوسلم خطبه را از بیاد فرستاد خطبه  
بطور متم بن نصیر را در یافت و او را بجست و کرا و اقامت کرد و نصیر جانب خلق  
اند و بسا و مرد و ابوسلم بر خراسان سفول شد پس بنامین خطبه الکلاهی از لشکر  
مروانیان با سپاه هزار مردشای و در میان بود ابوسلم با وی مصاف کرد و او را و فرزند ان  
و برابجست و انان لشکر بزرگ کی خلاصی نیافتند و بعد انان بهر طرف رفت و مردان حار  
معلوم کرد که ابوسلم دعوت از برای ابراهیم میکند ابراهیم را بجست و عیسی کرد چون ابوسلم

بشاید تر رسید که مردان او را بجست و جلیله ساخت و مردی با ذر که برایش مردان و ان مرد  
مروار گفت که با امیران و زمین بن مردی ابراهیم و مالی که داشت با ابراهیم و او را ابراهیم  
کرد ابوبی مالی بن صایع خواهد شد برای باید که او را به بنیم تا مالین رکحو المیکند مرد  
ان مرد را بش ابراهیم فرستاد چون ابراهیم را بد گفت این بنی خدای مالین را رکحو المیکند  
و مالین را بجست نام میکرد ان گفت بهر سر حار و تعی ابوالعباس صفاح و او را در او بود و بعد  
صفاح رقیله بن عبدالله بن عید بن عبد الملک الحارثی بود و بعد از ان ابوسلم لشکر فرستاد  
خطبه را بهقتاد هزار مرد بر وی جمع شد و خطبه را زدی با صفر بنان رفت و از انجا بنام رسیده  
در دکان خراسان را که مسلم نصیر را بودند بهر راجست بر خطبه قصد عرف کرد و از ان  
جگشت و لشکر او هم عبور کردند و ان جنگ شد و برید بن میر که از ان که مردان بود و بجست  
و چون روز رگشت از خطبه زدی چون بن بش گفت هیچ سبب نیست ان کار را را الا ان  
که هر فردی و نایق را بهر عبت کرده است و در ان وقت که مردان ابراهیم امام را حبس کردند  
ابوالعباس صفاح بر خطبه را بخویشا و انان خود بخونه اما بنیان بود و بعد از ان ابوسلم بنام  
شد که خلافت را بجست نام کند که میل او بجعفر بن محمد بن علی بن الحسین بن علی بن ابی طالب  
علیه السلام بود که با عبدالله بن الحسن بن علی بن ابی طالب علیه السلام و کاه ابوالعباس صفاح و بعضی  
داشتند بود که ان کار بر اسم نشود پس بنان الحقات کرد و عاقبت صفاح بیعت کرد و بعد از ان  
عبدالله علی که هم صفاح بود لشکر کرد و قصد مردان نمود مردان از وی بهرمت شده بشنید  
اکا برایش را کشته و بعد از ان مروان را طلبیدند و در دهی از دههای مصر فرستاد و کشته چون  
خلافت بر عباسان مقرر شد ابوسلم هم رفاه اول و لیری مکره و بی سوزی خطبه را کار میکرد  
و ابوجعفر حضور کرد برادر ابوالعباس بود و بر مکره بود لیکن ابوالعباس میگفت من قصد کشتن  
او ندارم زیرا که مردم ما را بدان سبب ملامت کنند و چون صفاح بر مکره و بنام فرستاد  
خواست که ابوسلم را بجست و وقتی ابوسلم ط کتبه بود که حال بن باهیا بن جانت که مردی از  
صالحان اسحق بنی شریده جانی افتاده و کار کرد تا خدا یقانی او را نداده و چون شیر زند  
ان گفت ترا بر من حق عظمت لیکن مصطفی بن است که ترا بجست زیرا که قوم می صاحب الله  
نباید که با ری و دیگر ها کی تا خدا یقانی مرا میراند یا شیری دی که از منم از وی و ان مشیت  
من شود بر مصطفی بن است که ترا بجست پس عباسیان چون قیامت ان بافتد مصطفی بنان گفت  
من باشد عاقبت ابوجعفر حضور ابوسلم را بجست و خلافت بر عباسیان مقرر شد و در شهری درگاه  
رجع الکبریا آورده که کان ابوسلم یقول بعزات اللهم فی تاب و لیک مالا اهلك تقضی فقیه















الامام جعفر الصادق علیه السلام بودند و اسماعیل فرزند بزرگتر بن امام جعفر صادق علیه السلام بودند  
مردم را حاکم آن بود که بعد از پدر او امام آمد و بود و جماعتی میگویند که او صاحب الزمان است و او  
زمان پدر وفات یافت و امام جعفر علیه السلام بر جنازه او چو چاه و چسند و زیت جاریه و او کوفت  
و کفن او کشید و او را مردم عزیمت تا به بنده که او مرده است و بر چاه فاس خود باقی ماند و او را آنجا  
طالبه اند که از آنجا اهل حق است که اسمعیل بن جعفر زنده است و او صاحب الزمان خواهد بود  
بعضی قاریان بطور است که اسمعیل را پیری بود و چهره نام و چهره پیری بود اندک امام جعفر و لا اله  
او در مدینه و از دور و دور آمد محمد بن جعفر الطیب و از احباب بدان خواندند که مردمان بهر دور  
دوست پیدا شدند و فرزندان او طرف و با او غریب افتادند و او کسی از ایشان که تقویت ابو عبدالله  
صوفی و در سلطانیه مغرب بخلافه موسوم شد **عبدالله** بن محمد المهدی بالله بود و نسب او بر سببی  
که سلطان المصطفی بن جعفر بن محمد بن طوسی طایفه شهریه در فاعه تقوی که از امام علا  
الدین محمد بن علی حاکم قسطنطنیه تالیف نموده برین وجوه است محمد بن مهدی بن عبدالله بن احمد بن  
محمد بن اسمعیل بن جعفر الصادق علیه السلام و بر او باب بعضی بنشین برین وجوه است عبدالله بن عبدالله  
بن میمون بن محمد بن اسمعیل بن الامام جعفر الصادق علیه السلام و لادت او در شهر مدینه و در  
سنة اثنین و عشرين و ثمان مائه و در وقت عمر او شصت و دو سال و در جمیع او روز یکشنبه بمقدم  
المحیرت و قسطنطنیه و مائین امام در روز یکشنبه رابع الاخر سنه سبع و روي بخلافه سلم و در وقت  
زعم اسمعیل زنده است که حدیثی موجود کرد و اخبار واقع شده عبارت از وقت و بعضی از بول خوا  
مهدی روایت کرده اند که حضرت جعفر علیه السلام فرمود که علی را س نالقا به بیعت المفسر  
بن مغربها و گفت که مراد از لفظ مفسر که در حدیث واقع شده مدیست و او با هر که عاری بود  
و مظهر یکشت صاحب روضه الصفا آورده که در حدیث و در قرآن فقه و رعایت رسالت و زرات  
بنیاد نهاده از امام موسوم کرد اندک در سنه تسع و سبعین و مائین ابوالی محسنی از ارباب مغرب هم  
از عساکر میزدند و مهدی را به چاه انداختند و او را تا عت را حاضر نموده دست بر  
رود شهر بست تا قاتل معصومان با تمام رسید و عاقبت باقی و کفر به من الله دست و درین  
استخوان زده و دود و دهنی سایه بخت و لحان بر مصلحت افکن بود از کشتن احسان  
داد و بواسطه قتل او قناعت خود و مهدی در ایام خلافت خویش با طرف انجا ولایت بخیر  
لشکر با فرستاد و مجموع را در حیطه تصرف آورده و خاندانهای قدیم را بر انداخت و چون مضطرب  
و غیر الله و طرابلس و شانلان فراغت یافت و خویش قائم را بشخصه باز مهر با شوی که درین  
کرد و سخته عبا بی خویش خادم را با سببی چو در برابر و فرستاده میان ایشان عماره روي نموده

دران معارف را با خود میآورد از اختلاف نقطه ملت گشت و در بعضی از تواریخ بنظر رسید  
که پیش از وقت با قام حرب کرده از روی بفرایند و در بعضی معبد خفای ظهور را مشخص  
گشت و چون دست بست و بی سال از خلافت مهدی گشت و در حصار مدینه و روی عالم نبود  
او مرده و تاریخ روضه الصفا آورده که عباس و نسب مهدی طعن کرده محضی نوشته و خواسته  
که امر را بنده تا خطب از بر صاحب بخوانند و از مقتدر گشت که اگر خواست این کید علی بن ابی طالب  
نه با فتح دوازده دوران باب محضی و نیست و لم کند تا رؤس سنبل و ولایت مغرب بخیر است و هیچ  
لیک از دو طایفه شمارا در میان است و قدر قیمت نماید لاجرم مقتدر از سران قصبه و دگشت و  
در تاریخ این کثرت بی سطوات که آن محض نوشته شد و سایر اعداء و اشراف و قضاة و علمای  
دار الخلافه شهر را نهارند و از جمله ایشان ابو الفرج بن حوزی دوران حضرت و دلیل از آن جماعه  
او علی الله و از اولاد علی و فاطمه بنشد کلام عبدالله بن عیث که در وقت که حضرت امام حسین  
واسطه وصول بنایان اهل عراق بنی حله و داشت با حضرت گفت که لا یم الله فانی اخاف انک ان  
تقل فان جدک قد خیر بین الدنيا والآخرة فاختار الآخرة علی الدنيا وانت بعد من و الله لا اله الا  
انک ولا احدین ابویک چه این کلام دلالت میکند بر آنکه خلافت مهدی از امامت نیز برسد و کلام  
عبدالله مهدی که در بعضی زمان خواهد بود و معلوم است که جماعت پیش از ظهور علامات ائمه الهی  
طوری است که با غریب و مدبر غیر باشد پس باید که بنابر خبر عبدالله بن علی از امامت بنده نباشد  
همچو کرامات و قضایه و قضا و کرامات و در بعضی از اوقات اینست حاصل شده که لایق حوزی و  
ولایت دارد و باب طلاس از چینه چینه اول آنکه کلام این عجمی نزدین مقام جبر شود و عیث که  
او یکی از سادات امامت از احوال بنده کاه خبری و بدین گفتگویی نماید و میگوید که عیث محضی  
سخا و عیث نیست و درین مقام که قدیم در نسب بعضی از سادات امامت میکند عبدالله بن علی در اینجا  
از عیث عیث میکند و از آنجمله میآید و یکی از کثرت بنده که کلام این عجمی نزدین مقام جبر شود و عیث که  
در قتل او لایق با اجماع باشد بخلافه حق که از جانب حضرت پیغمبر صلوات الله علیه و آله و آله بود  
تخلافت فاسد و طلب عضو و کرامت و در ایام بنی سال از وفات حضرت غیر از او نبوده  
بود پس حاصل کلام این عجمی بنی شود که خلافت حق حقیقه الهیه بنویسد و یکی از امامت از خواسته  
و از بعضی و عیث نیست که طلب عضو و تخلافت ظاهری که این عجمی و احباب او را بر این امید  
چه العیاس بدو داشته این بهی که اولاد امام حسین علیه السلام و بر آنکه قول او که در آن  
جد بنی عیث و الاخرة فی آخره دلالت روضه و روایت میکند از آن روایت شریف است با حضرت  
امام حسین علیه السلام در وقت حقایق طالبه بنیاد و رجاست که این عجمی و در حضرت امام حسین علیه



وفاقی حضرت امام علی  
علیه السلام را در این کتاب  
جای داده اند و در بعضی  
جایها هم از او یاد کرده اند

از کجاست باشد بلکه حضرت خلیفای آنی بود که بعد از حضرت محمد صلی الله علیه و آله و سلم  
سلفی و خلفه و جانشین و غیره از احادیث که در فقه این کتاب مذکور شد متفقین و کثرت  
انکار اطلاق عبارت آن هر چه بود که دلالت بر حق خلافت آن بعد از اهل بیت نزد ائمه و وضع دولت  
است و از جهت این که شیخ جلال الدین سبکی شافعی در کتاب تاریخ الخلفاء است لایحه و در بعضی  
خلفای اسماعیلی را با حدیثی که اوست دولت کرده اند و باب است از زمان خلافت عباس تا زمان خلوت  
مهدی احوال آن و معنی خواهد بود که اقدام مامون عباسی بر مدعی حدیث ساختن حضرت امام رضا علیه  
السلام و لیل صیحه است بر آنکه آن احادیث بعد از انقضای ایام مامون وضع شده که از آن احادیث ثابت  
شود و مامون میرسد که حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله فرموده که خلافت در اولاد عباسی است  
باقی خواهد بود اقدام بر حق خلافت از آنکه خود حضرت امام رضا علیه السلام بختی نمود و بر  
او کتابان بعد از او فرغ احادیث مذکور و متفقین مذکور باقتضای آیه و معاوضه با حضرت علی  
پایه و بر حق خلافت خود که اوست و آیه بر اهل روزگار پوشیده نیست که الحاد باهای  
بسیار شد که خلافت را از عباسی بر حق رفته بلکه از نسب ایشان در صغر روزگار از حق غلبه و  
الحظه که روزگار آن سلطان بزرگ و وضع واقع ایام از وضع آن احادیث که اهل سنت و جماعت  
اند آن را غیر و هم بافته بودند که گفت گوید و برین اکثر احادیثی که در کتاب ایشان مذکور و صحیح است  
و اینها را نیز در بعضی دیگر از آنکه خود متکبران حضرت فرموده و گفته که در اول مرتبه که اکابر و علمای  
باشد علی خلیفه و آذر بالله عباسی خط و مهر بر آن حضرت نهادند بعد از آن سوسی نیز اطماع و  
اگر خط را از حضرت نهاد و چون آن عباسی خلیفه بر حق رفت همه اشعار بطلان آن حضرت اظهار آنکه  
آنچه در اینجا نوشته شد از روی او بود قطعه شعری گفت که دلالت بر حق نبوت خلفای اسماعیلی را  
و لیست اولیست **شعر** الله الذی فی یوم الاحادی و عصر الخلیفه العلوی و خلیفه عباسی  
ان قطعه را شنید بر داشت و شریف طاهر بن سید رضی الله عنه در او و او بر حق علم الهدی را طلبید  
و با ایشان که از آنکه خود ایام چون سید رضی الله عنه در آن باب سخن گفت که من آن قطعه را نگفتم  
خلفه گفت اگر او قطعه را نگفته باشد که قطعه به کوشش رفیع نسب اسماعیلی بود و درین باب  
مؤید کسی که بر حق الله فرستادند او قبول نکرد چون سید رضی الله عنه و خاندان او در عرف  
عرب صاحب شوکت و فضل بودند و خلیفه قدرت بر اهل بیت ایشان داشت تا بهر بان را حق شد  
که سید رضی الله عنه سوختن خود که آن قطعه را نگفته بلکه شیخ ابو حامد اسفرائینی و قاضی ابو جعفر  
را که از علمای اهل بیت بودند بخانه او فرستادند تا او را سوختند او را و الله اعلم بحقیقه الحال و بر شیخ  
ابو الوفاء عقیقی خواهد بود که گویا در وقت دولت احمدیث موضوعه بفرغ زند علمای اهل

بنات اهل بیت است که اکثر ایشان هجرت مذمت خود را هیچ کس نمیدانند و لهذا صاحب کتاب زینب  
و زینب که از اکابر مذهب اهل سنت است در حاشیه کتاب مذکور بسیار از علمای اهل سنت بنات  
اهل سنت چه اشراف و وضع حدیث از برای حضرت مذمت مذکور اند و از اینها می دانسته اند  
صاحب روضه الصفار و ابوالفضل عبداللہ بن حامد و فی الحقیقت این که از جانب مامون حاکم در ایام  
بود آورده اند که در ایام حکومت او جمعی از عیسویان در میان مامون سبکی انشکبه داشته و جنگ میزدند  
شیخ شریعتی عقرب است خبر میداند و هیچیک متوجه ایشان نشده بودند و یکی از او اظهار کرده در میان  
و عظمی که در آن ایام سخن فرمود که درین شهر حلبی تعجیفست و بگوید بنی اهل بیت سجد و انشکبه  
نصیب یکدیگر واقع شده و اهل اسلام در بعضی آن صورت احوال و تقاضا می نمایند ازین کلیات عرفا عصبیه  
سلطان در حرکت اند خلقی بخیر اتفاق کردند و چون شب شد در محراب سجد و انشکبه سبی نموده  
و از عمارت آن دو موضع اثر نگذاشته و در میان شب سجد و سجد و عیالی آن سجد و انشکبه طرح انباشتند  
مجموع چون صبح از خواب بختل بر او بیدار شدند و از سجد و سجد و انشکبه خویشانی دیدند و در  
حیث بیایم ایشان راه یافته شخص آن لقب رکشند و چون بر حقیقه حال اطلاع یافتند از احوال  
نیشانی بر رفته بر حق عبداللہ بن حامد رسانیدند که در ایام دولت قویجی حقیقی واقع شد که آن بقل  
الامام و امید میارم که او امانتانی عبداللہ بن حامد فرمان داد که از حقیقت آنهم اسلام نمایند  
چون اتحاد مقام نقیض استفسار از امیر چهارم را بر سر مهر از شهر رات و فریاد و با جمعی  
گشته و او را که در میان الحیوة این مسجد را بهرین کیفیت که لا اوست و بهر ایم و قبل ازین  
درین موضع را انشکبه و نه مسجدی دیگر داده و در ایام نهاست و انشکبه و انشکبه  
خروج مهدی مذکور و کیفیت مذکور اسماعیلی در تاریخ شهر و مشهور و در کتاب تاریخ محمد  
شهرستانی مذکور است **محمد** نقیض القام با مرکه پندرش مهدی را ایام خلافت خویش از مردم  
مغرب و بر سر پست از برای او ستان بود و چون مهدی وفات یافت باز به قائم در سنه شصت و شصت  
و شانزدهم قائم مقام شد اهل عقیده واسطه سوا اهل عامل و مسلم را را از آنکه اوست و بر باز کردند  
قائم سلم را غلبه کرده و بجای را بجای او نصب نمود و از کلیات وقایع زمانه قائم کیان بود و در  
بزید که بنعلیم صیوان اشغال داشت بر روی خراج کرد و جمعی کثرت غنیمت و سخت رات و جمیع  
گشاده و بیان او قائم عمارت دست داد احوال قائم از وی نیز هم گشت و او بر بد قائم دعا  
نموده و درم را به قائم محصور گشت و اسماعیلی او را بدیدار دجال نام کرده و حق را بدیدار **اسماعیلی**  
نقش المضرب الله چون قائم از پای درآمد شرافت حصار مدبر بر مشورت نمود و در بعضی مقام  
در حد و احوال فرزند بود چون فوت پدر او برین خاندان شکی بر رویا بود

نصیر شما دست امام علی















































عاجزه بنا الامام المعصوم لطبعه في الخلاص يوم باقى كل نفس جاد عن نفسه صلواته على محمد  
وعترته الطاهرة وان جاهدوا او تحده جاهدت مشبهه مقدس حضرت امير المؤمنين است على الله  
دار الشكاي بغداد وخطبه امير شرح هو وعظمت وبردن از خبر قرأت علامه دولي  
مدرسه عرق شکی سلطان خلیل بن ایدمری ولى شیراز کردان ناسی وایتم شده بود گفته که طعن  
این موضع از انچه بر جهان و نادره دورانست هر چمن صفت کوی در میان دریای نغمه کرده  
میران که اساس حی صحن چون بانی ملک محمد در صحن بناده و رشاد روح مکتوبه که از جهان  
ادب عالم است جزیره در میان بحر و رقیب نموده اند و بگو در علم خود و در حق ندیم  
برن محیط که انداخته و صحن متواتر است که این جهانست بدیع از اند دولت پادشاه و در پناه عهده  
الدوله بلیست کرد و در حدیث جزیر سلاطین کامکان و قدوم اساطین نامدار بوده در تقوی  
در بین سیدان و تعظیم و در حسب سادات و علی قیاس السبق از قرآن بوده عهده عهده  
نبوتش سابق و جامع او هر قوم و صفای زمین را آثار ماژیکام او موسوم به بی خبرت جليلة  
و میراث پناه از آثار پادشاه در پناه و روی روزگار ساخته و اهل فرائض در خواص او نوشته  
که کوی در میان دریای و دریای در میان کوی از آثار اقدار او ظاهر است و مراد ایشان قلعه  
سر بلند امیر و در قلعه اصغر است که مرده از بدایع عالمه **سید اولی و دوم** و بویه بر حسن  
در ایام پیر در اصفهان بی و در چون پدرش در گذشت بری مدو انچه بجای پیر پیروز و در  
پیر برادر عهده الدوله عهده الکلی خزان الدوله کرده ان پناه بقا و بر و در خیزد الدوله در جهان  
از ایشان گرفته و از اسفشت ساخت از در سیزدهم شعبان سه شصت و سبعین و ثلثای برین  
خانی در انچه فوت شد **سک** الملک خزان الدوله حسن بویج وصیت پیر اصفهان بی و در  
صحن بی و الدوله بغاصه عهده الدوله او را اخراج کرد و در نیاور بر سر بر و چون صاحب  
ابی عیسیه در ان بی و الدوله در کوی را استحقاق هم بنده مستر بی نیاور فرستاده در سو  
رضان او را بجزای او و در تحت تائید خود در قلعه طر بلدی در شعبان سه و عاالی  
دلت سیه و فانت یافت و از سه پیران عهده الدوله ابوطالب دسم و شمس الدوله ابوطاهر  
و عهده الدوله ابونضج **مرتضیان** بن عهده الدوله انش محصام الدوله در بغداد بود که  
پدرش فوت شد او را بسلطنت بر داشتند و پس از جهان رساله و شش ماه را در شرف الدوله و  
کومان لشکر بخنداد کشیده او را در کشت و در قلعه بند کرده بعد از ان خلعتی شده و شش روز  
سخت فامی کرده در نیکم سه شان و عاالی و ثلثای به دروه و در میان شیراز کوفته و شش روست  
ابو الفربن خزان الدوله بخیار قتل آمد **شکلیت** بن عهده الدوله مشهور بر شرف الدوله ابو الفربن در

زمان پیر و لی کرمان بود بعد از ان طبع در بغداد کرده در سه ست و سبعین و ثلثای بر چون بجای  
انچه سید محصام الدوله استقبالی شده و کوفته او بجای است نشست این کوفته ای گفته که او عیسی  
بود و در فرمود تا بعد از ان که در بغداد داشت شده و طرف کرده و در دست ملک او و در دست  
سام بود و در شب دوم جمادی الاخره سه و سبعین و ثلثای برین استقبالی شد و او را بشهید  
بجای برنده دود پهلوی پدرش عهده الدوله و در نیاور شده **حضر و فرزند** بن عهده الدوله  
مشهون و ابونضج عهده الدوله بعد از برادر در بغداد و زمان فرماید قادر عباسی او را بشهید قلم  
المن شریف فرموده و در تاریخ کزین سلطان است که او با سلطان محمود غزنوی صلح کرد و از  
در خیزد و در عهده جمادی الاخره سه و سبعین و ثلثای برین مرصع در گذشت جسدی  
و انچه **سید اولی و دوم** ابوطالب دسم بن خزان الدوله بعد از پادشاه شده و در خیزد شمس الدوله  
و انچه است پیران او را امامادش سیده و دخترش درین خزان و لی ماژیکام ان صاحب اختیار  
بود و در کمان ملک شریف عدالت بنده بر پادشاه و در عهده پادشاهی مهد میگردانید و در پناه  
دوق شتی و با و بر و عارض حسن کفای بیانی و رعیت را بعد مرید محافظت بخود و چون  
رسل انظار و ملاکات اندندی بی تلقین کبی چو لب بن کفای از جهان سلطان محمود غزنوی  
بجای بود و در ستادی که باید سکر و خطبه بنام بی کبی و مزاج فرستی و الا انک را الماده باشی او  
جواب داد که ان شهرم خزان الدوله در حیات بود ازین معنی اندیشناک بودم که او سلطان خفیا  
فرماید پیران باشد اما کفای از ان تاریخ جزیره لک سلطان محمود پادشاهی عاقبت داند که کار  
حرب در غیبات او بختش نایب و مرا که کفای نایب باشد که بی پناه قادر شود و او را ان  
شکست با پیران نیک آقیامت از دی دولت و عهده **شکل** برادر بی بخاری بخود چه  
مردی بود که بی کم بود سیدام که بی سبب سلطان بنین عهده لایستقت فرموده و ان  
جواب شک پادشاهی جهان را از انک باز داشت چون او در سه و عاالی و ثلثای برین فوت شده  
عده الدوله در مان پیران بود و در مان جهان را در پناه او و پیران او و پیران او و پیران او  
استدعای سلطان محمود غزنوی فرستاده او در صباح دو شنبه دوازدهم جمادی الاول سه و عاالی  
و در پناه دردی زو و زو و عداوة عدا و بران نفی عهده داشته او را پیران او و پیران او  
پیران فرستاده و کفای از انک اندید و ان شعبه از آل پیران بدوشی شده شیع عده لایستقت  
رازی در کتاب خود ذکر نموده که بعضی از مخالفان عدا که از روی طعن و شانت میگردانید که کوفته  
ملوک و الما در دست سلطان محمود از شوی را نفعی کوی بود و ان طعن از انک عدا عیست















عادل علی بن محمد و از بیاد قلی بن ابی طالب که در اواخر عمر صبا چینی و سادی  
 احوالش و غاکری با و تبار و با مال و دولت روزگار و همیشه علم انبیه نقش جهان کردی  
 بر لوح خاطر چاکشت و اینست که در قیاسی از جوانان سیمان نشسته بودند و از غایت لطافت  
 چهره میگذشت و یعقوب در آنجا بود و هنوز بطلب ملک نبرد آخته بود و راست کردی و مردی نیز فخر  
 یک گفت لطیف بن لیا باطل خطابست و در قیاس بود لطیف بن تاجها طایفه و دست و یکی او  
 نمود که از سبزه بوستانهای برگی و در میان خوشتر است بهتر است و بگری قهر منزه از مشروبات خمر  
 صافی و با فخر است و یکی چنین اظهار نمود که سایه پند سازگار تر و بگری چنین فرمود که از نجات  
 و ساز با او از عود سلاطین و بگری فرمود که بر این مذهب حقان خوب صورت یک سیر  
 لایقتر چون قوت یعقوب رسیده گفت در جمعی بگری گفت خوشتر بن لیا باطل است و بهتر  
 تاجها خود و خوشتر بن تاجها سر که در حرم و دنیا قریب شایسته و دشمنان و لطیف بن سایه و نیز  
 و گری قریب ندیمان مردان کاری و مبارزان کار زاری و در کتاب لطیف الطوائف مسطور است  
 که یعقوب بن لیا پیش از آنکه پادشاه شود روزی با جوانان قهر خود چنان نشسته بود و یکی از  
 اقربای وی آنجا رسید گفت ای یعقوب خوب روی رستد و درین دستیابی لایق سامانی  
 تا عروسی جید از اعیان قهر برای تو خواست کاری که گفت ای پدر عروسی که میخواهی بستان  
 او بسیار کرده ام گفت که است عقیق بن شمشیر از غلات و گند و گند من عروسی من عمارت شرق  
 و غرب را خطبه کرده ام و دستیار او این پنج ابدار و این شمشیر جوش کار است **شعر**  
 عروسی ملک کی در کار گیره جست که کوسه بر لب شمشیر آید از زنده و اینست ای یعقوب از آنجا که  
 که او باراد عروسی الهیت و خدمت و درم بن نظر بودند و در بلا و سیمان و درم بر سر تیرگی  
 خوارچ مشغول بود و از آن قبل حوالم تمام خوارچ او در دست و درم بن نظرش که جمع کرد و یعقوب  
 داد و اقبال عمارت را سر که عامل شرا و درم بر سر یعقوب رفت و در وی ظاهر کرد و آن احوال بدست  
 فرو گرفت و با جلققت ساخت و درم درم را مفرقت تاجها را باغ انداخته و لا اله الا الله  
 و در آن امر رعایت افسان میفرمود تا مالی عظم حاصل کرد و او را فی سبیل بر وجه شدند و یکی با  
 و بامد و نسبت از فرو گرفت و بسبب عجز خدای عباس و تسلط از آنکس و از خدای و انقطاع عباد  
 بن ظاهر از آنکه او طبع کرد و حراسان را نیز مختص گردانید و در آن وقت که حراسان محمد بن محمد  
 بن ظاهر بود و از قبل خلیفه المعتمد علی الله و محمد بن عبد الله الطاهر بیار با حال است و تسلط  
 یعقوب بن لیا را در میان حراسان و از قبل خلیفه المعتمد علی الله و محمد بن عبد الله الطاهر بیار با حال است  
 رفت و احوال را عهد داشت و خلیفه از استعمال او و طلب و قیام و عاقبت بهر چه میبرد است

والتفات میگردید و اینرا محمد بن عبدالله مذکور در آنجا نام و اینرا محمد بن لیا از خدای  
 خلیفه سال خود و او گفت و او گفت ترا پیش شاه که بحث باید رفت و او سخن بیک کرد تا او کار  
 ترا با محمد بن عبدالله مذکور جهان کرد و روزی یکی از برای او اجازه مراجعت بست و یکی برای  
 مراجعت نمود و یعقوب یک نامه کرد و در دست یعقوب میسر شد و کار یعقوب با او گفت و با او  
 خزان کرد و چهار روز از آن خود کرد و پیش او بر مقام ساخت و آنجا بود و در آن وقت یافت و آن  
 چهار روز از شمع او کردن و اینچنین که پیشانی در کتاب هم المله و تاریخ نوحه الصفات و اینست  
 اینست که جمیع او را سبزه که او بویست یعقوب بن صفیه بن عقل ابوی در عمارت و عمارت  
 میکند یعقوب لیا فرمود که او بویست را حاضر آوردند تا بیاست کند و در وقت اینا اقامه  
 عمارت بن عمارت عمارت که شمع شمس طعن میکند و در عمارت بن عمارت عمارت عمارت عمارت  
 گفت او را بر آید که هر آیه عمارت که بیاست که من آن بود که در عمارت بن عمارت عمارت عمارت  
 سبزه و از آنرا و ترجمه تاریخ تلویح کرد و عمارت عمارت عمارت عمارت عمارت عمارت عمارت  
 اکابر مدین بیک معرفت و بدانش و معرفت بود از آنرا تاریخ نوحه صفیه و جمیع او را  
 احوال هر روز شریفان را تا انجام سلطنت خسرو پرویز ترتیب نوشته و بداه الحاق نموده  
 چنانکه حکم فرمودی در آن باب گوید **یک نامه بود از کربستان** فرمود بدی  
 افرود استان بر آنکه بدست بروی اندرین نزدیک مرعری یک پول بود  
 دهقان زاد و دیروز از خدمت و داد و برونده روزگار گفت گشته بخدا و باری  
 چست زهر کفری ویدی سالخورد باورد کین نام را یاد کرد پرید شاه از کان جهان  
 از آن نامداران و غم جهان که کنی با فخر چون و نشسته که باده و عمارت یک باشند چگونه بر آمد  
 بر ملک اختری پادشاهان روز که اوری بگفته پیش یکایک جهان تختها ز شاهان و  
 جهان بر سر تخت و تختها و جهان یک نامور نامر آنگذین جهان یا کاری با نماند از جهان  
 بران اوری از کین و جهان و چون آن کتاب خزان بر در کرد از تلویح هم بدست شد  
 اسلام افتاده و در قی که قسمت غلام رشکیان میفرمودند حصه اهل حبش شد و حبشیان از حبشه  
 ملک حبشه بهر مردند و ملک حبشه فرمود تا آنرا و سپهر کرده و بپا آمد و شنیدند و حکایتان  
 انچه تمام گرفت و در اکثر بلاد حبشه متداول شد و از آنجا بدی و سایر ملک بنده و ستان رسید  
 و در آنجا نیز متداول شد تا آنرا اسان چون دولت یعقوب یک رسید که بنده و ستان فرستاد  
 که آن منیر را بیاورند و او منیر عبد الرزاق بن عبد الله فیخ را که معتمد الملک بود و بنده و ستان  
 دانستند به مقام بران پولوی ذکر کرده بود و بنده و ستان فرستاد و از آنجا بدی و سایر ملک بنده و ستان رسید

فدای الله باین انصاف از انچه منیر  
 و اندک کار بهر پول و ستان اهل  
 محبت بنان صد نفی لایق















صاحب این معرکه که علی بن موسی صاحب جمل می باشد و در این معرکه با حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام  
جنگ کرده و ایشان را کشته و سر بریده و باقی را اسیر ساخته و او را به قیامیه برد و آنجا  
رسید **جند و دانه** در این جنگ که صاحب ایران و روم بود الله **حکایت خان**  
بن قلی خان بن سحر که در این جنگ کشته شد و در این جنگ که صاحب ایران و روم بود الله  
صیقل ایران شد و در این جنگ که صاحب ایران و روم بود الله  
و بنابر این که در این جنگ که صاحب ایران و روم بود الله  
بنابر این که در این جنگ که صاحب ایران و روم بود الله  
نزد خان فرستاده بودند و در این جنگ که صاحب ایران و روم بود الله  
و بنابر این که در این جنگ که صاحب ایران و روم بود الله  
موانع تاریخت و در این جنگ که صاحب ایران و روم بود الله  
الطاهر حرم کرده و در این جنگ که صاحب ایران و روم بود الله  
نکیرت اسلام و این که در این جنگ که صاحب ایران و روم بود الله  
اسلام و این که در این جنگ که صاحب ایران و روم بود الله  
قدما و این که در این جنگ که صاحب ایران و روم بود الله  
شعاع نام او را و این که در این جنگ که صاحب ایران و روم بود الله  
حلمان شد و در این جنگ که صاحب ایران و روم بود الله  
داشقی و شمشیر آخر الزمان در فضای عرفان گاشقی و همین امری که آن که برادرزاده پادشاه  
است آورده که او را که تابع ملت حبیب علیه السلام است و در ظاهر شیخ مصطفی کوشیدی و انعاما  
در باره ائمه اسلام و مشایخ نظام میزد و در این جنگ که صاحب ایران و روم بود الله  
قدما و این که در این جنگ که صاحب ایران و روم بود الله  
در هجرت ایشان محکمت میماند که با بخت محنت ایشان و خدمت خواجگان ایشان از انجیر  
دار السلام و انعام خدای عباسیه نسبت بعزیزت سید امام علیهم الصلوٰه و السلام ترخیص نموده  
و ایشان با استصواب خواجگان عزیمت آن صوب نموده و زمان داد تا آنکه در آن ایاب پورین بعد از آن  
همی سازید بعد از آن طبعی سازید و در این جنگ که صاحب ایران و روم بود الله  
یکشنبه چهارم صفر سنه ست و همین وقت که در این جنگ که صاحب ایران و روم بود الله  
کثیر از علویان و انجیران و خواص و غلمان از شاه راه شهرت آن عجم بیخوردند و در این جنگ که صاحب ایران و روم بود الله  
و حکمت که در این جنگ که صاحب ایران و روم بود الله

ضمیمه این مشورت نمود خدمت خواجگان فرمودند که اگر است که سواد اعظم اهل اسلام که در این جنگ که صاحب ایران و روم بود الله  
بجن و امام حقایق میدانند و در این جنگ که صاحب ایران و روم بود الله  
یکی که از اطراف لشکر با او بودند و واسعه در حرم از سر کمره دانه و در این جنگ که صاحب ایران و روم بود الله  
و گفت سفر احتیاج افتد و در این جنگ که صاحب ایران و روم بود الله  
از دست ندهد و در این جنگ که صاحب ایران و روم بود الله  
نکیرت عجمی که در این جنگ که صاحب ایران و روم بود الله  
خلفه زمان دارد و در این جنگ که صاحب ایران و روم بود الله  
بر صفا پادشاه رسانید که در این جنگ که صاحب ایران و روم بود الله  
شاهین رود و در این جنگ که صاحب ایران و روم بود الله  
الذین رجوع نموده و در این جنگ که صاحب ایران و روم بود الله  
همین را از این حالات ظهور نیامد که در این جنگ که صاحب ایران و روم بود الله  
مقبول نیست و در این جنگ که صاحب ایران و روم بود الله  
تا پیام ایشان برقرار بود و در این جنگ که صاحب ایران و روم بود الله  
محکمات خواست و در این جنگ که صاحب ایران و روم بود الله  
ضمیمه این بر قتل خلیفه جاری شد و در این جنگ که صاحب ایران و روم بود الله  
که چون حسام الدین آن دعوی نموده احتیاطا نسبت که شمشیر را چون و خلیفه و یکی سازند  
و دیگر او را از این نیندازد این یعنی مؤثر افتاده تعلیم خدمت خواجگان فرمودند تا او را در غده  
عبیده بر شیشه انکه نمیدانند عفا و اجزای آخرین خلفای عباسی را بدیده جان ساخته  
که انجس و حرکت بقتل و بر این مستعصم را با جمیع آل عباس که فی الجمله از ایشان حجابی بود از  
میان برگرفته و در این جنگ که صاحب ایران و روم بود الله  
الذین محمدا بپس حاکم که در این جنگ که صاحب ایران و روم بود الله  
آورده و از جمله مؤیدات ائیان و ملاک است که قوه الهیه در شیخ حال الدین و همه الله  
کتاب کشف الحقائق آورده که چون حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام خبر داده بود از امیرالمؤمنین علیه السلام  
و بنابر این که در این جنگ که صاحب ایران و روم بود الله  
پنهان شیخ شد و در این جنگ که صاحب ایران و روم بود الله  
و در این جنگ که صاحب ایران و روم بود الله  
ترسید که در این جنگ که صاحب ایران و روم بود الله











تراج مفادی شد ایشان میگردید که در مذبحی این سلسله نیست و در نظام الدین از کاتبان  
که مکتبی زن کتب قدر خفیه است این جهت بر خواند **شعر** و پس فی الحقیقه من جد و لا یوحی  
بعد الحقد شد ایشان و در ملامت و از این مباحثات فی وجه سلطان و امر او را بر میخیزد و در میان  
خلافی شد و بعد بر میگردید سلطان از سر خست از آن مجلس و خواست شلعه را با یکدیگر از آن  
این چه کار بود که ما کرم و با او بیستون چنگر خان و بدین خود گذاریم و بدین عرب و رستم که بگوید  
قسم منقسم است و این رسوایی ایشان قائم که با ما و خود و خواهر و دختران خود حرکت میکند ما  
با این اسلام خود میروم و بیان قاست مرا و خوانی و احباب اردو با این خیر باشد متفر شده  
و هر که از احباب عام میدیدند طرز امور میکردند و طایع قامت از آن دین خفیه قریب گرفت  
و اتفاقا هم در آن نام وقت مراجعت از آن بکشت رسیدند و در کوفتی که کار از آن خان و در آن  
عمارت نبوده بود حضرت مشغول شد شب و رعد و برق و بارانی عظیم بدین اندوخته که از نزد  
سلطان بصاحبه ملاک شد و در سلطان از آن حالت مستعجب و محزون شد و در روز پنجشنبه  
سلطان بزمی میبردند بعضی از امرای عزمه داشتند که بویج قاعد مول و با ما و چنگر خان سلطان  
را نش میگردید و چنگر خان را که صاحبان فن بودند حاضر کردند چنگر خان عزمه داشت که این و اقتدار  
شویی سلطان است اگر پادشاه ترک از آنش گذشتن میخواستند دست به راه در رفتن میدادند  
میبودند و سلطان درین فک و تیره میبود با این اقبال و قضا بکشت که در وین اسلام و  
ادای طاعت و عبادات کلفت بسیار کشیده ایم و از اسلام بکلی چون توان کرد و انشای آن خیر  
امیر جلوس عزمه داشت که عازان خان که اهل واکل میبایان و بویج هیچ این اعتقادات میدادند  
شعبه نبود و سلطان از این اختیار باید کرد سلطان فرمود که مذبح شیعہ کدام است هر که  
الکثر حق مشهور است سلطان از آن بروی میگردید بخت میبایان امر را دافقی بلای طریقه الحقه  
عذری چند مشغول شد و مذبح شیعہ را در سمع سلطان زبانی داد و او مدعی قطع عمل بود  
تقریری تمام و تنقیح مذبح است و جماعت میگردید و با سلطان گفت شیعرات که از شای  
چنگر خان از آن امرای چنگر خان باشد از آن اوق و سنی آن باشد که کوفی یا زبانی بعد از چنگر  
خان از آن امرای قرابا شد که نزد چنگر خان بودند از این جنس خفیه فی چند تقریر کرد  
سلطان از غایت نیکی اخلاقی فیصل طبع بدین اسلام و تافت و محبت محمد رسول الله صلو  
الله علیه و آله و سلم طریقت ظاهر شد و در انشای آن حالت سیه تاج الدین اوجی با جی از آن شیعہ  
حضرت آمدند و در آن وقت و در مذبح است و جماعت کشیدند و ادایا و شاه را بخت شیعہ  
تقریری میگردید و لا نظام الدین عبد الملک و بالقیاس باز چنگر خان و در ظاهر محاسن و با شیعہ

دایا بخت کردی و قوا هدایتان عزت و در نظر پادشاه آوردی و شیع سلطان کنیز اندکی و شیع  
مالی و دانشی و ایشان را با او هم معارفه و وقت ملاقات کردی اتفاقا در آن نهستانه بپس کار داشت  
او را بجان از حضرت غایب شد و پادشاه درین سال سه شمع و سیمای عزیمت بغداد فرمود و از آنجا باز رفت  
شعبه الدین اوجی بی جای رسید و رفت اتفاقا در آن جا جوانی دید که دلالت میکرد بر قریب بودن سیمای  
عزیمت و فقر با امرای از کشت امرای شیع که در آن طریقت داشتند سلطان از آن خبر تمام کرد و سیمای  
با امرایان و آن خود را اندر یکدیگر گفتای این مذبح است که بعضی رعایت خاطر سلطان و بعضی کم  
اعتقاد می و بعضی بطریق خود میروند و بیشتر آن مذبح اختیار و شیعا را کار با لا گرفت و از امرای  
جوانه و دانش قطع و در مذبح است صلیب و در آن و در آن و در آن و در آن و در آن و در آن و در آن  
که در آن و در آن و در آن و در آن و در آن و در آن و در آن و در آن و در آن و در آن و در آن و در آن  
و او شیع که ملازمه بدی حضرت و در آن و در آن و در آن و در آن و در آن و در آن و در آن و در آن  
خواستندی که از آن اسیران طوط با زورید کند میراثان شد و حکم گرفت که در مقام عالم ایرات  
زین قریضه کند و نام چهار سه کار از آن حضرت بداند از آن و در آن و در آن و در آن و در آن و در آن  
حسین عالم است اختصار نماید و در ستم و سیمای قریب میگردند و از آن و در آن و در آن و در آن  
عالم است اختصار بوند و سیمای بی جلال و در آن و در آن و در آن و در آن و در آن و در آن و در آن  
این سیمای منتشر شد و از آن و در آن و در آن و در آن و در آن و در آن و در آن و در آن و در آن و در آن و در آن  
طلب داشتند شیخ جمال الدین حصین المطهری بجهت نور آمد و مدعی و انشد و تقریر بود از آن و در آن  
تقریر الدین طوسی و در علوم متداول و معقول و غیره و در آن و در آن و در آن و در آن و در آن و در آن و در آن  
آمد و در آن و در آن و در آن و در آن و در آن و در آن و در آن و در آن و در آن و در آن و در آن و در آن  
و بکی متفاج الکواثری باب الامانه در مذبح شیعہ و چون حضرت سلطان رسید او را پیش رسول الله  
خیر الدین که جوانی بود و انشیه زیر دست میگردید و خلاصه بینه با حاضرات ملازم گردانید و در آن  
ماند جمال الدین بن المطهری برین طریق نقیب بخت کردی و در عقاید و تقریرات و در آن و در آن و در آن  
و اگر کسی در حق شما به کلمه بد گفتی منع تمام نموی و در بخش کردی و با سلطان سعید خلوت داشتی  
و پیش بزرگواران حاضری و در آن و در آن و در آن و در آن و در آن و در آن و در آن و در آن و در آن و در آن و در آن  
که شیعا منصف گویند بخت نکردی و منع کردی و با انواع عاطفت و مرحمت و در آن و در آن و در آن  
و در مروت و وسایات و در ولایت حله مخصوص شد و تا تاریخ سنه اربع و عشرين و سیمای در فقر  
جایز و در سید الدین نقیب شیعہ طوسی با جمعی از اهل مذبح ملازمه سلطان شد و هر چند از اهل مذبح  
چیزی که از این مذبح و شرف ایشان با یکصدار شد اما جی از آن اهل مذبح در آن و در آن و در آن و در آن و در آن و در آن































































نموده و سانشه خود را بر منصفین دفع بخان ملکست نام سلطان حسن بر سلطان سلجوقی بر من  
 جهت ملائمتش المین عیون فرستاد و ایضا از مادر رحم او تقویست که در وی یکی از افاضه سادات  
 فارس که بدین سلطان بود و بطریق سادات مشغول جامه با شی اسبق فرائخ در رمی بود و در  
 مجلس سلطان حاضر بود و در آن اثنا بوی فرائخ را رخ بر رخ حقه بنعت سلطان آورد و سادات  
 از روی طراقت آن تاریخ را یکی یکی در آئین جامه سپید کرد و انداخت تا تمام تاریخها در آن  
 کجید و میانی عجیب و تنقی عجیب سپید را هم سپید آنگاه سید المرقد که بر پهن سپید چون دا  
 که حل آن تاریخها می تواند بود مع فنا طبع در آب و زین مرصع که به شد در برابر او سلطان  
 میا بود نزد فی المور مثل شهسوار که کل عطا یک املاطایم بر زبان آید سلطان از جواب  
 خوشی آید و آب را با زین مرصع بدو بخشید و امر فرمود که آن تاریخها را بر آب عویا داشته بنزله  
 سید رسانند **سید علی** **وسید** **ابن** اولاد سلطان حسن سرودان فتح شد بایمان  
 ارشاد سید بر نواز سید نور الله مرعشی که ساقا شمع از مادر فضل و زکی آن شهید شد و مرعشی  
 مصطفی بود و مادر طریقه بر مقبره در زمان ایشان روحی عظیم داشت صدر ایشان چنانکه باقی  
 بر مذکور شد فاضی عبدالله شوشتری بود که با عقل و وفور فضل آراسته و در کل السلطه  
 ایشان برادر و صاحب اعظم شیخ محمد بود که از اهل دانش و شرفان سبکت که در برابر او  
 نام زنده و اجاب القیام و اقصی که کار بر او این بیت نوشته شده **شعر** تمام کشت  
 عبدالله این بنی بنی بنی بی صاحب اعظم محمدان حسین و بنای رونق و شجاعت که بر آمد که تزلزل  
 خود ایشان شیخ حسن داشت پس الامری لشکر بدو متعلق بود و لشکر هر یکی از آن سید را در  
 در کار حرمی نظر بودند و اهل شوشتر بوجود ایشان افتخار می نمودند چون آفتاب دولت  
 و بر سلطنت کبری از شرف دو در میان سلسله علیه مقبره ظهور نمود و بعضی از ارباب خرفه جمیع  
 جاه و جلالت حضرت شاه غفران پناه رسانیدند که ایشان مانند هم خود عالیند در وقت پورتنی بودند  
 بقرب یک نیر حاجی محمد و شیخ محمد و رعنائی که هم را و اولاد سید محمد بودند بدان صوب  
 نمودند و سید علی اسقف را و مشارکت در شیخ بنعت پیوست و چون غلبه و اتحاد آن طایفه  
 در خاطر اشراف قرار پذیرد هر چه در ادبایان آن طایفه در سده اربع و عشرين و نفا بر مقول  
 شدند و حوزة و شوشتر و سایر بلاد که قریب است از آنجا و ایلی در آمد **سید قاضی** بن سید  
 حسن قائم مقام شد بعد از بنعت شاه غفران پناه از شیخ شریک فاضل فارس خراج نمود و حوزة را  
 در تحت تصرف در آورده و مخفی لایق بنده گاه جهان پناه فرستاد و ولایت حوزة را با او  
 موقوف داشته این سید فاضل در شجاعت و کرم یکنام روزگار بود پس از پناه قائم مقام گردید و او

بخیر و زمان

امروغی

امروغی دهگاه شاهی رسلطیح و متفاد بود **میرزا جواد** بن پدر آن حکم حوزة و مبار  
 عزیمت و از خالفت فرمان میا بود بنایت بر سال و بی مردمش جهان اسلامان که تا به وی  
 روح الله بوالی شوشتر بعد از وفای راجا رجب قاریت دفتر صعب انگریز و آن علی میرزا داد  
 بخیر انگریزید

**عبدالله بن محمد کرامی**

نامدار و سپهسالاران علی تبار که در میان روزگار و شوسواران معاصر و کار بوده اند **نام**  
**الضیاء المظفر و البین الغضنفر** **بهیمیر** **نالت** **لشکر** **میرزا** **عبدالله** **منا**  
 نامدار و شجاعت رستم باز و دست او اجماع هم مقیم داشت و مجاهدات جلایه و شجاعت جیه بود و در وقت  
 خاندان افشار بواقفت خنای از غایت شهر استغنی از اظهار است و جفا نکرد و کتاب عتاد نام  
 سطری است عادی عتاد و کفره خود بنام فرعون کرد که با همان زبان بدو عبدالله زیاده بود  
 بنزب فخر و الفکار از او نام فرمود و بنزد و دیوای خوار و قاری و از کجاست و بنعت تمام  
 کوان و شش نام و در شوشن نام و در جسام خون نام و سینه طاعتان نام را میشت و در کربلا  
 شام ایشان را در فضیلتی میهای داشت تا به آن عتایت را باقی عتایت و فرقی با وفیق را در هر  
 تمیز و جمیع تراب و اهل عرف ساخت و در قیام بر کرم و رب لا اله الا هو و الله و فی دنیا  
 و اعراف را از لوث وجود او قوم با کمال بر داشت و صدی ثانی تا وی قرار و سبکی اهل طایفه  
 طبع متقلب نقلند و در کوفت اهل بوش انداخت فقطع و ابرای نعم المیز فخری و الحمد لله رب العالمین  
 و از جابر حسن تدبیر او که در مقام طاعتان شام لشکر اسلام با آنها در مظاہرت احیاء و از اول  
 جود اهل قریه آراسته و پیران و یارهای اهل استعمار را بخیر او معاضدت و امداد دید که  
 بنعت الملائکة المذکوره من پر است انت که صاحب کتاب الخائف الخائف او رده که چون با هم  
 بن مالک اشتر عیوب بن زیاد ملعون علیه الله میرفت و در خلقی چند کرم سینه دست او بر می  
 که بر او عتاد کرم است سپرد و گفت چون شاهین کی که لشکر دوی ضعیف نهاد و لشکر خیم علیه  
 کرد این کوفت و در لشکرگاه سرده چنانچه هم احدی را به مطلع نشود پس بشکر و احوال و کثرت کرد  
 کتب اسما خوانده لم که درین عالم برادران که عصاب مدتها می نمود و در صورت تیران  
 سید از اسما بنصرت ما بود و بخوابد و بود و اهل لشکر با شجاعت بان قوی دل بود و در حوزة  
 میبودند تا وقت که تخریب یافت و ضعیف بشکر ابراهیم راه یافت و زده بشکر که کشت  
 ابراهیم اید و لشکر بروی که بر نند آن هم چون حال جان دید بخیر از لای الحاله پناه سرور  
 و ایشان با لای سران و لشکر بر بردارند و چون لشکر ابراهیم آن صورت مشاهده کردند بیکدیگر















و فرستاد بهاری که او را و در این ملاقات او ندیدند و چون در آن اثنا خبر قدوم ایشان را  
دلت رسید بر فراش خود نشسته ایشان را ز محو دلبسته و چون بجا آمدند با ایشان در  
تغییم و محبت و کرم با او بود و از محبت و محال و سبب قدوم ایشان پرسید گفت که چون  
بر اسطوخودوس نزد کارخانه ایشان و در دم شنید و وصیت فتنه و در اوان اخلاص  
با او است مظهر کرم شنیدن بودم فتنه ملاقات تو نمودم پس یکی از کثران خود را فرمود تا خدمت  
بر من آورد که در میان آن هست که بود و در هر کس به نزد دینار آن هر یک سادات ماک  
معاد است و و کس از آن داد و بعد از آن هر یک را بقدر خرج راه مبلغی دیگر داد و ایشان گفت  
که در آن زره که در کس است حق می کند تا وقتی که با ما و بهی الصلوات برسد و این مبلغ را  
مصلح راه خود سازد انکه با ایشان گفت القاسم ارم که هر یک از شما بجز خود نویسد که این  
فلان بن فلان است تا حضرت امیر المؤمنین علیه السلام را بطلب خود فاجله ببرد  
الله صلی الله علیه و آله نیز بگوید و در فرایق نویسد که با رسول الله صلی الله علیه و آله در بی بی خد  
در میان خود رسید فتنه ملاقات او بود گفت بخی بودم و او اسطوخودوس را بطلب رسید  
قوا و بدست فضاحت و دو هزار دینار پس داد پس هر یک از ایشان بطلب القاسم ان حضرت را بر قوا  
و نشسته و بدست او دلت دادند و او را اولی وصیت نمود که هر که غیر در آن دفعه را در کف او  
بهند تا آنکه چون با حضرت رسالت ملاقات فایده آن دفعه را بر هر چنان رساند و دلت او را  
در نهاد در رسالت و بدست و بدست و شش اتفاق افتاد **ابو میرزا عظیم پور قاسم خان**  
**سید جمال الدین محمد خان الحلی** قاهره میدان عقی و زبست و مبارز صفات و شجاعت و ریاست  
بود مسلحان سیف الدوله حمدانی را همراه و در شایع می آمد آن حمدان را قلاعه و در قالیچه  
و صف او که در کان فرقه و دره و شمس عرق ارباب و فضلا و کرم و دین و بلا غرور و اعز و دین  
و شجاعت و شرف و در حسن و جود و بی همت و جزالت و عذوبت و وفایه و خلوت بکار  
و مدد و حق حکما نه و عزت ملکانه و مشهور زمانه است و چون عاقل چون عاقل بنان میوه  
درا و در حوزات الطاف عاقل بنان چون کشته مشوقان جای فراوان او صفات پیش آورد  
شعر کس غیر عبدالله بن محمد عاقلی بداند که اما قدان شعر او فراس را شعر از و بداند و اما  
این عباد می کند که ابتدای شعر و اختتام آن علقی شد و مراد از آن اول امر القاسم است از  
ملک دوم امیر او فراس مذکور و بدینی بان فضل و کمال و اشعار چون بحر جلال و تقدیم او در  
فی شعر معرفت بوده و در جرات و عوی و برتری و عبق و در باریات و جلال و کرام  
او فراس در خاطر منی قرار گرفته بود جرات و عوی او بی گمانش و شعر خود را این مع او پیدا

و لهذا جی اذ آن حمدان را که در تب او فراس نداشت هیچ عزمه و بسیاری از صفات خود را از دست  
و بدست الله و نه نیز بود و صفات و حسن و جمال و عفو و رحمت و بزرگی فطرت او فراس معتقد بود و در بسیاری  
خویشاقت قدیم می نمود و در عزت و کرامت خود هرگز از دست نداد و در حکومت عینی از لاد و اخلاص خود بیشتر  
و از انجام اشعار طاعت شعار او فراس که دلالت بر عفو و رحمت و بزرگی خداوندان او می کرد این دوست  
**شعر** و عن امری و سبطه عذرا الصدود و العالان اول القبر یوم علی و الحالی فقومنا  
و من یحب الحسام یحب الله ابو فراس و در عینه در غزل کفار کوفه و بیکر بهر سبب الله  
او را با عزت و بخت دیگر را بحد و سوار شدن او را بحد در او رود و از لای قلعه کدر و لای  
عیون و در خود را سواره در دو سینه که در زیر به جباری بود انداخت و حاجت از آن خا  
دعایت کرده اند که چون سیف الله و وفات یافت و فراس طبع در ولا و لا محسن کرد و چون جز او بود  
المعانی بن سیف الله و در رسید جبار جبهه شکن فتنه او را به جانب حسن اخلاص و ایشان بعد از  
استماع طعن و مزب او را کوفه می آورد بهمان طعنه در راه ازیم گذشت و ابو المعالی از گفته شده او  
بقایت از ره شد و سودی نداشت و واقعه او در سال سیصد و بیست بود او فراس را در بنایت  
اولیت عظیم الله و طالب عداوتی ایشان قضا بدیبارت و از انچه قصیده میسر می شد از است  
که در آن مثل خط خرقه و سایر مؤلفان و قصیده شاعران عبدالله بن معز عباس که در مدح سادات  
آل ابی طالب رخی به عظم گفته جواب می کرد و در مزی آن ناصی ملعون را در کار و نهاده **قصیده**  
لن یختم و لکن یختم و فک آک رسول الله مقسم و اناس عذرا لا یختم فظم ستم العاقه  
ولا شاولا فظم یلایست قبل التزم ارفی قلب قاصع فیه الام و الهمم و عزیزه لا ینام الا فی  
الاعاطه فی طینه کرم بهان خیری لا امر لا یوجر و لا یزع و لا یزع و الا یزع و الا یزع و الا یزع  
الصغیر من رحما رمت الحزین و المذرات و الفهم و فیه فظم قلب اذ یجوا یجوا و در بهار  
اذ عتوا بالرجاء الله تنصر من الطه و ما لکن منضم یجول عاقلی رحام و الا یجول  
الشوک و المظنم جلیون فاصی شرم و شل عذرا و در و ارفی و در دم طم فالافق الاعاطه  
سعد و الما الطیخ اربابهم و ما السعدیه با الا الفظ و ما شقی با الا الفظ و الما الفظ  
من الدینا عاقل و ان فیه فظم الاثم لا یطعن فی العیاس بلکم یجول عاقلی رحام و الا یجول  
افقون عظیم لا بالکم عظمه کانه رسول الله جدم و ما توره و یما یمن شرف و دلت است یجول  
و ان فظم و لایجده کما شرجیه و لا یستلکم من امم ام قام البی بهایوم القدر ام و الله  
بشده و الاثم عظمه اذ اصحت فی حق صلیها باشت تانزه الذوق و الم و صیر  
چشم شوری کانه لایعرون و لا الاثم ام الله ما یجول الا فظم منضمه لکم سز و یج



















تاریخ طبرستان

تاریخ طبرستان

تاریخ طبرستان

و بدو شناخت که او محمد بن مسکنی الله علیه و آله و علی بنیست ثقات بهالوت و در  
بعد از مراجعت خود و بنابرین حالان پیشان منتهی شد و جمعی که آن کوچه شرف شدند تا آنکه  
آن مردم فوجی در گرفته نزد معزالدوله آوردند و معزالدوله او را بدست مطیع الله کرخیده  
بود و او مطیع فرمود که بنی او را بریدند و در بکس او ظاهر نشدند **امیر محمد بن علی بن عباس بن**  
**المتوکل** این که شایسته که او را بر سر و دم کم خورستان و ششی خیرایش بنویسند  
بسیار عبادت جواد صیاح علی در شمع بود در شمع شوشتر و فانی یافت و تابوت او را به  
سویب وصیت بگفته او را بدید و در مشهد نجف مدفون ساخته و او بسیار علم و کم ازار  
دم عن بود تا آنکه بسیار بود که در یک هفته بکار تکمیل میفرمود و روزی یکی از خدایان او از سر  
خادمی دیوانه استعانه نمود و در جواب هیچ گفت مستغنی بهانت شد گفت ای خدا است یعنی  
مکرم فاجدی او را جواب گفت لا و یکی از شاعران باب کثرت سکوت او گفته **شعر** و این  
عالم البلاد مولی لا یحب الا لک غیر سکوت کل ازاد رفعت حفظ الله بقصیده ای که  
و نیز آورده که روزی یکی از فرزندان او چری بقی از اسباب او را بقتل در زنده که امر  
میدید و مع هذا در مع او که در زمانه بنابر بد و بعد از آن اعیان ان فاش را گرفته میزدند  
و او چری در زنده را از او مطیع به طاعتش از فانی مریت یعنی در اندک گفت همچگی  
تا آنرا بکشد که کسی او را برده باز پس نخواهد داد و کسی او را بدیده که برده او نخواهد دید و  
حال او را با کسی نخواهد گفت و فانی او در سال شصت و دو بود **امیر محمد بن علی بن محمد بن**  
**حسین بن جعفر الدیل** در تاریخ مصر قاهره مطورت که در او از حلیان  
عندالدوله و بهاء الدوله او را حکم عراق ساخته بهد خلیفه فرستاد و حمید دوم وقتی  
رسید که شنبه بار قام بود اتمام غلام نمود بعضی از فسادان را محسن بپیر بخت و بعضی  
صلب نمود و بعضی را در حلقه عرف کرد و معایت او بجای سید که روزی یکی از فسادان را  
پر زرد او گفت که این را بر سر خود بند و از موضع نجی تا با صراعی بود او که یکی بشی اید  
فرا از تو خواهد بماند و آن موضع را نشان کن و بشی من با دان غلام و برت و نصف  
مراجعت نمود و گفت تا آنجا که اشارت شد بود رفت و بعضی مرایش نیامد و فانی او در  
سال سصد و نود و هشت بود **امیر محمد بن محمد بن علی بن** در تاریخ مصر قاهره مذکور  
که در سال سصد و نود و چهار که ابو الطیرث محمد بن محمد علوی امیر قاهره عراق بود اصغر  
مذکور پیش راه قاهره آمد و هم از او داشت که قاهره را خلافت کذا ای قاهره مطیع در آن  
دیدند که دو کی از قاهره ای شیعہ بر مع شفاعت پیش او فرستاد چون آن دو کی بخندند

رفتند

رفتند و باقی چند از قرآن روخوانی میسید و اوقات شاد و رفیع را چو نمیکند و در  
گفته که بسیار خوب میکرد و در سال خلیفه و صلها میدهند اصغر بر سر که بر او  
وینار بکار میسازد و بهت گفته که یک بزار وینار بکار میدهند که من این قاهره چو و ابوالج  
ایش از ایشان بنشینم ایشان او را دعا کردند و بر گردیدند و او قاهره برکت او دوستی از شجره  
با فتنه **امیر محمد بن محمد بن علی بن** در تاریخ مصر قاهره مطورت که او امیر الجیوش مصر  
و قائلت و حیا بود و خلقی کثیر از علما و اکابر اهل سنت را کشت و شیعیان را کشت و  
اذان و بکارت جنس و در خانه شایع ساخت و لعن ثلاثه صحابه و ائله ایشان را بر روی  
خانه ای مصر پوشید و اگر امیر مصر را از میان واسطه بوالیان را بفرستد و اندکی از آن  
بر مذمب اهل سنت باقی بودند **امیر محمد بن محمد بن علی بن** در کابگی از روحان  
معه کرد لالت بران نموده که در اول حال مذمب زنده داشت و از عیادت حضرت امام  
بهام جعفر صادق علیه السلام رسید و از آن مذمب سر گردید و بهد سبب حق جعفری گردید  
و در کاب رجال شیخ اجل احمد بن محمد الفیاضی که او را در عهد الله است که عید الله انجا  
مصور عیالی و ابی اوزر و در او را حکمت خود گاهی بخدمت حضرت امام علیه السلام نشست  
و از حضرت دستور العملی مخصوصی بجا داشت القاسم نور و حضرت رساله که بر سر امیر الفیاضی  
شهرت نوشتند و فرستاد **امیر محمد بن محمد بن جعفر بن و قاهره بن و قاهره بن**  
**الشیبانی** در یکی از کتب بنظر رسیده که از امیری سیف الدوله بود و در کاب رجال  
مطورت که او امیری بنیان بود در عراق و نزد سلطان قدر و منزلت بسیار داشت و جمیع  
المذمب بود و او را کافی است در امانت امیر المومنین و تفصیل الحمد و اهل بیت علیهم السلام  
بر سایر ائمه محمدی علیهم السلام و آن گاه از حقایق الفصیل تا به اهل الشریع در در کابگی  
مذکور است **امیر محمد بن محمد بن علی بن** از اهل طبرستان  
شیعه امامیه و فلامه حمید علیه مرتبه است فارس میادین عدالت و دین و دینی و جلال  
اخلاص خاندان حیدری بود در کاب دمه الفقه مطورت که در ایامی که واسطه بود و در کاب  
و منزلت اخبار از شرف زیارت بخت شریف حرم مائده بود و شوق او بجا بود و آن  
استان مالک پان در شراب و طغیان بود و عیادت که در حین حال خود را نوشته محبوب بی  
احباب خود فرستاد که در برابر مزج قدس بجا نماند با و طالب فی که از صفای ندانی او و عاقل  
نمود که در آن باب پیچیده غر گفته بان استان عرش نشان فرستاد و آن احوال در ایامت او طالب  
مذکور از مجلس شعل مطورت خواهد شد **امیر محمد بن علی بن** شهاب فضایی

تاریخ طبرستان

تاریخ طبرستان

تاریخ طبرستان

تاریخ طبرستان

تاریخ طبرستان



دکال و شاهین نیز پرواز بجای حجت علی آید از احاطه امرای سلطان غازان و سلطان  
محمد خان است و هم که و جان نیز با فادرا حول سلطان محمد از تاراج حافظه و منقول شده  
ایرین و کجای اهل ایالت و مایه رسوم اهل طایفه در میان شعبه ری نشو و نما و نمون  
بنایت از انوار خاطر حقیقه نظر ایشان را حول بهر احوال و فائده و با هشت و شصت سلطان مذکور  
و طلب بجای شعبه از نزدیک و دور حجت متحقق مذبح حق مشهور و مشاطره نمودن ایشان  
با علی جمهریان و در خزانه فی الحقیقه انشا الله احسن حالت و ماله **در مریه و حفظ عهد**  
**بهر مقام** ملقب بخان خانان این سبقت علی ملک بن پیر ملک بن پیر علی ملک بن پیر علی  
ملک بن پیر ملک از کتک دولت بهار او فروخته بهاری و از دودمان شصت سیرتی نگر  
را رفته شهر باری و در طایفه بهار و از چهار طایفه زنگان را فروخته بوده اند که سابقا  
از احوال پادشاهان ایشان در ذیل چند دوازدهم از مجلس هم مذکور شده و خان مغفور را از  
اسباط میرزا جهان شاه است که از خان پادشاهان بوده و بغیر از اینها پنج ایالت ادبایا  
نموده و بعد از آن عراقین نیز در قوت آورده و چون میرزا جهان شاه و روحی کرد و قریح  
مطورت در دست حسن ملک بایندی کبر اوس زنگان آن قریلو بود کشته شد و اکثر  
ولایات دست حسن ملک در آمد و طایفه قریلو او را تابعت نموده بپیران خان مغفور  
برافت محمد ملک زنگان که ایالت ولایت زنگان کرمان نامزد او شده بود با جان و فدای و بر جوی  
که از قریه دولتش بهر قریه در ضمن احوال ایشان سلطان حسین میرزا و اوی خراسان ظاهر شد  
در دوق کمریزا ابوبکر بن سلطان ابوسعید از خدمت سلطان حسین میرزا فرار نموده بکار رفت  
و از کابل بسند و از آنجا به کجنگ مکران و کرمان و سجود بهر علی ملک با خیل و حشم خود با آن  
شد و او را در شصت ملک عراقی مخیر سکر و از هر چون بسبب استقلال سلطان مغفور بایندی  
که در آن زمان و اوی عراق فادرا بجان بود کاری از پیش نرفت با اتفاق هر بیت خراسان نموده  
و چون بهر علی ملک در هماره کمریزا ابوبکر را با سلطان حسین میرزا در فراخی سزا بداد و افع  
شد کشته کردید او را در احوال او بدستش رفت و خان مذکور ولایت بیخنان قریه  
فرمودند و در شازده سالکی بخدمت پادشاه میرزا قاری جان پادشاه رسیدند و در ملک  
مقران حضرت و منتظم گردیدند و در وقت که پادشاه مذکور بنابر فتوی که از استیلا ادا  
بکران سلطنت او رسید و در استداد از دولت علیه مغفور از ولایت هند قریه با و آن وقت  
و در دار السلطنه تبریز پادشاه علیه الشاه شاه جهات انار الله بهانه ملاقات نمود خاقانی  
با ایشان بهر او بود و چون پادشاه علیه الشاه خان مذکور را دید و بهر بخت و استعداد و احوال

در مریه و حفظ عهد

شجره اباد و اجداد و آگاه گردید و در مقام او شد که او را در خدمت جانان پادشاه با نزد ابراهیم  
الامیر طایفه زنگان را که درین مرتبه در نظر اوست و عطفشان دولت علیه رسید و بودند که او  
بپادشاه و خان مذکور حقیقت و وفای و حراست و اعتماد و استغفار نمود و صاحب خود چو زحان فرمود  
**بیت** و قاجار متاعیت و در بار کوی چرخ از آن رخ پشتر نداشته باقی توان معنی اهلان  
دیار و احسن اعتماد پادشاه علیه الشاه شد او را جان پادشاه سفار شمسار فرمودند و گفتند  
با شرافت شاهان و طبل و علم با و سکر فرمودند که خان مغفور در بعضی از اشعار خود اشعار  
نموده اند الفصحی چون بیان الطاف ملک عالم حق الملم اعلام معاودت افراتش و ملک  
را از دست اعدا خلاص ساختن و جمع او را در ملک و سپاه بجان مغفور دستاورد و پادشاه و از تقضای  
ملک از ایل امیر احمدی خلف فی و در زین و در بعضی از زبان دفت دودمان خان علیه السلام  
بعضی از اینها صوری شریفه ایشان را در فضایل نفسانی و شمایل روحانی جبار حجت است  
خان فی حفظ کالات انسانی و شجره جملات کلمات معانی بوده اند که بهر حسب ظاهر  
از سلطنت و سر بهار و در لای حجت و عظمت و تیب و امارت و ایل و دی فقر و در حجت  
سلوک و در کوش داشت رافع و ایل حجت تیری و اصباحت و مناج و توفی و در اقام حجت افع  
قلی است علیه السلام الاله و فی القری چون نقش در کتب عالم ادراک مطیع و عباد و در احوال  
من احب الله از ایل فطرت پاک مرتفع بود از علوم ریه افتد از کرب و زینت حال ارباب حفظ  
و احسان کرد و عین نموده و در دفاع و شر بکند و فی فضایل افاضان بوده تا حق رشید طلعش  
از طالع معاد طالع و کوی القلش از فی است لامع کشته و در زبانی قلوب علی اجمع عین  
منفرد در ایلانی قور چکان بنوش و در کرب و در نقش صورت احوال وجود او را از فیض وجود  
انکه چون مشهور مردود انسانی زمان تکلف و تقلید و در لای میرزا و فی احکام قضا و قدر  
جهانگیرش مرغ حرا و منبر **بیت** از بیج لوی و صلیب کباب و در ملک مذکور و در احوال  
اچا که بود و در مشرکان اگون خوش لغز و ابراهیم خلق کریش اخلاق حمیدی را  
نشان بود و قاضی او را ایل فضل و رفاه به صنوع است از نوبی **شعر** قاضی کذاب کلبی  
چنان که افتد عین او در کجای در زمان خان مغفور هرگاه یکی از ارباب فضل و استقامت  
او می زاده ای خراسان و عراقی هندی اندکی است و سابق ولایت و خست و صل و بار غنیمت  
ایشان میرسد و از خول فضل و احسان او بخاطر و از بعضی کامل محفوظ و بهر در می گردید و  
درین روز که در وقت اار و متاع فضل کاند و مرع زمان فاسد کشته اکر اسبابی که از ارباب  
فضل و استعداد را بوی هندی بر سر افتاد و با صوبت نهاده بنابر است که از غایت نازی و کجیل







اوست عرش دل و کرسی زانوی اوست کرسی او را هر جا که وفات عرش صفت داد  
 زانوی زمان می پس از همه کس پیشتر در بهر فن از بهر کس پیشتر داد و کرا عیش و جوی  
 باد ظل و بهر خبر به باد میس که شد از تو صفای دل کشت صف و هر چه  
 شیره عقل که او نیکو جاوید گفت تاج ترا خضر خورشید گفت بخت که القاب تو پند  
 نوشت تیغ ترا سد سگداز نوشت کشت زین تو درین وستان فریدی قلات بند  
 کشت نسبی تو در دین عقد و حل صورت بخت بهر سجد بداد بهر کس پیش تو بی مع  
 ۴۴ چرخ قلم داد و زان مع زان که کشتان شدی و تو بخش کان قلم تیغ شد ابرو و در  
 بند عزالی که در این است دوره اندیشه که چون نت که کبری ساخت نثار است  
 یافت رفیق لب جان پر معرفت ابرو او بهر بندر یاکار هر چه بود اد باور بخت  
 باز تو بهر شاهان و بدون کلاه بخت بوی تو مراد راه زین بهر جاد و حفا  
 در سخن طبع زیا قلم است و فن قلم تیز زبان تیر است بر تو مراد ایل که بر دست  
 دور بخوابم شد ازین حال دور تا به در منع و سامن که بر شوی کوفت است امید  
 و درجه شود سویای هم سفید که چه بوی علم اند حبه سخن عین کم که کم آمد  
 سخن طبع بفرود که استک داشت که چه سخن جای که میگذشت اتم ازین معنی و سخن  
 میگذشت تا سخن آواز ده مردم است بر مردم قات و انجم است انجم بخت قات  
 آواز باد نام تو نام من تاز باد که روی که امروز آن مراتب بلند و شتاب است و از  
 بز کبریا محض در شرف آباد و اجاده آتیه و در صورت و مری از امانت و لایزال است  
 اگر چه در عوفاي جیل سپاه و طسراف خیره و جز که با السلاف کرام شاهه تمام دارند  
 و خود را بکلف در مقام عبادت و شجاعتی الله اما از خواهی و مزایای ایشان غایت  
 و بگانه شاعران شعر اما لایم فانی گنایم واری نه الهی جزینا با سولانا فی الله  
 انصاری شیرازی در یکی از کافیه خود آوده که بکلف جو زبان آن باشد که کلف او بکاف  
 ایضا منضم و در خود بلند بیکد حقیقه شجاعت و دی انک شجاع و دی تنه شجاع رای اگر بی  
 شجاع نیست الامن قلم بالشجاعة اما او جان نیست بلکه او جزیت که شجاعت معاند و شجاع  
 مجهول مراد بد که مراد است و جو هر دو جو هر دو است حقیقی و کرات و  
 جوهری دیگر

**جلسه چهارم در روزی عظام**

و کاتبان کرام **مقدمه** غنی فایده کار زبده خلافت عباسیان تا انقراض دولت ایشان  
 بهر خلیفه بنود که در بیری با و کجای با حاجی با سانی با ساندان از اهل ایمان با اختصاص  
 داشت و همچنین سلاطین خوارزم و سلاجقه که از وزرای ایشان از و کاشان بود  
 و خواجهکان خراسان که شیعیان بودند و جانشینان ازین تفصیل خواهد آمد و الجایم  
 بعد نباشد در بلاد اسلام که اهل حق و حکیم و محترم باشد که باظهار عقاید یا بقبول تقوی  
 بویان جنانکه ابوالحسن حضرت رسول علیه السلام ایمان خود را بپنهان مذلت و بغافل  
 باصا و بد و اکابر قریش میبخت و بدین موافقت بدو حضرت رسول و اصحاب و سواد  
 و نصرت ایشان بنمود تا آن زمان که بعد از رسول و اصحاب دستگیر بودند و چون آن وفات  
 یافت بجزینان آمد و گفت با رسول الله را اچا تا صری فایده بخت و زبانی تا انکه حضرت جنانکه  
 شهور است از سکر عذبه صورت خود و بویان مقدم است البته سابقا از کفار که با کجی نقل  
 افتاد که چون حضرت امام موسی علیه السلام بقرن آمدند بنی بنی قنبر که انچه بجهان خواند  
 بود و در ملک و زرا و مقرران خلفای عباسی انتظام داشت بخدمت حضرت رفتند و  
 اظهار ملائت از گرفتاری خود و در خدمت بنی عباس بنزد بنی حضرت در جواب او فرمود  
 که با علی الله تعالی اولیای من اولیای انظار بدفع هم آن اولیا را داشتیم یا علی و ایضا  
 در اخبار لغت شد که روزی یکی از بولیان اهل بیت بخدمت حضرت امام برآمد و بگوید  
 دعی و اللهم جعفری من اصحابی و غیر الله آمد و گفت با آن رسول الله می است پیش  
 سلطان وقت و وسیله در آن درگاه ندایم بخدمت و آمدیم تا که بیری در آن باب فرمای  
 حضرت امام فرمودند بزرگ سلطان فرست نگاه داد تا مردی و بنی و بنی بی که از بنی  
 حجاب خاص سلطنت و سعی کنی تا در خلوت خود را با و بر سالی انچه باور که امام حضرت  
 مراد تو فرستاد و نشان خود داد تا که دی که درین درگاه ما را می بانی و چون ان شخص خود را  
 به حاجب رسانیده بسلام حضرت امام را داد از بنی حجاب انرا و علی بنزد و در انجام آن  
 مراد اهتمام تمام بجای آورد و چون ان شخص مقتضی الحرام بخدمت حضرت امام مراجعت نمود گفت  
 یا این رسول الله ان حاجبی که تو پیش او فرستادی چون نام ترا شنید از فرج و فاطمه زهرا  
 بود که ظاهر شود و در حال پیش او جبار رفت و کار را ساخت و چنانکه سقاوی و پیشانی  
 حاضر کرده و سنی جنان در رکاء دشمنان شجاعه کار دارد حضرت امام علیه السلام



گفت حق تعالی ما را این گزاست فرموده که هیچ سلفانی و حاکمی نباشد الا که بعضی  
از اولیای ما بر درگاه او ملازم و مقرب باشند تا چون بعضی در صورت

بسم الله الرحمن الرحیم  
الحمد لله رب العالمین  
والصلاة والسلام علی ائمه الطاهین  
الطیبین الطاهرین  
المرسلین

**اوسمه بن سلیمان الخلال الهدای** حایفه همدانی حلی بن نظر و آل  
محمد را در زیری روشن چنین بگوید که خدای دجوان از حق تعالی اینان چون خیم در پیش  
و جزوش بود و لقب او خلال است که سر که فروش بود بلکه هر سر که فروش است  
علی زول آن ماه و نش بود و جگر سر که فروش باشد که نش بود و ای ابرویش و لکین  
کام ناکای همت جان کامل کوش بود سر که بخیلان بن کام زول همتان در پیش آن  
آودنای سبکی چون داشتی و آن که کرم فلکان وقت مژده سالان در آورده است  
او بر چنین دریم و پیشانی و نیار کاشی صفای تلخ کامان زاده نضر که پیشان لطافت  
شکوه و لطافتی صورت حق ایشان بر شحات جود او صورت بیست با اتفاق علی ای خیار او  
سایر خلل در سبک اکابر زمان خود انتظام داشت و پوست و دم عیت از بیت حضرت  
رسالت هلم بر لوح دل یکا شد و در این زمان که اوسمه مروزی اظهار تشیع با حق تعالی  
وسیله خروج بر مروانیان ساخت و بعضی از امرای خراسان و ایشهر ملک عراق تا نزد کرد  
مکزی با وسایل فرستادند که گشت از وی بوزیر آل محمد خبر میداد و چون امرای اولاد  
عراقین را در حضور تهرمت آورد بگویند رسیدند حسن بن خطیر که امامت لشکر اوسمه بود  
معلق بود با وسایل اکابر و اشرف کوفه را در مسجد جامع مجتمع گردانید و آن وقت را مردم  
خواند و حال با طراوت و لایات فرستاده تصدی اشغال و زارت شد و در این اثنا ابرو العباس  
سفاح در بارش ابرو جعفر منصور و آن زمان از اوسمه مروانیان پوشیده و پنهان بر سر پشته  
بگویند رسیدند با وسایل با محاکات را بگویند و نشانده و سواران را با امرای خراسان و مرویان  
نهاد زیرا که یکی از اولاد علی بن ابی طالب را علیه السلام را عید داشت که محاکات تعین نماید  
بنابرین سه سکوب نوشته و القاس قبول خلافت کرده نزد سرتان از اهل بیت فرستاد  
اوسمه امام جعفر صادق بن امام محمد باقرین علی بن زین العابدین بن امیر المومنین حسن علیهم  
السلام دوم عید الله بن حسن بن حسین بن علی بن ابی طالب علیه السلام عین زین العابدین

اما هیچ یک از این سه بزرگوار رسول اوسمه را قبول نفرمودند بلکه امام جعفر صادق علیهم  
السلام نامه اوران خواند و بسخت و از غریب انکار قبول از معاودت قاصد اوسمه امرای خراسان  
به منزل عباسان برده ایشانرا از کج اخفا ببردن آورده ابو العباس سفاح را بر سر  
خلایف نشانده و چون زیام مهم اهل اسلام در کف کفایت ابو العباس فریاد داشت بنابر  
بیضاظر اوسمه خلافت را با اولاد ایجاد علی رضی الله عنهم و شوقی که در پیش اندکده و در  
تصدیق او بود اما بی شوری اوسمه نتوانست که بر آن اقدام نماید لاجرم براد خود را  
ابو جعفر منصور را بحجت رخصت فرستاد و وزیر آل محمد بن ابراهیم فرستاد و ابو جعفر منصور  
چون بر نزد یک رسید اوسمه شرط استیلا بجا آورد و بر ابراهیم پیشکش قیام نمود و ابو جعفر  
روزی چند لغا بر سر برد و کثرت حال را در خلوت جمع اوسمه رسانید و برین وجه پنج  
جواب داشت که با اوسمه را از چهار خاندان امیرالمومنین اگر پای اینه خود ببردن هم قتل  
مادامست و ابو جعفر بعضی از اهل امیرالمومنین از خراسان بازگشته چون بگویند رسید اوسمه را  
عالم اجابت گردید و بود بعضی بگویند که قبل از وصول ابو جعفر سفاح او را قتل یافتند و اوسمه  
عند الغفور الودود **یعقوب بن داود بن طهمان** دو کاتب حبیب السیر حضرت  
مسطر است که در او در سبک و پیران نظریار انتظام داشت و حسن است با عی بن زید  
علوی بلکه اگر سادات حسن بن عیسی در طریق محبت و اخلاص سلوک میکرد و چون اهل  
عجی از دست اتباع نظریار شربت شهادت چشید و اوسمه خروج کرده قاتلان لغتال  
دا نواخذ و فرمود و او بعد مت صاحب الدعوت شانت اما چندان التفاتی نیافت و بعد  
از فوت داود ارشد بپیران او که یعقوب بود در وقتیکه ابراهیم بن عبد الله بن حسن بن حسن  
رضی الله عنهم را ابو جعفر وانی خروج کرد یعقوب در میان نش بود و بعد از شهادت  
ابراهیم یعقوب بدست ابو جعفر منصور کشته عیوس شد و چون مهدی بن منصور رجالت  
اوسمه را اقدام نموده بر سر نه خلافت گشت او را بر جیش ببردن آورده در سبک  
ملازم خواهه انتظام داد و با برانکه یعقوب مروندیم شیوه شیرین عیسی و بداند که  
ز سبکی صاحب دیوان کشته از غایت تقرب عیسی و ائمه و اقران شد از او اسطر انکه بگوید  
یک از علویان را یاد داد که بگوید و او عیسی را تعریف نموده و او را که و این معنی بر مهدی  
خوار یافت یعقوب در چاه زندان کرد و دوازده سال در زندان بمالد تا چون وقت  
بهرت الرشید رسید او را از چاه برفت آورد و یعقوب را چون در آن موضع قوت باهر  
تقصان پذیرفته بود و در وقتیکه پیش پا دود نه کشته که بر امیرالمومنین سلام کن چون

بسم الله الرحمن الرحیم  
الحمد لله رب العالمین  
والصلاة والسلام علی ائمه الطاهین  
الطیبین الطاهرین  
المرسلین

و زار عید الله بن محمد و آل محمد  
و زید که تا در شبی که اوسمه از راه  
خارج خود پیش او را در راه کشته  
داشتند که او را کشته



سلام کرد پرسیدند که هر کدام امیر مؤمنان سلام کردی گفت بر مبدی گفتد و رحمت حق پوست کنت بر بادون الرشید گفتد بلی بعد از آن یعقوب گفت یعنی ام کرد و مسکن باشم بارون گفت ای صاحب دعا باشد و بجزیر بخواهی یعقوب جواب داد کار من زاده گشته که چیزی در بجزیرام انکار او را بجزیرم فرستادند و چون بگردید بعد از آنکه رفتی از عالم انتقال نمود و در آنکه عید الله بن معتمد گویست که ایشان اعیان که از ایشان است این قطعه را که معتمد بنایت شکر است استقلال یعقوب بن داود است از روی خشنودشان او گفته **مهر** عین الله بن اهل و العود و چون ابیات مهدی رسید و از شغل ریجی خود بازگشت خلیفه الله بن الف و العود و چون ابیات مهدی رسید و از شغل ریجی خود بازگشت حکم قتل او فرمود **ابو الحسن علی بن محمد الفراء** عقیضای کلیم بود علام که بنا کرد بقرات و در جامع اجماع مدعی عید الله بن عیسی و وزارت معتمد عیسی گرفتار بود و از آنکه بر وزیری عیب و جامع اقسام فضل و ادب بوده و بجزی که از آن افاضل شعرات مداحی او سپرده و تاریخ الورد را که معتمد بعد از کشته شده و عباس بن حسین وزارت را با اولی بن قرات تقوی بن فرزند در سنه پنجم و مائین و در سنه پنجم حاشی کشفه ابو علی محمد بن عبدالله بن عیسی بن خالد و وزیر کوفه و صاحب کتاب ضایع الرافض در مقام طعن بعضی از اکابر شیعه گفته که معتمد را دوسه سالگی خلیفه کرده اند و در سنه پنجم برآمد و اولی بن قرات وزیر بود و از سنه پنجم و ثانیاً در سنه شش و هشت و ثانیاً در سنه شش و نهم و وزارت کرد الخیران و افضی شهر که با طاعت و شویش کرد و در اول صادر کرده و از ده بار هزار هزار دینار از او استغفار سوی اجداد خانه او عادت کردند و آنکه گفته اند که هزار و طار کا قران باقی بهشت هزار نامه و چندین زوین و سینه و قرین چون آمد و چهار بار بی خود را به نیت یزید و در سنه سال که او وزیر بود سه بار و ارام چنین مصداق کرد و در سلابش عبادت بردند و باز خلعتش سپاده و بر سر کارش میفرستادند و او در عهد ولایت و سلوان مدعیان میفرستاد و ایشان را ملک عزیمت میکرد و از آن جهت که با اهل آن میرسد و شیخ عبد الجلیل را زنی در دوزخ آن فرموده که او را عهده و باب خلافت معتمد حکم کرد که تدریج بطعن معتمد خلافت معتمد و اهل سنت میشود زیرا که با اجماع عقلا خاصه بذهب اهل سنت سه سال خلافت را نشاید و حال است که اجماع بر سه سال معتمد بود نه عقلی باشد و نه علم و نداری و نه اجتهاد و چون وزیرش اولی بن قرات باشد و بی کینه که او افضی و عید بود و معتمد از دست و مرعفی و مقبول باشد و با اجماع سلمانان و اعیان

عقل و علم خود خلافت و امامت را نشاید پس مقبولین طاعت لازم باید که از سالکی بقیه نداشت بلوغ و کمال عقل و جهان بی خلیفه باشد و اتفاقاً است بر آنکه در عهد معتمد و رجای دیگر خلیفه ظاهر بود پس اگر بدین الزام روا باشد که سه سال عالم بی خلیفه باشد و نقصانی که حکم معتمد و سبب سال جهان باشد و نشی کران طاعتی و در چند موضع از کتاب خود آورده است که مهدی کجاست و عالم حقیقی خلیفه باشد مانند کوه در و آنکه اولی بن قرات بنوه با اهل آن ظاهر خواهد بود که ناشی از عیالات و امامان کثره مال و ثروت که حکایت کرده و شرح داده و خطی از آن نیست که مایه جلال و با حرام او مایه جلال بوده است روی و پای و بجای نباشد و چون از آن بستاند و او مؤمن باشد سقی قراب و عوض کرد و او مایه جلال و در کرد و بدست دوازده سال خلافت نظم و ترتیب و در و بال و نکالان بشهر کرد و خلیفه نباشد که کلام سخی را بر سر سلمانان گذارد و نکیش و بدینا مایه ای سلما را با سقیستان و معتمد با یکدیگر انجمان که اجماع بی خلیفه سه ساله بی عقل و حکمت زنی افسر عقل و وزارت خا و وزیر عالم کند و بنابرین باید که اگر حاشی کوفه که امام باید که مخصوص از دوزخانی عالی و عادل و معصوم از خطا و در ب و عالم و شجاع باشد و فقیه عالم و عیسان نکند و خا طاعتی شش زید و یکی با این مذهب راضی و خلافت اجماع سلمانان و خصوصیت صند اول و مواد اعظم است اکنون با اجماع اولی بن قرات کرد راضی باید و بدینکه خلیفه که با اجماع و مجرم و معنی کرده امامت را نشاید و امام معصوم باید تا ناقص بر طریقت شود و یکی از کجی خلیفه دیگر باره اولی بن قرات را بعد از عزل و مصادقه خلعت دهد و با سر عمل آورد و نام این نقصان تر و یک عاقلان بی خلیفه و حکم عاید باشد که طاعتی بحد در آن عیسی میکند با هم بد و عاید باشد و اجماع را بیک گفته که وزیر خلیفه بدست ع و ده است نقصان سنی و خلیفه ایشان بدست عاید است که نقصان راضیان هم و کاشان نیز را از چند قسم خالی بود با خلیفه خود اعتقاد و بر زندان نباشد و این تعصب طاعتی عاید باشد که خلیفه حاضر یا باشد باشد و از خوف و تقیه مدایت کرده باشد و بذهب خواص عوام را جایز نباشد که تقیه کرده پس چون خلیفه رود که تقیه و مدایت کند و هم اعتراضت کرد است نباشد که وزیر شیعی مدعی است و او را قبول کرده و روا داشته باشد و هرگاه خلیفه او یا ناله اصاح عزالت فضل بنان و وزیر افضی راضی بوده است انکار کرده و او را از احق و جاهل نباشد **هیه** **الله محمد بن علی المعروف بابن المطلب** بعد از فوت فرالدوله فرزندان المستظهر بالله کسوت وزارت و دوشیده و خلیفه او را ملقب بولی الدوله کرده اند و در جامع الخوارج







خلفه من نفق بصله من الهدى كان كاسه واصبح بحس نظري خربة الله ركن  
عبد فاعده وشرفي بضا امة صفاني ولقد است على كل ما حذر فضيلتي في محله  
وكل من غرضه لغير فضله ووددت ان تلك الساعه لم تسع وعلمت ان تلك النكته قالت  
تقول وهي ولما فني في هذا الشرف ان تنقض من ذكرى هذا انقضا عري لم انزل الفكر  
فيما يحل لي من الاما الى حكم جنابه ليجعل لوجودي خلفا يوم في الخدمه باحسا  
نداء الى ان او عر لي انقاده تعالى في الافاق على امره وعصدا الاسلام وابله بافاده  
البرك على امره بان اولف في اللغة العرب كما يكون انشاء الله تعالى من نفسه وفي الايام  
جاءت انها وشايد احوالها شاهر بافاتها واولها شاهر على اولى التركيب واقادها  
ولا يحد سوى المهاد صغير ولا كثر الا وهو بحسب اقلني وموسى الشريف على كفت  
ارتاده وجرت في طافه ونسخي كرم رضاه على انا معاده ورفعت في المراتب الغدا  
والعزم العذر الى اكرم كفى وخطب واعلم كل ذي منق ولب فانه في استحقاق رفاخ  
عقاب لتابع العول الى طبقة وفي المثل البار وفي شئ طقه ائتت اعدا كل صفا  
ورافها مشطري ان فضائل ان ورس دعت ساني انقاده والجار بهجك ان انا قد  
انا ومنتجها احبا دفتي نيت كرمي بالدين انا صفا في نظري وكما لا تكفيه داشت  
وهو ار ورفعت الى البيت بلوح غير وصفي خاطر ميكا شت وجون خلفه مستعجم  
خود را امام حق وخليفه مطلق مداشت هو اره بلاي ومنيها وود شام وعبادت  
حجج كاي سياخت واز صلات وار كتاب بعت يكاعت مبراخت من يد الدين ان شالها  
از رده خاطر بود وده اصلاح حال او تامل بساير ميني تا انك ودر شاديع وحسين وخانه  
ساكن سنان وشعبان فبداه تعصب افاده انش تراغ بالاكيت وپير حتم اوبكر اوفعي  
ان سناه هجيات اهل سنت وجماعت كرخ بغداد را كسا كاش شعبد بوب وودند عازت  
مزد وبياري از سادات سیر سلخته بجوازي هجره غامر هجوس كره ائند و چون وزير  
ففي الاصل مود ودر طب شع وعجت اهل البيت وشعبان ايان غلوي مود انشا الله  
ان حركت عنان ارا دت از سلوك طريق دولتي ورا تفت وسعي واجتهاد وود ورا تفت  
دولت اساس عباسيه قرار بافت ودر سنده اربع وحسين وسمياه كره لاو كاخ از عاكت  
شرف بقصه ولايت هجره هفت مود و خاطر از ممر لاجن فافع ساخته دابت عزيت  
بجانب دار الشك بعد ابرافراست وخواجسته الدين محمد بن علي در ان سين انجمن لاجن  
نجات بافته و ان لاو كاخ انواع نفعهم و اكرام ديد و هر او د ان علفي فرصت غنيت

داشته قاصدان بخاست خواجه واد كاه خان فرستاد وانشا از ابرو جديها ت رقيب  
موده فقهه كره كرم جمع امرو لك با ن خليفه راجس ندر احوالي خليفه وود ما خندم  
هر چند بود تر كاه خليفه انساب سوز جان صوب كره ائند كره با ساني ان صوب بدست خيال  
ان لاو كاخ شرح احوال بنفصا و احوال داشت را لك كره وون اخرام و سياه مرام وود  
سوي ارا لام بغداد نهاد و بعد اليك اتي روز كبر چهارم صفر سنه مستعجم منقطع  
كرده به باهر و سياه و برك و عهد الرحمن و سياه و زحوا كره و داشت كره عزيت بلا كره  
كره و طرقي كره ان از دروازه دروازه دار السلام برون رفتند روي بديركا خان او  
جون بركا س كره وون اساس رسيدند و خليفه و پيران باه و سه خادم دست داده با تي وود  
كره بد و خلد كره و در باب افتاد و ابا خليفه مذكور با دست خواجسته بنصر الدين محمد  
و در كره طريق ميا ورت مسلك داشته هم رفتن بنق كره وود مستعجم را دغه هجره  
بر زمين باليدند بدست و دست بند هاي اعصابي اعدا از يكديگر جدا كره ائند و نديم  
اسير المومنين با شقام خون افه معصومين سرور كشت وود و كاه خليفه الامير اسفند  
كاسب نقران دولت مستعجم عا سبي قتل و دولا دوان بود كه سريو بركن مستعجم  
شبه در عماره كرخ كرمي شيعان نو بسكشت وقت صري شينه كره غار و تر كره عا  
مخبر اند كرم مزاج عصبه استرايح او تا شوشا مديتار بركش رشتند و عماره كرخ را غارت كره  
و قسب هزار مختار از علوم و عجز و شامز با غارت برونه و اسير كره و زيرد از الخلاء محمد  
ابن الغفقي كرم شيعي وود چون ان حال شاهين نود ورا شفت و سوكا سوز و كره اريك م تال  
عباس با بدست مغول باز نديم و در حال جبار حق كا غذا و وصل كره و و صورت بغداد  
مادر راجا نقش زوده ونيها يني بقاصدي بين داد وده پادشاه جهانگير و خان اعظم عادل  
بلا كره و قسب خان بن جنيك خان فرستاد و در وقتي كره بلا كره از حيون كد شيب وود كا غة و  
رسيه و وزير محرم كرم شغول وود و قوت لشكر مغول كره تا خليفه واولاد او را  
پادشاه جهانگير داد تا بخت و بكمه و بخواه داشتند در انا سنة كره قوتي بقتل و غارت  
اهل كرخ داده وودند پادشاهان و تا عايم ايان جدر میده با شد قطع دار الغوم الذين  
ظفر و الموده رب العالمين **ابوالقاسم الحسين بن علي بن الحسين بن محمد بن محمد**  
**ابو القاسم** شيخ بخاني كره كره او را دولا دلا س بن بهرام كورست و مادر او طاهره دختر  
ابو عبد الله محمد بن ابراهيم بن جعفر النعماني است كرم شيخ با و صاحب كتاب عين بود ودين  
راصفیات بسیار است از انچه كتاب خصائص در علم قران و كتاب اختصار عرب

احشام







او غوره و او را زارت و ركن الدین و جواره از روی استغفار استغفار بخود و چون  
ركن الدوله وفات یافت و پسرش الدوله بر سر سلطنت نشست او الفتح مذكور مدتی  
بدستور و زرتودا انكرميان و صاحب این عباد بگفت و تراجم هم رسید و صاحب  
خاطر بخود الدوله را بر و مغیر کرد ایند و در شهر سست و ثلاثین و ثلثای او را کوا  
و صاده و تغذیب بسیار نمودند و حبس کردند و چون از خود نا امید شدند و انت کذا  
تخلای نیست اگر جمیع اموال و اسباب خود تسلیم نماید تذکره را که جمیع و خا و ر و  
او پدر او را بخا و ر طلبد و در آتش انداخت و چون آن تذکره موخشد شخصی کرد  
و کانی بود گفت هر چه بخوای عید ازین باین کن که بخدا سوگند که صاحب تو از مال من یک  
دینار بخوابد و اصل شد و او چنان در شجره عذاب گرفتار بود تا ملک شد و در باب  
خراب این خا و راده یعنی از شعری او این دو بیت گفته **بیت** آل الهی و آل بریک  
ما لکم قل العین و زال الذکر کان الزمان بحکم قیاده ان الزمان هو الخلق و الخا و ر و  
الفتح عین مدت پیش از آنکه کشنده شود این آیات بر زبان میرانند **بیت** و حل الدنيا  
انا قبلنا و حلوا عنها ففصلنا و ترلنا ما کما قد ترلوا و تخلها لقوم بعدنا **الحساب**  
**الحبل علی الخنا و القاسم** **عجل بن ابی الحسن عباد و احمد بن ادریس الطالقانی**  
صاحب دولتی که خلعت صب علی با نظر از خضایا و معالی دانسته و طبع و قداش در دنیا  
علوم از ارباب اصول و فروع آن دامن و امین فضل را بر ساختن رای شکل کشایش در دنیا  
امور قبایل از اقوان و اکفاده دوده و فکری فاش در نظم مصالح جهور و بدضا  
نموده و لایم زمانه بعضی است او را زده بخت کفایت او داده و اعظم حلقه عقد و از بعض  
و بدضا مصالح عباد و قبضه اختیار او نهاده و در تاریخ باقی سطر است که صاحب این  
عباد در فضایل و مکارم تا دره عصر و الحی برده بود و تحصیل علوم او به از این عید و  
لطف احمد بن فارس لغوی صاحب کتاب مجلی اللغه و قریشیان نموده بود و او منصور  
شاهلی در کتاب بنیه الدهر مدعی او گفته که عبادی در امیر نیست که از اجبه اصالح  
از علی مجلی او در علم و ادب و جلالت او در وجود و کرم و فقر او بهای هماس و جمع  
اسباب مغاخر لایق دایم که بهمت گفتار من فروست از رسیده بلونی و تیرم فضا و  
معالی او و جده و طاقت و صف من قاهر است از بیان اندکی از خضایا و سامی او و بعد  
از آن شروع در شرح بعضی از احاس و شطری از احوال او کرده و ابو جوارزی در شرح  
صاحب گفته نشانی از وزارت فی جویا و در ب و در ج و در ک و در وضع افاده فی و در

عن ابائه کما قال ابو سعید الرستقی فحقه **شعر** و درت الوزارة کارین کار و بوسیله  
الاستاد بالاساد روی عی العباد بن عباد و زارت و صاحب این عباد و گفته اند که بگویند  
اینها بن کید و حیالت داشت بعد از وفات یافت می صاحب این عباد که چون او را و  
رسیده راهی شهری را بست و مقام مردم آباد شده که خا الدوله بود و امر و لشکران و  
بیاد است و فضلا و عالم شهر بر در قصر او حاضر شدند و انتخا جتانه او میگردیدند و با شاه  
و ارکان دولت همگی در عیاری لباس غیر نموده بودند و چون نفس او را بیرون آوردند فراد  
از نهاد جمیع حاضران بر خاست و بی اختیار سر بر زمین نهاد و زمین را بوسیدند و فخر الدین  
بشیش جنازه با در کرم سرف و بی اختیار سر بر زمین نهاد و زمین را بوسیدند و فخر الدین  
و در تیل صاحب بسیار است از جمله انگریزانی که از فاضل زمان با و میگویند نشت و در غایت عالم  
و لطافت و بیسی آثار فصاحت و بلاغت از آن ظاهر بود چون صاحب این عباد از مطالعه  
کرد و بد که اکثر مناسبات خاصه و است که او فاضل در مکتوب درج کرده و در جواب او این ایه  
نشت که به بضاقت اوست النیا یعنی این کالای است که بسوی ما گردانیده شده و تراجم  
الوزر اسطورت که صاحب کانی اسمعیل بن عباد در علم و فضیلت و زعم و فطانت و حیدر  
یکانه بود کار و در راهات رای و تدبیر و فاضالت خاطر و صفای صبر و سزای و زلی  
کتابت آثار **شعر** خسته رای او در ملک راه فخر برینی مبارک روی او بر خلق راه فتح  
بگشود و سعادت چشم بگشاید که از پیش بجا بماند و مانع کوش بگشاید که از پیش بجا بماند  
و انتخاب و رایام دولت نموده الدوله که حکومت بعضی از عمالت عراق خلق و بی بد داشت و  
وزارت برافراشته و چون فی الدوله وفات یافت ارکان دولت و اعیان حضرت با  
یک کوشش و کوشش که تمام ملک از اولاد بریده قائم مقام گردانند صاحب کانی گفت که جمیع  
بنده من و بندگان را استحقاق سلطنت برافراشته و از نیست او را از خواصان طلب بسیار کرده  
جامه ختم بر سر ملک مرده اند و رای او را برین صفت قرار گرفته سر می بنشاند و فرستاد و فخر  
الدوله را که در پناه حاکم الدوله و او را لباس نای بر سر برده و با شاهی بودند و دادند و فخر الدین  
ازرق و داد حضرت سر استعاره کرده روی امرا را و در درگاه رمضان سه تنک و سبعین و  
ثلث روی رسیده و رعیت سلطنت بنویشت و منصفی است را صاحب این عباد متوفی  
گردانید و جناب صاحبی واسطه خضایا عیاده و افعال پسندیده و نور و درایت و ذکر است کفایت  
باز آنکه زانو و تقریب تمام با فخر صاحب اختیار ملک و مال شده و در سست و سبوعی و ثلثای  
صاحب عباد بوجوب حکم خا الدوله جناب طریسان رفت و کانی فی در ضبط اموال و ثلثای



















کروند بود و بعد از آنکه چون سبیل را تا سقچه خود دید بکنه قنارت بگاری بنامه و از آن کوه  
خود را برد و دست خاتم پادشاه انداخت و امر او را قنات بنموده و در حلی برپا و علی صفت زدند و یکی  
نیز بر گاری قنات و بعد از آنکه طبله داد و دست در بر سینه ملقب ایشان بنامه امر او را برپا و یکی  
و نیز پادشاه را زد و بعد از آنکه پادشاه را زد بر گاری ازین جهت بر او پادشاه را زد و  
خیمه بر داشت و از راه قستان به بلاد الملک دی شانت شیخ عبدالمطلب را در پی آورده که چنانچه  
شیخ معتقد سبیل عالم عادل بود و از آن حیثیت او در حرمین مکر و مدینه ظاهرست و در شاهانه حکا  
و سامان فاطمی احسانای استوار است و احسان او تان مرتبه که یک قصه باز کردیم برتری  
هزاره بنام زریخ پادشاه و از سید سعید بن الحسن الاسلامی بکشتن دولت نموده گفت و روی در  
الحمد الملک بوم دو باز کان هرچند نموده اند یکی شیخ علی تام و دیگری سوار الهی حقیقی  
نام و هر دو بر سلطان مملکت نام داشتند و بعد از آنکه سوار الهی را که هر نام و در آن زمان  
در قفسه بنامه بود و علی حلی را که از شهر ما ساخته مردی فراق حاضر نام بود گفت و چنانچه  
این هیئت که هر دو اندر میزدند و علی تاسیه و مدام نامان که بجهت آن که در میان بداند که  
پادشاهی و معاهد و عقب را بنامه و بعد از آنکه از آن شهر را بنامه و از آن شهر و از آن شهر و از آن شهر  
کوهی و عین و روی و فاطمی خاتمه علیه شیع و سلالت ایشان را در آنجا که کسی باشد بر او فروز و چینی  
فروزانان که قنات را باشد و در شفقت سبیل خود و دیگران فرق نموده بلکه بر او باشد و راست  
عشقه و در پسند چنانکه این شیوه مرتبه ایشان برود و احصاء معلوم او و از کار شده و از دیگران  
اگر آن آثار ظاهر شده و بر سر و دست هر قبه ایشان رفته اند و از آنجا ظاهر شده و از آنجا صاحب کتاب  
مضامین الوافق گفته که چون ابو الفضل را و شانی رجم بر گاری و سلطان عهد رسند و زان  
استیلا یافت و روی کار روی بگوئی بگفتند و نام کار او بر او بود اما از فنی و در وجود او را  
پیش عهد الملک برده اند گفت برپا او را با او زنده حاضران گفتند ای خداوند ای مردی مؤمن است  
شما گفتد ابو بکر نام او در برپا او بر گنجه باشد و وجه ضالالت که چرخ پادشاهی ملک شرف  
و مغرب بجای دانی بنامه که کما بر هر اندک ابو بکر نام داشته باشد و از آن سخن جوید  
دارد که در خواستی و خدمت او بر آن او بر گنجه و عثمان سنی و شیعی موجود بود و مقصد غلام ترک  
داشت که اکثر سنی سنی بودند از آناد محمد الملک غیر حسن بن علیست در قیام که علی ذن العابدین  
و محمد باقر و جعفر صادق و عباس بن عبدالمطلب علیهم السلام در آنجا آمده اند و جبار حاکم عثمان بن  
مطعون که او است و چنان بنامه که در مقام عثمان بن عفانت او بنا کرده و مشهور نام بودی کاظم و نام محمد  
بنی در مقام و قریش در بغداد او هم فرو برده است و مشهور مدینه مدینه العظیم حینه در شهر مدینه و غیر

انرا شاهد سادات علوی و اطراف فاطمی هم از آنرا است و از سجاد از حسن خاتمه است و از سجاد  
فرموده که به شهادت و در حلی فاطمی از آنرا حضرت امام حسن عا شرف فرمایند یافته در آنجا  
**استاد ابو منصور ادبی** شیخ عبدالمطلب را در پی گوید که استاد ابو منصور و برادر  
ابو سعید و درین عزم صاحب خانه و کنت بودند و در قستان از آنجا به شهر ترات و اعتقاد اهل  
ایم معلوم است که چون شیخی بنامه بنامه از آنی زاد در مدین و در برادر است و هفت قصه عراست صا  
جامع الحکایات کند که استاد ابو منصور در سالک و در پی سلطان طغرل بنظم بود و پیوسته با دای و حکا  
طاعات و رعایت عبادت قیام نمود و هر صباح بعد از نماز درین وقتیه با مادر و در سر سجده نشست تا وقت  
طلوع افتاب و در خواندنی بعد از آن سواد شدی و خود را به عزت سلطان رسانیدی و روی پادشاهی  
داده و روی نمود و بگاه کس طلب وزیر فرستاد و ابو منصور را دستور بداد و فرستاد او را و شول بود و فرستاد  
را جواب داد و انشایم شهراد صاحب اختیار از حد اعتدال تجاوز نمود چینی از اهل غزو سعادت یافت  
بغیبت و زانست شغب کثان تعرض رسانیدند که بپوست ابو منصور و بر سر خود دانی دی بر روی حکم  
حضرت شکر کشتی التفات متعابد و سر انجام تمام راه در عهد حقین گذارنده و بر بدو حاکم  
کرد و از آن استماع این سخن سلطان بغضب رفته چون وزیر پادشاه بر سر سلطنت مصر سید ملک و  
زاد که بر او بر گنجه عالم بنامه بیای ابو منصور و جواب داد که در بنامه برورد کار و چاکر شهر پادشاهی  
و با خود نذر کرده ام که تمام صاحب ان تعرض بنامه نیاز بر گنجه که کم کار سازد از آن خود را و در  
سلالت ایتاد کان در گنجه پادشاه بنظم نام نام و عقب پادشاهی از استماع این کلمات بدستگشت  
**شعر** ای خوشی ان دانا که پیش شاه دم گاه هر از کنه خوش برزند بکثر چون لب بی لطف  
شاه را آبی میزند **تاج المصلی ابو الفخام بنی** در تاریخ روز اسطر است که مزاج سلطان  
ملکانه در او احاطا با محیه نسبت با خود نظام الملک تعرض پذیرفت و چون بسبب ان تعرض پذیرفت  
سلطان زکان خاقان بود و لاجرم فریاد شد که تاج الملک فی کربان خاقان مذکور و وزیر صاحب  
صاحبه برپا بود و با خود اجماع و در طریق عدولت سلوک سبب و تحقیق مهادت و دوائی اشغال فایده  
اندک و روی ابو طاهر را و دانی که از قنات بنان حسن صباح بود که خواست نظام الملک را با شارت تاج  
الملک بگاری هر فرمای از دم که نمایند و تاج الملک و وزیر با استدلال شد **شرف الدین او**  
**طاهر بن سعد الفقی** در اوایل نام شایان بنامه که که بر بدو و در طریق سادات  
اختیار کرده و میباید داشتند و در میان آن عاقل پناه سلطان یافت و در دست احدی و عاقل  
از دین که در عاقلی هر روز عامل خویش شکایت بدینگاه عالم پناه برده و خواست نظام الملک شعل را در  
جهد شرف الدین کرده و در دستور عالم علی مروزه نام او را و او وجه الملک نوشته و او در جمل



سال در پاره مرود و در آن هم اشتغال داشت بعد از آن دیوان و الدار سحر گشت و چون شهاب الاسلام  
وفات یافت و کتبش را شریف الدین با وج شرف و دولت اشغال کرده و منصب وزارت را سپید داد  
غیاث متین و منشی بود و در کمال علم و وقار بود و از دست شریفی منزه و ابا پس از آنکه مدت سلطه  
بدان کار بره اخت نهادی با اینها نفس مطمئنه از سجده بیک راهی ترخیص بگوشت جانش و سپید بر  
چنان منزل ساخت **شعر** همین سخن دارد این مرغ جفا گوش کفی فیض بخند شربت فاق  
تشنگان شربت جام ولی در خال دزد کا دالام صاحب جمل النوار میگوید که مرقد شرف الدین  
در جوار روضه طیب امام ششم علی ان موسی الرضا دخی الله عنها واقع است و در اولی شهادت  
فرید و قند مژگان و زبر زوایات **ابو الحسن جعفر بن محمد بن فضال** این کثر شای  
کنه کاوی از دوز و دشمنان عراق و شعیب شید الشقاق بود چون شعیب او شایع بود و زنی  
بشرا و اندوخت که در شب حضرت امیر المومنین علیه السلام خواب دیدم و مر فو که زنه ان فض  
رود و باو بوی کرده و باو بدین پس ان فطرانته نزد کما ان شخص ان خواب راجه کول  
زده او بدین مرغ بسته باشد لاجرم حجت تحقیق حال از درسد کما ان خواب را در چه وقت از شب و ده  
گفته و در شب ابوالحسن گفت ای حضرت را در آخر شب بخواب دیدم و مر گفت هرگاه و دی بخوابد  
چنین صفات نزد تواید داد قیصری طلب غایبان را جبری مد پس ان مرده یکی ابرام حق و در و در  
خانه خود نهاد و در میان آن قالی و الم و ترک الحاح و ارام را بجه اندر بشام رسید و ارا حلیه و بیا  
نموده و از اشغال او این چند بیت مذکور بشود **شعر** و لما شربت اناس اطلبهم افاطرت عند اقرا  
الشایب و فکرت فی بری مردی و شرفی و ناست فی الامیه و ان ساعد فلم اری اناسی فخر  
شانت و م هفا شریعتی اند **معین الدین ابونصر احمد الکاشانی** شیخ معین  
اللیل را زدی در کتاب فقه الفضاخ او را از وزرای شیعه شمرده و گفته که انجر از انار حیرت و برادر  
انش بها الدین و محمد الدین از سداب و ساجد و بل باطها و مشاهد با و در مقام وصلات واقع  
است ان کاب احزانان نکه و اخو معین الدین شیخ ملا صدق شید شده و در کاتب ریح الوندی  
مستورست که معین الدین ابونصر کاشانی زبور اوقاع خدایا انسانی و اصناف کائنات انانی محلی بوده  
و از افعال درجه و اوصاف و تیه مانند عجب و تحوت و کبر و خست محلی غلی حال و ناهل لولک عزیز  
المصرت اوطالم سحر کدر سلک اکابر ابر کاشان انظام داشت و در بایام سلطنت سلطه  
کثرت عطا و روت غم مهر و مروت و در ارا حق و ابا ابا دولت کاشت و در بایام سلطنت سلطه  
ملک شاه خواجه نظام الملک تیاره ابر قاج را که از جبار اعیان ملک بود و در تعویض فرمود و در  
رود کار عزیز المصرت از درجه بدرجه ترقی می نمود تا هم بدینجا انجا که ولایت کاشان تمام

سهروردی که بدو و چهار ساله جراج و عیبت بخنده احاب بنات قدیر و صلوات کانا فیها  
کعبه بنیخت و قره عزیم داران را ادا کرده و کاشان و اهر و بختان و کجده و دار الشافیه  
سلطنت و چون سلطان ملکه رخت شستی با و داد و سلطان رکا و ق تاج سلطنت بر سر نهاد  
اسرا با از کما زجمع بر کما دولت عرید نصرت است از داشت بطعم اول کاشان عزیز المصرت  
بجو اخصرت عزت و ستاد و وجود انکه و الامعین الدین ابونصر کاشانی و اوقات عزیز با اوقات طاعت  
عبادات صرف می نمود و بهاره اولاد را از تکفل ابور و ابی و ملازمت درگاه سلطانی می نمود  
و معین الدین بمنقذای کما و ولد الحلال بنسبه الحلال و ملازمت سلطانی می نمود و در زمان سلطه  
عمود بن سلطان محمد بن ملکه استی و دستوی شد و روزی روزی با و در بایزیده داران  
اوقات که سلطان سحر از ملک عراق بجای حراسان باز گشت حکومت بایزید ری غلی معین الدین  
گرفت و چون باز شد و کثایت و استخراج اوله بولیا از رعیت و قوی علم داشت سوز و  
نموده و در و در حیات بنیاس بنجر از سلطان مغیرت او و بارسله عفت و در با حجب و غلظت  
سکود و چون سلطان رقم علی حجب به حال معین الدین کشید و حیرت الدین طغان پاک را با حقا  
معین الدین نامزد کرد و در دخی الدین جنگ ری رفت معین الدین را و فریاد سلطانی و صفی  
عولطت خانی مستظهر و اید را ساخت و معین الدین حسب الحکم توجه خراسان کشید و بر ولایت  
که رسید امانی امانی معین بر و اختلف کرد انید و بعد از و حوله و شایان سلطان با و خلوت کرد  
در باب بعضی از معانی مصلحت ملک طریق مشورت سلوک داشت و معین الدین بکالیکت بهر  
و پنج صواب جواب گفته ان بعضی و جبار به اده عیبا سلطان شد **شعر** جانا بوزی خند و لب  
بکسوی همی در کرم و سر بر افروزدی در روزیم حکم جان صادر گشت که معین الدین در  
وزارت و خزانید معین الدین ان تکلف ان امر خطیر است عفا غره سلطان نظام الدین محمود در اوقوت  
و قریب الدین جوهر خادم را نزد او فرستاد و پیغام داد که ظاهر او از منصب وزارت بدان سبب  
سختی کسی بجز از وزیری سابق را معذور گردانیدم صورت حال است که و در و ارا سلطنت  
سلطنت منصب بجز المملکت ان نظام الملک ادم و زمام امور بهام ملک و مال در گشت کثایت او  
نهاده و مقرر الملک بحسب تقدیر ایزدی روست خدایان با امان شید شده و معین الدین جوادان تان  
دن رفعت او تاسف می فرموده و شری صدر الدین مجر را نام مقام کرم و مدت بازده سال از روی  
استقلال با هم را روی گذاشت و چون از دنیا نهاد و حوضه و خزان آل سبکی بنجر و خزان  
قتل او بهام عیبت و ستاد که هم از قربانان خواج نظام الملک شهاب الاسلام عبدالرزاق اوی  
نا صاحب عیبت ان امر ساختم و ان وجود بخلی اوقات علم و فضیلت و در بایام وزارت رکا و عیبت























اورند چنانکه لایق باشد و صاحب هم بیان باطرات و جواب قریباده شخص را بر حق  
 و چون تحقیق بپوشد کار حق خای در روی قوی خاقان سلطان احمد را بدست آورده و مانند  
 دلایل نام پشت او را شکست و چون رسید خلافت شسته صاحب بول را بر خاکی کشت که آن  
 بشیر بود و از شیر از منجم بود و راه دریا را بخود را بدیدار بندر رساند و روزی چند که از آنجا  
 باقی باشد در آن مملکت بهر جهت بگذرانده و از احوال آن خبر میآید بشده به خاطر بگذرانید که آن شخص  
 عفو را درین غرقاب قیام با حق تعالی توان از اذیت و تفتان و سقای و قوی و کاشکان را در آن  
 خطاب و بوی اذیت و عذاب توان گذشت مدتی سال در کمال عظمت و استقامت که آن بوی و حقیقت  
 ایام شایب بام علی علم شیب و سیرن اگر چه بدیدم و بوی عادت خویش از آن بوی فانی و بیل چاکار  
 غایب بیداست که از مناسبت تیره و قریح را میسر چه بنده و چه گنا بدارانست که دست آید و در آن و گن  
 استوار داشته بر کرم باد شاه اعتماد تمام و الهام بیدار که عالمیای برده از اندیشه انواع اندوه و ملال  
 و تزلزل و از کمال نام افرینم عیانت از منب الطاف باد شاهانه و دیدن کرم و از حق خان از سرچشمه  
 ناگه من در گذره **ع** زشت بوی و زخو رشید نیست و در جمع و الا با یاری چند کس  
 محنت شکیه و عذاب خلاص ده با هم آنکه بیک شریفه و اونی من امری الی الله بر زبان گذارید و بوی  
 اردوی از حق خان روان گشت و در انشای راه امیر جاری و انا بایک یوسف شاه و ملک اسم الله بن من  
 که از حق خان بجهت استقامت صاحب بول را رساله داشته بدان خطاب رسیدند گفت باد شاه چنان  
 سبک بود که چون خدای چو بیدار بر دشتین ظفر شاه و تاج خانی و از سر چنانی برفی مبارک من  
 بناد که جمیع را بسجرام را بخشید و رفیع و عفو و انعام و جرایب عطا بای همگان کشیده که صاحب  
 جوان بجهت آید بهر آیه با الطاف اختصاص آید و تالی شریف را بشاد این بختان ظاهر کرد آید و ندو  
 شریف صلیبی از استماع این کلمات طیفان یافته بر عت بر حق و با قطع سافت بنمود تا در جمیع ام  
 رجب سنه ثلاث و ثمانین و ستایم باره و رسیده و در وقت بوقا از لیل فرمود و در یکی بوقا و  
 بیایم سر بر اخی برده از حق خان صاحب سعید را خواست و بنویز بنسب و از رساید و رسا  
 و صاحب زمین خدمت رسیده و در وقت و ولایت باور سانیای عزیز خود بازگشت چون رونق  
 چندین قصه گذشت و نیز همگان بوضع ایجاد که خواجہ شمس الدین محمد بن مومنون  
 مباشر امر اعلیایم تمام و ثروت قریب بود فی الدین سقایی و حاکم الدین صاحب اذاعت بقیق و  
 عداوت با براف کشید که با وجود دخل صاحب دیوان در امور ملک و مال و حکومت و در و اج رونق  
 غزاید گرفت و اگر چه حق را برون چند علق غایب هرگاه که حق کرد و از این سال را بر اخی  
 خواهد ساخت **شعر** دشمن چو بدست آمد و وقت داری زهار که دست خودش نکند و در گذار

دست با برق سوزی کند ندانست حق را بی لایحه و در خلوت و قافان سلطنت بر اهلان خلی  
 دراز کرده گفت کسی که در باره پادشاه بداند و بداند و بر کف از نام فایده او را بزم بد  
 از و بگویند حق بگویند و بگویند دولت پادشاه و قنای و نیز بخواه قرن بگذرست که  
 بی باید که داشت **شعر** جوهر صفت باقی بر خشم غدار من قصیر و مغرور و برون از بنار که از حق خان  
 حکم فرمود که صاحب جوان را بپوشی و چون آید و ابراهیم تحقیق آن کار تدانگاه جالب صلیبی  
 بوجوب فرموده و دست بایستد بر دیوان حاضر کرد و آید و جویان فریاد و فغان بر آوردند که در  
 از نای خلی را بر اسیه اند و خاطر بی فواید و سبک آن را چون دل سرمدان بجهت شکسته اند  
 خواجہ شمس الدین محمد در جواب حق تعالی گفت قصیرت و قنوت بند که اخی از حق فرمود  
 اندک اصد عارضت می آید اما بهر اندیشه عذر و عیانت نیست احقر و بی عفت علقه علم خلی  
 نمریزان گذارید که نمریزان نمریزان نمریزان نمریزان نمریزان نمریزان نمریزان نمریزان نمریزان نمریزان  
 فایده داد **ع** با حکم خدایم می آید و حکم شد که پادشاه و عالی را عزل کند و سرچشمه  
 و احراز آن یکند و خراج چون دانست که خلاصی می نیست عیالی آورده و دو کار از بی بیکار  
 بکار و در صحیفه که بر او داشت رسم قال گنار و این امر بیدار که الدین قالی ارباب الله ثم استقامت اعم  
 علمم للذکر الا انی فوالا فوالا و بشرط الجمله الی فی کرم و عدون لایحرم خاطر از علق خا و ساخته و  
 مقام تعلیم گفت **ع** هر چه آید از حق تعالی حق تعالی حق تعالی حق تعالی حق تعالی حق تعالی حق تعالی حق تعالی حق تعالی حق تعالی  
 سنه مذکوره در این از سرچشمه جلاد و شرمت شهادت جنبه و محنت سرب دینار و اوع کوه و رخت  
 بجهت اخی کشید **شعر** بخی کشیده و هر آن که بزیشت که مدد از شاه و کار ابر بکشت چون غایت  
 فنانست جهان و دولت و مملکت خوب و زشت اگر نمریزان آورده اند که هر چه که ظاهر آید  
 و فی نظر ملک خود و ملک اشعری عراق و قافان و معاصر شیخ نصیر الدین سعدی شیرازی بود و در شراب  
 و نیز صاحب سعادت آن را باقی اندازد و شیخ سعدی را نشسته و کویست و در مجرایان شعر عین حق  
 کرده فان نیست **شعر** از حق شمس از حق شمس بیکد **ع** روی بکنند و بکنند بکنند **ع** شیب جله  
 سه کوه و دران نام صحیح برزد و قمر سر و کپان بزمین و اندکین قطره و در ملک نظم کند **قطره**  
 حدایک از زمین و زمان بکانه دین گرم و سرد و درم خراج دوران جهان پناه سکندر نژاد علی فد  
 پناه و فتنای نام و صاحب بولان بهر دوستان و بوزگان و کوباد زده اند و در عیون و در و شولان  
 بال شسته و بخت در دست بخت شیب بکشت و شیب جلدیم شعبان مکه دیده افلاک شل و درم  
 بجز و بخت فضل و بخت تسلیمان فغان و کرم شرج و زمانه غدار که می چشمه خورشید در خا  
 بنان بجهت دانی کرد که در پی جود چون کباب سبکی با حق بخت رفیق **الصاحب الفاضل**

اورند چنانکه لایق باشد و صاحب هم بیان باطرات و جواب قریباده شخص را بر حق  
 و چون تحقیق بپوشد کار حق خای در روی قوی خاقان سلطان احمد را بدست آورده و مانند  
 دلایل نام پشت او را شکست و چون رسید خلافت شسته صاحب بول را بر خاکی کشت که آن  
 بشیر بود و از شیر از منجم بود و راه دریا را بخود را بدیدار بندر رساند و روزی چند که از آنجا  
 باقی باشد در آن مملکت بهر جهت بگذرانده و از احوال آن خبر میآید بشده به خاطر بگذرانید که آن شخص  
 عفو را درین غرقاب قیام با حق تعالی توان از اذیت و تفتان و سقای و قوی و کاشکان را در آن  
 خطاب و بوی اذیت و عذاب توان گذشت مدتی سال در کمال عظمت و استقامت که آن بوی و حقیقت  
 ایام شایب بام علی علم شیب و سیرن اگر چه بدیدم و بوی عادت خویش از آن بوی فانی و بیل چاکار  
 غایب بیداست که از مناسبت تیره و قریح را میسر چه بنده و چه گنا بدارانست که دست آید و در آن و گن  
 استوار داشته بر کرم باد شاه اعتماد تمام و الهام بیدار که عالمیای برده از اندیشه انواع اندوه و ملال  
 و تزلزل و از کمال نام افرینم عیانت از منب الطاف باد شاهانه و دیدن کرم و از حق خان از سرچشمه  
 ناگه من در گذره **ع** زشت بوی و زخو رشید نیست و در جمع و الا با یاری چند کس  
 محنت شکیه و عذاب خلاص ده با هم آنکه بیک شریفه و اونی من امری الی الله بر زبان گذارید و بوی  
 اردوی از حق خان روان گشت و در انشای راه امیر جاری و انا بایک یوسف شاه و ملک اسم الله بن من  
 که از حق خان بجهت استقامت صاحب بول را رساله داشته بدان خطاب رسیدند گفت باد شاه چنان  
 سبک بود که چون خدای چو بیدار بر دشتین ظفر شاه و تاج خانی و از سر چنانی برفی مبارک من  
 بناد که جمیع را بسجرام را بخشید و رفیع و عفو و انعام و جرایب عطا بای همگان کشیده که صاحب  
 جوان بجهت آید بهر آیه با الطاف اختصاص آید و تالی شریف را بشاد این بختان ظاهر کرد آید و ندو  
 شریف صلیبی از استماع این کلمات طیفان یافته بر عت بر حق و با قطع سافت بنمود تا در جمیع ام  
 رجب سنه ثلاث و ثمانین و ستایم باره و رسیده و در وقت بوقا از لیل فرمود و در یکی بوقا و  
 بیایم سر بر اخی برده از حق خان صاحب سعید را خواست و بنویز بنسب و از رساید و رسا  
 و صاحب زمین خدمت رسیده و در وقت و ولایت باور سانیای عزیز خود بازگشت چون رونق  
 چندین قصه گذشت و نیز همگان بوضع ایجاد که خواجہ شمس الدین محمد بن مومنون  
 مباشر امر اعلیایم تمام و ثروت قریب بود فی الدین سقایی و حاکم الدین صاحب اذاعت بقیق و  
 عداوت با براف کشید که با وجود دخل صاحب دیوان در امور ملک و مال و حکومت و در و اج رونق  
 غزاید گرفت و اگر چه حق را برون چند علق غایب هرگاه که حق کرد و از این سال را بر اخی  
 خواهد ساخت **شعر** دشمن چو بدست آمد و وقت داری زهار که دست خودش نکند و در گذار























تافه سوی من مدح عنان هر که در جاده خندان خلق خائف از لاله لاله استعین اعطاء  
فالزین العباد والعباد ما قور عرض لا تزداد زانکه ایزد احسانم هر چه دادم باین نام  
امیر و دم و شیب و دوزخ و نقره از ما چنانکه دوزخ انعام بر من عیلا نقتد عکرماد کوی می  
چون فرزند با وفا کیم کشت پناهنده کرد و دم از برای خدای بود و رسول هر چه آمد از  
چند چه قبول صادق از شاخ حرمین چون شنیدان شد و در ازین کشت پناهنده خدای را  
بپوشان عمار فرزند را مستعد نه چنانی و سزا مستحق شد و باقی رضوان را که نزد حکم جانی  
کرد حق را برای حق ظاهر آوردند که فرزند در این جس شروع در عیبت نام بود و قبل از انعام حق  
این پست را با و احکام کرد **شعر** کیم خوام برده ام لیکن بیگم که در کجاست بجز چون بشمار  
معنوی به نام اطلاع افتاد و از انجس خدای و ادو بجانب کوفه فرستاد و در کاب عز مذکور است که  
فرزند قیاس سلمان بن عبد الملک درآمد و نصیب شاعر بودی چرا بود پس سلمان فرزند را کشت  
که از شعر خود بخوان و او را کات آن بود که شری در مع او بر دی خواند و فرزند چون از روی عیبت  
و عدوت دبی او را فال خواند و می دانست شعری از غزلیات خود می خواند و سلمان از آن بی آزار  
شد و آثار که در دست بر شرف ناب از کس ظاهر شد و نصیب چون آن عیبت از بی شعری رسد در مع او  
خواند و از و صله خوب یافت و این نام در کاب عز از دلا یا قتیع او سحر است که کت فرزند را  
دکشت که نصیب کشته ام و می خوام که از برای عرض غلام فرزند کت بخوان کت شروع فرزند چون از  
را خواند که **ک** طرب و عاشقانه ای که طرب فرزند کت نام در یک وقت ادب و بیوی کت  
کت شروع دوم را پایت و در خواند **شعر** دلا نمایی و ذوالشب یلعب و لا یلهی و الا ولانم  
و لم یغفر یلک غضب و یکراره فرزند کت که طرب و از کت این پایت خواند **شعر** دلا  
من یجز الطیره اصاح عزایم عزایم و لا اله الا الله عزایم عزایم عزایم عزایم  
غضب و لی لا اله الا الله عزایم عزایم عزایم عزایم عزایم عزایم عزایم عزایم عزایم  
بگذارم خواست کت این پست را خواند که **شعر** لا اله الا الله عزایم عزایم عزایم عزایم  
فرزند چون این پست شنید کت این پست را خواند که **شعر** بی پناهنده  
لیله فانی هم دادم از حق مرزا و غضب انکه فرزند کت و الله که از عیبت از الله می پراختی مع  
خود را ضایع می ساختی و در کاب عز مذکور است که فرزند دوزی مجلس معبدین الهی بودی  
عبد الله درآمد و خطبه شاعر بود و چون فرزند نزد یک رسید آن شعر بر سعد شتی خواند  
**شعر** الیک فریت ملک و من زیاردم احب لکم دی جلاله فان الیها ارجع فی نقدنا  
لشاعر و قال لا تزی العز الحی من قریب انما الایام فی الخذلان فیما شظرون السعید کاهم و ی

بلالا پس خطبه با سعید پدید و الله ایامی که است شعر انکه المرد و بکلف سخته ام انکه  
بفرزند کت ای جوان ایام را در هر کجای از آمد فرزند کت نه لیکن پدر من عیبت از رسید و رفت  
خطبه از آن عیبت آن بود که او در فرزند عیبت از آمد پس برود و فرزند کت فرزند کت  
فرزند کت ایام است که پدر من عیبت از آمد و در خطبه واقع شده و خطبه از پدر من است  
در عز مذکور است که فرزند کت در خطبه واقع شده و خطبه از پدر من است  
سرای و جانی یک المردخ از المرد بن جرد و الکلی اهل المردم ان فی عز و تالک از بعضی لغات مرویت  
که کت روزی عیبت فرزند کت و در انشای عیبت از او از بخیر از زرد لسان و شیبم و بعد از  
تا برای او در زینت و جود از سبک که پدر من کت که با خدای خدای عیبت فرزند کت که پدر من  
خود پدر من تا قرآن حفظ غلام در دایست که فرزند کت و راست که عیبت فرزند کت که پدر من  
که عیبت از عیبت و در کاب عز مذکور است که کت روزی فرزند کت که پدر من عیبت از او از عیبت  
بودند و عیبت از عیبت خدای عیبت کت که عیبت از عیبت ظاهر شد که فرزند کت را لید و انی  
الیه پس انجس حاضر بود پس یک از عیبت با او کت که هر که را عیبتی مذنب و در جواد و در  
بست بر آن عیبت عیبت عیبت عیبت عیبت عیبت عیبت عیبت عیبت عیبت عیبت عیبت عیبت عیبت عیبت  
بواسطه دشمنی با صاحب بدای و در توری اندازند و داخل انرا با خوشی از انداختن کت را  
رحم بر خود خواند کت و الله که امیر و داری بر عیبت خدای عیبت از عیبت عیبت عیبت عیبت عیبت  
عز و سطورت که حسن عیبت و در عزای بن فرزند کت حاضر شد و در کت فرزند کت که عیبت از عیبت  
کشته که ای فرزند کت عیبت از عیبت عیبت عیبت عیبت عیبت عیبت عیبت عیبت عیبت عیبت عیبت عیبت عیبت  
الله را سبب ساخته ام حسن کت ای سوسه عیبت عیبت عیبت عیبت عیبت عیبت عیبت عیبت عیبت عیبت عیبت عیبت عیبت  
خواند **شعر** احاطت و الاقران لم یجافی ان من الموت الهیایا واصیفا الذاج فی يوم القیامه فاید  
عین و سواق عیبت فرزند کت که عیبت از عیبت عیبت عیبت عیبت عیبت عیبت عیبت عیبت عیبت عیبت عیبت عیبت  
نارطیم سیرا سراسل قطران لیا اعرضا انکه حسن عیبت و عیبت عیبت عیبت عیبت عیبت عیبت عیبت عیبت عیبت  
اعتقاد بر این است که در عز مذکور است که عیبت فرزند کت که عیبت از عیبت عیبت عیبت عیبت عیبت عیبت عیبت عیبت  
که عیبت عیبت عیبت عیبت عیبت عیبت عیبت عیبت عیبت عیبت عیبت عیبت عیبت عیبت عیبت عیبت عیبت عیبت  
**لامدی** از کاب عز شعری شیع انی عشر است با حضرت امیر من عیبت عیبت عیبت عیبت عیبت عیبت عیبت عیبت عیبت



















من الحديث

5















ويعتبر من الجملات هم سوا الآباء عن احتجهم من قولهم انما من شاب وهم على  
وحي محمد نعتهم جانت على القدر تلك في آل النبي فانه احياء واولادهم فقامت  
تخبرهم وشأنهم فيهم على حاله في تلك شئت لهم بالوعد صادقاً وسلبت نفسهم  
لولا ان فيارب ذي في موي بصيرت وروحمهم يابست فماتت ساجد باج الله ركب  
وسلاح فرقي على الشيرت والى الولاء وقال عدوهم والى عزون يقول جانت بنفاتي من كوك  
دفينة تلك حنة او حيايات والى ما قدامك خطروا فاطلم من اللذات احبتي  
الرم من اجل شيبك واجرمكم ورجي وجات وانكم حكم فاقته كاتع عتد لعل في صروات  
نبا من حكم وجودي حيرت ففقدت للسكرات والهلوات لتدخنت في الدنيا واليام سعيها  
لا رجوا الا من عند وفات المات في منقول حجة اذوح واعزوا في الجرات اريهم من فيهم  
غيرم سفيها وادبهم من فيهم سفيها وكف اولوي من جري في ولى اية الكثرة للعا  
وال زياد في الحرصونه والى رسول الله شتمكم ساجد ما ذنى لالارض شارق وفادى  
سار لخر بالصلوات وساطعت شمس صلاه فزدها وبالليل اليكم وبالهدوات بالرسالة  
اهن بلعها ووار زياد اصبحت عجلت والى رسول الله شدي مخبرهم والى زياد بن جلاله  
والى رسول الله شدي حرمهم والى زياد بنو السرات والى رسول الله بلق فاقم والى زياد فاقم  
الغصرت اذا وترامة الى وافرهم اكاهن اذبا بنفحات فولا الذي اوجوه في اليوم اذ  
تقطع فيهم صرحت حرمهم امام لاهى الزخارج يقوم على اسم الله والبركات تزيها كل  
حق باطل فيانفسهم ثم بانفس فابشري فخير بعد كاهولت ولا تجري من سة لولوا في  
اي قوت قد اذنت بليات فان في سال من من تلك سدي واخر في عري ووقت وفات  
تحت ولم اتر الى عتة وديت منهم سفيها فماتت فاني من الراجح ارجعهم حيوه لذي  
الفرود من يوم نيات عيسى الله ان راح لعل انم الاكل فم دام اللغات فان قلت عرفا انكوه  
ينكر دعوا على الخلق بالنبات فقامت فيهم ايمانهم كافي في التي من الجرات احول  
فقلهم من سفيها واصاح اجار من الصلوات فيهم ان ابع بعينه زده في نفسه وفي او  
فر عادت لم يشفع ومعاذ يتلى بالابواب للشبولت كاتك بالاصلاح فماتت وبعها لما مات  
من شدة الزفلات وشيخ اجل او جعفر جوي وديك ابالي اذ يحيى بن اكرم فاجري وديت فزده  
كف فماتت وفات حضرت امام وصاهي السلم مامون وعيل با طليد واورامان واد من دد  
خدمت مامون شتمهم وهم كره عيل اند وجون تره بالبايت مامون كفت اورا جوات جتمين  
فصير كره رايه خود را وعل انكار معرفت ان كره وكفت افعين صلياً تكلم لم يرا ان يوا

ان امان داد وعل عيل اند **شعر** تاسنت جاري كارت ذورا وعدت لعل دنيا من غير  
زهر النبي عبيد ثابت دواتها قد جرت طلقا في جنة الكثر اجاد في شيب الراش فقلني  
ذكر المعاد وارضني من القدر لو كنت اركى لاني اوزينها اذا بكيت على الناس من منفر  
لحق الزمان على ابي فمضد هم بصلع الشيب في جنة الحجر بعين فاقم وبعض قد مات بر  
المنة والباقي على الاثر اما الملقم فاخته ان يشارني ولست اوزين وفي بنظر اجبت اجر  
عن ابي هو ولي كالم قوت فيا بعد تخر لولا ان غلبت بالاولى لبقوت من اولى من رسول الله  
لم افر وفي مواليك لحي شقار من ان بقت لفقير على ان لم من دواعيهم بالقطب بانه وعاني  
بعيد التريب سخر ابي ليعين وسراهم لقلهم وهم يقولون هذا يبشر خلقه في التريب في  
انقل ذي بقى يحى من اكرم روايت كرهه كوجون انشاء وعيل باون مقام رسيد مامون مر ابي في  
دجون بانكتم وعيل باي ايات رسيد ورك **شعر** لم يبق من الاحياء عيل باون  
بان والابى ولا مضرا والاهم شركا في زمانهم كانا كذا كذا على جزاء قتلا والسر وعرفنا  
ونهند ولا اوى الي العباس بن عذر فقال الغرات بالارحم والارز انفا سبة معذون ان علوا  
قم تلمع على الاسلام اولم حتى اذا اتممتك الاجاز على الكثر اباحوب ومروان واسمهم بنوعيط  
والله لظفر والفر اربع بطوس على قريز كيه ان كنت ترفع من ريز على طر ما ينع الرجس من  
قريب الذي ولا على انكي يقرب الرجس من مزب بهسات كل امر من با كبت يدلمقذ  
وشيت اوقدر وجون فصيل قام شامون هاهم خود را بر زمين زده وكفت صدقت و  
اهه يا وعل وشيخ اجل ابو الفتح راني خواجه قد تفسيراه شمداه انما الا الا ابو الا اورد  
كوجون وعيل در مقيوت ان ايات كفت **شعر** اعد الله يوم بلغاه وعيل ان لا الا ابو  
بنو لها عتة اعدوا بها رجح في القية الله اعدوا له والي من بعد الوحي بوكة ووصيت كوكه  
بالود وكفن من جمل كوكه وجون اورون كوكه كى اورا در بخراب ويد واوره سيد كاني ما  
فعل الله بلد خداني عتلى با وجر كوكه رضى تلك الايات بان ايات برى وصحت كوكه  
الله عليه ودر اخر كتاب روضة الشهداء انك اذ بكون الرضا نقل فزده كمر وعيل خواجه  
روايت كوكه كوجون پدرم را وفات وسيد ذابش بيته شد ورويش سياه شدن ازين دلعه  
جرميدم وان مويوت را از مردم پوشيدم وكتم تا اورا بهمان شمشه ودفن كودند واز جنة وسيل  
ملو اودم شامون راجواب وديك كمر باروي روشن وجاهه سفيه فوكم اي پدر در دقت موشلا  
عقب من ظاهر شكت ادي سايه بويى من وكفتي زيان من ازان بود كثر مخموم جوم بود  
دور او بفره اذنه وديك كمر رسول خداني صلوات الله عليه وآله ايامد وكفت وعيل قري كتم لي



























































**أوست شعر** وقد عشت الدنيا بالعبر فزيتها كرم ابنا النبي المكي فاسم يوم جنة  
 فيخرج ولا تترك سرورها بغيرم باسبات ذلك اولسها اصيف على لاسيفان بلم  
 وبلغت حقد الجاهلانة الى الان لم يذب ولم يفرم **نزهة الناصب**  
 نزهة يوم درستان فوق التي ان شتمت خاتان رسالت طراوة وارب دويتا  
 وليلة اوست **شعر** عني العري كان الناس ارضا وفي العيا بالاحكام اسوي واعرفا فاعنه  
 قوم اخوه وقدوا عداوتها سوا على وارثا **عزير محمد العلوي الحباينة**  
 ارضها اي عولم وفضلها في قوم اديرو وحضرت بر مني علم الديار نصبا في دار كارتقيا  
 نقل يوده **قصيدة** بين الوحي وبين المصطفى نب غناك في العاني والهادي كانت  
 كالشمس الهادي في الوجود كثر اوارها ثم احكامه ويحيه كبر انتكاس ظاهر علم الى خلقها  
 يا سيد قرا عبد الله واقرنا عيوننا في حق وشبهه ودرود العرش اذا طاب منها فاق  
 فتر في ابطال محله فترضخ عند البعث فانشيت منه شعوبها في الدين فتره بم فية  
 كسوت البدر في على الماوالا ساجد قوم لها والمعا في وجودهم عند التكرم بصوب  
 وضعيد يدعوون اعدان جدا فاقا بال العوديت في اقناير العود والتهان ادا سلم في  
 نعم وان يكون اذ اقل المراد اذ اقل الجود والعليا في قل ثم فاعدهن الناس طلود  
 ما سود الناس الى من في احشائي لم ودوا سويد سدا لك اذا شمت محامد انتك لقا  
 اذا عندنا قد ايد رى الطافت اذ اقل الحجة وشرب ام بها الواحد في كل يوم ام ناسرا عاني  
 به والكام من افعالهم عبيد محدون من بعقة بجهنم جيل الودعة جمع وهو محسوس لاسي  
 الدهر اذ الوى محتم فالدهر من كان مضموم ومحمود **ديك الجن** شاعر شهود  
 اوجيت كرا ورا يداي خاتك سيد بشري است وان جنديت از شهره فقيه است كود  
 مرثية حضرت امام حسين عليه السلام كنه **شعر** جا وارسك يا ابن بنت علي مرثيا بهاء مرثية  
 وكا غابت يا ابن بنت علي فلو جارا عهدي رسول قتلوك عطا ناهم بترقا في فناءك الشكر  
 والنا ولا ويكرهت بك قلت واقفا قاتلوك الدهر والليل **محمد زنبيل انصاري**  
**مرثية** انصاري مرثية وحياء باخص خاتان بود واد رسا في اثنان خصاله وورثي  
 بياريت وان جنديت ازليك فقيه او كود ربح حضرت امام رضا عليه السلام كنه مذكر مكر  
**قصيدة** في عيسى قائم بر امام حتم الله زيادة ونام قرا قائم بر السلام وارثا فتر في  
 اليه عز و السلام قرا انوار يجلو التي وتره قد يدمع الاسنام فتر في العيون محمدا ووصيه  
 والمؤمنون قيام شمع العيون لقا اذ الك ميا به في كها لينة الانام قرا اذ اجل الوجود بغير

رحلوا وحطت عنهم الانام وترفد من العقاب راوسوا من اجل عظيم الاعداء الله عنه  
 ام مقبل وبذلك هم جنت الانام ان بين ان سقى الخيام فانه ولله المثل الأعلى  
 فتر على من سوي حذر تراه يتوالخل والاحرام فتر الى السقا كالبث الذي من دونه حتى  
 لا الاقسام ومقام لاشك في قد دله جنت الخلود من دله كاله او في صا من عيا  
 في الاقسام من رارة في الله عار حشره فالتمعه على الجحيم حرام ولولا الامام منه واحد  
 واحد درس الهدى واستلم الاسلام كل يوم مقام صاحبه الى ان تية بالقيام الايام يالي  
 اليه وحج الله اليه في الصاوق والقيام قيام يا من امام غايه عظيم خلفه شفي به  
 الاقسام ان الامام يتوي في فضلها والعلم بكم وعلم انتم الى الله الوسيد ولا ولف  
 على الهدى فم ام اعلا ما ان الناس ان فر فضلكم وللاصدون بام ومولم بلم اصل  
 عن السبل بجهنم وللشدة في ستم بام الزلم يدعون في نياكم وكا تهم في جهم اعلمكم لقا  
 يا نعم الله التي تجوابها من مصطفى من خلفه للقيام ان غاب منكم الخيم عاتله لاروح من  
 اقامه مقام اذ احكم وجوده اعيانها ان غاب عيون غيب احكام الغرافيك والني  
 بوق اوبعد ذلك سنوي الانام قربان في طوس الهدى في ولده والني في طرد بر اهل  
 فتر مغرنا ان هذا تهر حور بهما برود امام وكذا ذلك من جهم حفره فيها ليجد وتلق  
 بام قرب العزى من الذي مضاهت لعذاب ولا تفر الادغام ان يدك سته فانه لقا  
 وعليه من شمع العذاب دكام وكذلك ليس بفرح الرجب الذي بدينه من جند اول  
 در مقام لاشك بر اشد عظيم حيق اذا انت تكرم واللعين بام سوا العذاب مضاهت  
 به الساعات والاعوام يا ليت شعري بل يقايم هذا بعدد بكي القراع حسام بطني يداي  
 به علبا فيكم من الشاام زرق سة اولم ولقد رجي فتركم اذا بلغت موي عالم وتسلم  
 ما كان هزيم بانساع والني فتر حيل صورة وعزم والي في الحور الرضا اديكم بها رضية  
 لقا بالانام ستم باعني حيدكم الذي بانس علبا فيكم لولم انه اقترق في النديك  
 دان على حق القوي للصف الانعام فاجبر منكم فتر قسدي غم اليه صا في استقام  
 من كان بالغلام لولم حيك فتر في ايام الهام **ابو سعيد النيلي رحمه الله عليه**  
 مراد اني نيل رسول الله وسجدة است بلة ايت بركارا دود فوات درميا به عذابا وقر  
 دابن خلكت ودر جهم اني في الحجاج بشعر فتر دكر اعل نام او نهيت كرجاج بن وبق  
 عليه الله حضرتك فتره بام نيل مصر شيعه فتره بالجلال وسيد رحمه الله انصاري شعري  
 متاخرين اماميات وان جنديت از بعقي از ضايد اوست بشهورات **شعر**











الحلال **وله ايضا** في صحيحه السلام فوالله ما اختار الله لغيره حيا وبنا لعالمين  
لرسول كذا اختار الله لنفسه عليا وصيا ووليا بعد رسول وصيرا دون الانام الخاد  
وقوا وفيهم من لا يؤمنه الفضل وشاهد فضل عقل المرء حسن اختياره فلما لم يختار الله  
والرسل **وله ايضا** قال عليه وآله ع قرفي المعاد واهواله امام لم يعد يوم  
بغير الله واقواله لم يفتقد بعد الصلوة مقام يخرج من حاله قبل بعد ذكر الامام  
وذكر النبي سوا الله ودر فضيلته كدر نعمته رسالت صلوات الله عليه وآله كذا  
وشرح باب عدمه علم والاهل الكثرة **شعر** مدني علم وان علمها بها من غير ذلك  
الباب يوم تود بها نخوس لكم في الغريب شوقها مدونكم في الشرق شفت بدور اجل  
اذا ما اصبحت دكت جبالها جوارها ما الارض علمت بحولها قاله جزال الله والفرقة التي  
عنها بقي قليل شوقها ودر فضيلته كدر نعمته رسالت صلوات الله عليه وآله  
واقفت ان جددت نيزد مدح آل اهل البيت كذا كبري **شعر** ولواني وفيت  
وفيت وصفك حشر في الكلام وضافت الاداء فعدك من ريب السلام ملاه الفضل  
والكرات والرضوان وعلى راي الحق لك كما مبالغة ومالك الاعضاء وعلى راي  
دليل العلم الذي ذلت لسلطه باسمه الشجعان واخيل في يوم الغدير قد نور اليك  
وتأخت الاخوان وعلى صفاك الذين شعروا طرق الهدى فبدأتم الرحمن وها انما اتقيد  
صاحب سول بان محله ووصوله جهة اعزاز محو لا عيار واخراج نافضه عهد سدا راد  
عائنان الطهارة اذ دست ونظران فصحت البعد فقصه مشوه واقفت كروني على  
بضد ما يا شحني نراي فاعلم قد دون انما اركعت كذا تريبه كبري انظر ان في وحال الحق  
اذك بعزهم وترادهم فان صلواتهم من بايد فريدا شفق كبت ادي صلوات والحق  
امان الطيبين الطاهرين يكونهم ودر فضيلته كدر نعمته رسالت صلوات الله عليه وآله  
وشرح آل واهل باب ان ايات في يوم **شعر** صلوات الله عليه وآله العرش خلعت قميص  
ملايح نجم في جبي القلم ولرس ان الله في شوق لغد هم سورة الاعراب العظم آل  
الرسول على السلام ما حاكم الله الا وعدا واساره الامم بين الخادك لاهاب منهم ثم لا في  
طوال الباع والامم هم النجوم هم يدي الامم في باب القلام وهي ميب الامم هم الامم  
سوام من جافيه من اجها صار يدعي الامم بالعلم وصح من الفضل انما انظر ما ان يقضي  
من عايات فضائلهم هم في جميع الفضل ما عدوا فضل الامم وفضل المذكورين الاولين  
الاولاد يوم القدر والصابور العرش منون لظلمهم حشر الامم حشرهم وفي سؤلوا

بجني القدر والشم ذل النصا كذا انظر لهم بالفضل والبدل في يوم وفي كرم من كل امم  
طوى اذ يد يوم يدي شمره يوم الطيب مصطلم ام نحل وجربا ليا كما مقصود وسهل  
من انهم ما روضه وشع الوصي بردها ونا احسن من الاربعهم لاهيب هم سوا انما  
هم ينشون لائل والاوهان بلطيم وعني ناله كذا كبره لفظهم هم دريت ششم اطوب  
شعريت ليكي مقصود اذ ان اشعارك يا كبره ان صفاه يزدك بيت الارسولت كصلا  
برايك در شرح عجت واجبت ان كبره يزدك دمرج ودمك بيت وما بعد ان را عجتكم  
ولانت عام وارده ويرا كذا وصات مذكرة دمرج ودم وما بعد ان الفضل وا نفع في  
وهم محصورا كاهلارت من اكل لفظ صفاه وبيت مذكرة كذا مقصود يزدك وذكرو  
مذكوره بعد ان بوجه يزدك وذا ايضا ان قصه دمرج عزة اهل ان اشعار عجت  
اوت **شعر** يا عزة الخادك من هم يوزع عديتوا لهم اعزيت لظريكم انك اذ  
عزيت الناس بجاههم **وله ايضا** يا عزة الخادك من هم ارجوا الخلق من عذاب الله حشر  
هم انهم سائر ورسول في يومك قم قد ذلت كل القوز اذ من صراط في يوم سقيم في  
لله ان يعرفكم فعدك ان الله يندبهم وان مقصود مقام قد كفته **شعر** قبلي عشت  
العلم ابرق قدوت منهم فترق فوصفت الجميع وصفا اذا موع ادي بكل سلك الحق  
قبلي يدي الصفات واخوات التي يا قبلي من كل اديق قل من قبلي قسما الاربع لا جا  
على الصديق وعني فاند كبره على الدين اذ اربع حضرت امير المؤمنين وسبطا وماوراءه  
فاظهرت عليهم السلام جناح شيع اوصدي ورجاهم هم در نعمته رسالت صلوات الله  
عليه وآله ان طرية را يزدك وذا كفته **شعر** ششم هفت وكبري علم نجم جاد  
معصوم ومارد اوز صدي حضرت امير المؤمنين است عليه السلام جاد كسي كبري في حضرت  
بغير صلوات الله عليه وآله قد اوت ودر بعضي ارجوا ان كتابا طريق مخالف ووالف  
مقول شرة كاهل حضرت رسوله فمروده اند كذا صدي كاهل ودر عنوان بعضي ارجوا  
ديوان صفي الدين المذكور است كبري ارجوا ارجوا الدين ادي كلف قبلي الشرف عزاد  
الجميع كرجوب عبدالله بن مخرجا بن كبري ورضي القدر او اوصت جده ان ايات في الا  
نبت باهل البيت عليهم السلام وخطاه فارسه ازر مرزده واهل كفته **شعر** الاربعين  
دكها بها فيك القدي دكها بها وعني ونا شايب النبي وكم يحذرون باها بها  
لكم رحم باجي بنه ولكن بنا لعدم اولها قلنا المندي دارها وعني لقي باها بها  
اداما وفيه لفظهم زبونا اخوت بجلها انكا صفي الدين روجي كمدون مشهور جواب















آنکه هست چنانچه بر مردم شکست سپا از بیل تالدهی کلان نام او سالدی  
 شب بیل غنچه بی کلان باد و باران چندین بی شبه با ملک گفت چنانکه تاریخ  
 عجم استادان صنعت سخن نظم بوده اند و بای نظم انرا استوار نهاده که اگر سالد گفت  
 نباشد فردوسی گفت داستان از ادب کتب پیش من است که جواب هر منظوم ابیاتی که از دست  
 هنری کران بهانه میا که میسر می آید و با کارد از کواخا زبانه را در زبان است و داستان که  
 گفته بود با ملک او را بنظر سلطان رساند چون آن دور غیر بنظر نائب سلطان رسید آن  
 در میان جان جای او را نام ملک موال کرد کران و اکبر سخنان از کلام و سخن ملک  
 کرده با ملک گفت شخصی بواسطه نظم طوس که مستقر راس است روی بکره سلطان جهان  
 پناه آورده بحکم سابقه معرفت از بی من بیک را با او اسیر توانست و بیالت موال که از آن  
 مقبره بکلیت نظم تاریخ موال که معلوم او کرد و گفت این کار پیش ازین در سالت نظم کشید  
 اند و داستان دستم و اسفند با و این دلو که عطا الله شریف رسانم سلطان از وقت خوش شد  
 و احضار او شد که از او استفسار و در کار او کتاب با جانی نظم دارد احتیاج بحکم نظم  
 او نیت فردوسی برخواست و زمین خدمت رسید چند بیت در مدح سلطان عجم از آنجا که  
 سابقا بسیار دیده بودند **شعر** ز برون امیر شاه باو فرین که نازد بدو تاج و تخت و کمر  
 خا و دام و خداوند کج خداوند شمشیر و خنجر کج که کجش بخشش بالدهی بر  
 تاجش بالدهی ز دو پایده با سپاه ویت جهان زیر کلاه ویت بکجه جان الله  
 دروغان که نشود مهر و نیر غزلد ابو القاسم شاه پادشاه نهاد بر تاج خوشه بخت  
 جهان افروز تا جهان افروز جوار زبانی نیامد بیدار ز خاور و بیاراست تا باختر بدید الله  
 فراوان زد بیاراست روی زمین را بیدار بر برداشت و دان تاج بر سر نهاد جهاندار عجم  
 شاه بزرگ با پیش قو از بی پیش و کوه ز کمر تاجش و با چین بر او شهر را که کذا فرین  
 جو و دل باز شیر ادب است بگوهر عجم و کوه بخت و فرخ جهان شمع باغ بهار جوار  
 زایر زمین بر نگار زایر اندراده بهنگام جهان نوید که در باغ نام برافروخت ایمان وفا  
 بر زم اندرون بزمین که از ده است بخت زند بیل و بجان چیریل بخت ابر بی بدله رود  
 بیل و دیگر بابت است که او خطم بقول نوشته نشد و بعد از آن است مراد دعای سلطان  
 عرض کرد که مردی غریب از ولایت طوس و از حضرت بهرام هندی و جوار ابرام اولی و من که اند  
 عجم سلطان ظلاله با و ای که کس منظوم و سلیف بقول دولت سلطان عجم و در سالیار است  
 شاک از اسیر نظم ظلاله ابریه ام و چون مقبره این کتاب معلوم کردم این داستان نظم او دم سلطان

و این خوش آمد و اسرار طوس و املی از او پرسید و درین اثنا استفسار نمود که طوس را که بنا کرده  
 فردوسی گفت طوس شهر قدیم است و سبب آن بود که سکا که کج و طوس را بر مردم از اسباب بود  
 فرستاد و او گفته بود که زبانه از راه کلاه زوی که بر مردم فرود کرد و خزان بران و سید است  
 و با بخت جوانی سودا می فرا جست بهاد از دست خلیف آورد و بدست قنایع شود و چون  
 طوس برسد قنایع رسید یعنی کج و کار کرد و بران کلاه رفت و میان ایشان جنگ قام کشید  
 و سرانجام فرود گشته شد کج و ازین سوکت دهم طوس عفت کشیده او را و است و بود که  
 چهر او را از نو با برادرش بخت القصر چون طوس از برون باز گشت توانست که نزد  
 کج و سعد و در خراسان و حوالا اقامت بیاخت و دران وضع شهری طرح کرده بنام خود  
 ساخت که تالان شهر باقی باشد نام او بر جای و چون فردوسی این سخن بهر شنید و فریب  
 او را بجای تاریخ موال که معلوم سلطان کرده و سلطان شاعر را طلب داشته اشارت  
 به فردوسی کرد که این مرد شاعر است و دهی شوی بخند و این داستان بنظم آورده و زکات  
 و شاعران بخریدند و سلطان او را خلعت داد و دیگر کلاه فرود که اکنون شاه جبار شاعر  
 به ملک ملک مصر دیده بود که تا معلوم شود که کدام در وضاحت و بلاغت جایگزین شاعر  
 انگشت و چشم نهاده ملک مصر در مدح سلطان گفت چنانکه گشت **شعر**  
 چون عالین قومه نباشد و روش مانند دخت کل بود در گشت بزم شاد که در کذا ازین چون  
 مانند سان بود رجعت مریش چون فردوسی مصرع چهارم بخت شعر گفته سنن کی  
 در چند پیش بختی نبوده است فردوسی داستان بگویش در مجلس سلطان و بزرگان و شاعران  
 بیان کرد یعنی که کسر از آتشین بود و سلطان بجایت خرم شد و به چند بد و بزرگان و شعر  
 افروز خواند و چون هندی که مقدم شعر بود لغات شعر فردوسی و دقت طبعش شاهانه  
 و درون پیشتر معرفت او حاصل کرده بود اسان بنان فنانش از لفظ و بیاد ارکان طبعش شاعر  
 شد و گفت بخت کجی دین نوز که رجعتی سخن تواند گفت بخت که بر این کوه و بخت  
 با را و بخت و چون دوج و جود هنری از کجی مراضات کرا با و شاه طبع او را بهر نفس او  
 با سان بهر بود بلزوم اعتدال و لب از عان و بر سر بدست فردوسی چاره و گفت که بختی از  
 جوج بلند فرود آمد اساطیر از چند تو بلندیش داد اگر چه هنری شاهانه و از ملک نظم سخن  
 و دست اندازی و از کجی بختی بر درگاه ظریف آگاه و از چند بی دارد و سلیقه شاعران  
 سخن از فرین کشاده بستم اعتدال پیش آمدند و سلطان نظم کتاب سر الملوک را در مدح قصر  
 ارجمند او نهاد و درین سال سلطان دو بیت در حسن خط و لفظ و اباز از شعر القاسم عجم











































توجه بر یکی از ترکان شود نفس او را تعلی خلیان و حاصل شود یعنی اگر نفس صاحب در تقی  
خلیان برین حاصلست پس اگر نفس مرد باقیست از نفس زائر و استقامت خواهد کرد و اگر یکی از  
عکس و یا باطل چون دفع تا باقی بود تعلی باقیست چون تحقیق زیادت قریبی از ترکان حاضر بود  
و این دو روح آن را بر ما با صاحب قریب یعنی و نزدیکی بسبب آنکه حاصل شود و این دو روح بسبب  
آن چون دوایند شوند برابر یکدیگر و بسبب این معاد استقامت بقدر استقامت می باشد قابل الله  
اگر آن فیض غنی است از فیض ما یا خدا فیض این فیض و روح اعتقاد باقیست و  
عظیم و صریح الاله آدم و زکریا الباقی و آنکه جبهه و کوه و بوق و وجه مذکور است انکه  
کتاب تحفه الحرائق در مقام تائیل مرقد معظم در بیت مکه حضرت رسالت ملول الله علیه  
الحضرت شمس و از دو حلقه مجزا معبر بوده و گفته **بیت** عین صوم عریض و با و یونان  
سره دی و او حسن و حطین مغرب بالک نه صوم خاص او نه از کوه پیش و در منطقه  
منته به و نیکار کش خفته بر مدشق یک نهاد و یک راه چون یک الف و دو لام الله  
و عقی باشد که در لفظی غنی بنفث اشارت است لطیف معنوی حدیث صوفی که در هیچ  
مذکور است که درون علی الطوفان مجال من صاحب حق از آراهم زغیا لای الخلیا و فی قل  
فوق ای رب اعلی اهلای قلای انک لا تدعی ما احد و اوجد لک الخلیا است که در رو  
قیات نزدیک صوفی کوثر حق از اصحاب برین دارد بشود و چون بن نزدیک بشود  
او امر آبی ایشان را از بن دور سازند و از نظر بن نفث میگوید اند و حاصل مصرع خالی است که  
ایشان در آن مقام از حضرت و روی ایشان او بنفث است و در آنکه جبهه و نیکار کش خفته  
اشارت است بنات کتابی ایشان در قریب جوار حضرت و در شمشیر ایشان بدو لام الله و  
بدو ری ایشان از حضرت بحسب جنت جماله الله را که ایشان از آن حضرت داشته و  
کتاب از دو لام حیات و این دو لام معرود لای فی و انفت اشارت میشود و بی و بجان  
ایشان و این نظیر حکایت مشهور است که روزی حضرت امیر المومنین علیه السلام در میان عروا و  
ایشان بود و حضرت سنان با لا بود و ایشان بدو لام الله در آن حال یکی از ایشان با حضرت گفت  
که فرد میان ما با حدیث صوفی در میان که ایشان از حضرت فرمود که لا اله الا الله  
تا شمس لا بشود یعنی با طر و بلا لا بشود جتا کلمه و لا عی لک قرأه معین است  
و مراد از یک باشد است که در یکجا نهاده شده اند انکه مراد اتحاد طبع و افاد ایشان و از یک  
راه روی بنظر آن مراد است که مراد از هر سه صورت قرأت یعنی می ایشان بر یک نهاد و یک راه  
یعنی یک است و انفت سانه صوره الف و دو لام الله و جتا انکه در هر چه حکم فرمود می و

سین از آنکه حق را تا بدو را است الان کلام قیام زمین را حال غفرت است که برین دل غفرت است  
تا بدو را است کلام کلام عالم و السلام از چهار مویات ظاهر این قطعه مشهور است  
**بیت** علوی دوست باش خالقی کوثر و علیست قاضی بدشان به خرم و یکی  
نیکان از فرشته کامله و ایضا میگوید محنت عتبه اوست انکه در کتاب تحفه الحرائق و در  
شبهه میگوید معطر حضرت امیر المومنین و امام الشیخین علیه السلام گوید **بیت** سرای  
کلاه و روی و در شبهه میگوید زمین مای جانها جویا و عروا و جوش بر خاک میرسد  
هر دین که ظلمت آب و ریخت زان حال که شایان آنجست جنت و فی زینت اوست  
رسمت اثری و زینت اوست حید انکه زاب و زینت آیت نامهای ثابت و فی زین  
و بی شک زانکه کشت آهوی بنی سزدن در بیت بر پیش چشم احوار ثبت غلب  
کوثر که بر عطارانی که در جنت است سک سوشک و فرادته افلاک فرود و فرستاد  
و ایام قائم شیع اوست و در قصید که اهل شوق زیارت شاه عباس علیه السلام فرمود  
الهم آمینه و گفته **بیت** بزم اسان شوم انشاء الله جوی خرم آن شوم الله جوی  
طرب و در سواد و در ملکوت بر برینان شوم انشاء الله کرد در حضرت کفایت طرب  
خوش و شادان شوم انشاء الله کرد آن مرود و جوی و انوشع مست جویان شوم انشاء الله  
و همچنین در مدح ملک السای شرف الدین محمد بن مضر العلوی گوید **بیت** انقدر  
صفا که خاطر دات از خدمت سید اجل فرات ان مایه طبع را قوام است هم بهت به  
انام است و الفاضل محمد مضر ان عرق عطر چمر ان مردم دیله مصطفایان و اوست  
صدق مفضلان قمرش بگویند بگویند بجوی زمصفایانکننده بوده در شهر جمعه  
وین سید بن قیدان در شهری که خواجش اورد و در ان سوره باغ الجنان شهر فرزند محمد  
عرب اوست سلطان عجم و داعا کوست من شجره صلب و در وایش شیع چه کوفی ایشان  
جود دل مرخا نشان او داشت طبع به شای او فرود داشت فرخست مدح او درین راه و در  
من مدح حاش الله و مدح علامه صدر الدین محمد اصفهانی و دو برادر او که ایشان از احوال  
و عیود نام بود ایشان را لطیف حدیث با علی است یعنی منزله با وین من موی بوی نموده  
و فرموده **شعر** صدر الدین صدر دامت برتر و سید محمد چهارم موسی قدس  
مصطفی جود با وین و علی جمال عیود و در مقام تعریف خود میگوید **شعر** گفتند که  
ای سید ما گفتیم که مرصفا شرفان خالقی مدح خوانش گویند مدحت و ستایش  
گویند و در مدح پدر خود میگوید **شعر** از بهر خلافت بیکار بر مایه علی بخار اوست











حیدر و انگاه بدایع جزو احکام حشر است و در اندام دین احسن نام گذارند و در  
 بی سبب و طبع پاک روح حیات آفرین **شعر** سم که بر طبع عالم ملک بقا فاشند بدایع  
 نمودار و درون ملک بی بال کن نادیده اند کرده ام یعنی پیش کن مدح سگال عدالت  
 سرازیر و ضمیر را بدیع آلی بپندارند و عدل بر وجه دل کانی شایان خوانند هرگاه  
 که سر بریزند ز شاخ حال گاه بی حد نیست در عرفانی زنی گاه که رحمت بی ادولان حکم  
 بجهان در سخنوری دعوی در حکم بر سر چرخ عالم خال من آن هم که در وای کفر برود  
 فراموشی شری بعد از اشکال و بی کوی که جویند معنی بدیده کم بجز حق ادا می شود  
 معانی و هرگاه که در حق پاک برار طبع بر زنده معانی لب زلال بشود مدح کی که زبان حکما به  
 زبان باطن تمام در که شاد است لاله که در عالم بقا نام کردن خود فرو نموده بیانی  
 مال ز نفس نیست صاحبان نفس و کم دین ام بکالد گذشته ام ز کمال حکایت بی کوی در  
 نادیده در حقیقت در پند ام به بلال ز کمال طبع از کافیه گذشت و در حقش  
 از قول لاله و در مقام بدایع ازین قصیده است خوب دارد و از جمله است **بیت**  
 شیخ در که قدرش بوم در نایب خیال صد شایان سوره را بخواند عجب چرخ مرام معالی او  
 جوهر گوهر و درون دایره مثال و بی که در ملک کروی و بود دست مغرب چرخ را بر مثال  
 نکته قاعه تیغ و تیران سر شکسته صاعقه که ز قیلاز لاله درین عدل و شایان غلام را دیده  
 نکته باز و سرچ چرخ را بچنگال کزاده پای ملک و مع ماری شود به بند انگشت ازیم هر دو در  
 دنبال اگر چه از بی غفتم کروی و کرد خدای عزوجل در چارچوبال موزن طبع چرخ و لایق  
 اکل ز پشت شرفک کرده زور خرد و ال فلی نیست قدر و در ناز و حقش سپهر و چرخ  
 هست نیست بچنگال شاد جوهر و بر نایب ارشود مثل شهر و کل و قضا عاقل و قدر کمال که کرد از  
 و سوالی هر چه بود که کف و کینه ازین نهال الاله به تیغ خادمشان در دهم و در دهم  
 خلق بریزد خیال ستارگان فلک سر بریزد و ریزد اگر بزم زبون است قشال خرد و  
 قدر و قاصد کفایت بپندارند و قاندازه قیاسی مال و از جمله قضا و قیاسی مانند او  
 هست نیست که اکثر اتان ملعون و ذلیلان و در پاشیده اند و بان طاعت چندی نکته  
 دان نیست **قصیده** ای نام ای مایهات خورشید و باطلان آسمان عز و عظیم  
 افتاب داد و دین بپندارند و خورشید هر وقت خلد و او هر شش جت اعظم ازین  
 عالم عالم سلوی را داده و کشف نا حق نفس بپندارم المفقین مقصد نزل علی و کز  
 اسرار حجب مقطع بنور شاهد مطلع جلال حق صورت بپندارند و بپندارند خلق را بر خلق

آدم نفس خیر الملوین صاحب و قوت بالذات افتاب افقا قره العین لمعه نامش روح  
 در جهان از روی خشت جوانی در جهان در زمین از روی دشت املین بر زمین مثل  
 فوجون تکرار بود در هر حال حال در و دهم که از رجه العالمین هر که در دشت خدایه  
 رسول الله بود که کسی به شریعت هم رسول الله بود ای غیر از مصطفی نادیده است بی زحمت  
 بسته و ضمیر و نازده هر جور العین و بی هر چه از کوی صبح بر نامه فلک که در از هر قیام  
 صبح صادق با نفس حیات با قدرت سپهر حقیقت با رای تو هر ان قدر دست ستارده  
 این ذرات مقبوس کاروان سالار حیات چون گذشت با داه جری و پوست پیش آمد  
 بد و چون جوی کرد و دریا شالک موج کردن زدی جلیه کرده آن کرد و غایب حق  
 حد شکست و از میان معانی ریشه از روخت کرایه و نفس از یک حدس از میان  
 القدس که در پی حقیقت لافقی لایق لایق لایق لایق لایق لایق لایق لایق لایق لایق لایق  
 با قدر افتاب از سبیل چرخ و شرافت بر آید شایان دست افتاب از لایق لایق لایق لایق لایق  
 چون و کفر بافته باز قدرت هر کجا بالجلال و کربان طایران سوره را در بر شهر بافته  
 اکبر هر چه بر نور حق جان کرد نقش خیزد دل را چو کان از در فاکر بافته انکدر است  
 بر وجه قهر آینه دست خود را تا قیامت حلیت آری بافته سانی و شرف خدای مدح باشد  
 ای تر و در بی نظیر عین و شرافت کز جری ذات پاکت از پیش راسب تا به حلال  
 و بی قاصد عزب کجور در عالم باقیال و شایان کرده ام این جهان کرده و قی در زمان  
 مصطفی لایق بدایع فی یارم زدن در حقیقت ای شایان و از بر زمین مصطفی رفع  
 حاجت بر حاجت نیست سیدانی که حجت خال خلاص بی اندر جانان مصطفی روی  
 هست بر بنای کام جان از روی من حجت جان بهر با نظر کی سویی ای کزین رخسار  
 بالبر الملوین خوانند نفس مصطفی بالبر الملوین خازن کان دنیا کیم با در دشت روز  
 باز از حیات بالبر الملوین ظاهر چون من شوره خاطر کی کند وصف قدر بپای بالبر  
 الملوین با جهر بالانته عقده نایب ده راه بر شاد روان جایت بالبر الملوین کوی بال  
 ناز و شربین جای دیگر کفنی کانی است جایت بالبر الملوین مدح از شایان ذات نایب  
 کت و من کیم تا کوی بالبر الملوین هم انانی جبهه از عزت کیم تا کافیش  
 بر شاد بار مقدار ای کفنیان قضا و قیوت قیاس شایان در و دران فلک دوری  
 ز دوران شایان آفتاب کاهان در دهن اقبال دوست بر قوی از لعل کوی کویان شایان  
 هر که در جمع فلان خدا را نیست از کمال و لطف و رحمت خاوه در شایان شایان

صورتی که در عجم  
 صورتی که در عجم



و چون را بدین چشم جهان بین نوشتند جز در حق نیست آن هم فضل بر حق ثابت است  
که اندر چشم کان امکان بوده است صورت اختیاران بوقت مناجات در دستان پیش  
چند جهان داشتن عاقل بود در میان در جهان داشتن شایسته صفتی صورت نمید  
عقلی بیچایان مابینت روشن والام داران حضرت را بر در خلدین سیدمداوز  
طبع فادخلوا خالدين و این عقیده غرا که چند بیت از آن انکار برده از خدا پدشهره  
اوست **قصیده** مرده که در حق بی اختیار کرد " او را خدای در جهان بخت بار کرد  
و خندد طالع اندر فروزه روزگشت انکس که خدمت در آن شسوار کرد بر مرکب سعادت  
نش سوار جز عینی کردی بدان شسوار کرد بر پایم سعادت و از انظار یافت هر که کرد  
عبادت ان شد قرار کرد من مقتدای مار که زده بکارم برین انکار بدین پیش کرد  
خویش شایسته نشستی که کام دارد در کفلی نکا کرد خطی بچاره پادشاهی بخیر  
و در میان مبدعین کارزار کرد گاهی میان بازو کجور فضا کفای گاهی بمل جل سولات  
کرد رایت بسوی چرخ فای بگرد وین پرواز اشارت برده در کار کرد نان بخت بد کرد  
دلش عذای داد رخت جلق عالم و فقر اختیار کرد بر سبزه رسول بخت و داشت پاک  
جا زلفای خواهر روزگار کرد اندم که پای رکعت صفتی نهاد عرش برین مقدمه اولیا  
کرد پندار در آن آیم نشان هنوز کار بر عرش نام علی شکار کرد این چند بیت نیز انتخاب  
بیچ از خدا پادشاه است **بیت** ای بر روی خوب تو ای که از خدایان سده و  
بغیرم قدمت داده صده و شصت شمع را برای کرده دست خیر که تو عرش را بر سر نهاده  
دست تو پای کمال از نسیم کشت لطف تو نیست یک صعب و زربستان عظیم تو طری یک  
نهاده اختیاری بر او تو صدمه ایکی برهافق لعل و نای تو صدمه ایکی بی زوال از تو  
پادشاهی پادشاهی شود و تو زاندر افروزش افروزش را کمال نسبت دست تو بکردم بدیا  
عزاکت رسم دانش نیست بکردن نسبت در پایا کمال سبی غایب قضا بر تحت از نای خلی  
تا زهد در صعب قدر تو از نای کمال زوی دولت بر خلاق باز بکاید بی تا کجای  
از تو بخت تو کمال که زنده شخص بگوشت پای تنگ بر زمین دو گنای دست نیست  
کین بر سر خیز ناله بیکه کاد زنی را پای نکین از سره بیکه شریفک را تاب شریفک  
پادشاه شریف قدر تو از نای کمال کاندرا حضرت تواند داشت عقل بن حلال که روی  
قدرت در خیال تو خرد ای کشید دست قدمت پای عقل اندر عقل بیکه طبع بیکه  
عقلی در حق روزگار از یاد بر براری داد و ملال نا که کرد پیش ازین دعوی بگری کرده

صورة دعوی بود دعوی بجهت شایسته در هر چه بود خواستار بود انشراحش را  
ایام محراب لاله نیست این از انبال و در انبال خاک زور از انبال لعل اندر محراب  
کوبه نیست دره باشد لاله خیز شدیدی زده هرگز با ما هر مرق باشد انبال چون کبابان در دست  
خوان سعادت کشته خضران و اندر انبالان دست سوال که کشید مدحت در کام جا  
دام بکام شایسته من از شد شهادت با دلاله تر همت با در بکوی و اعطای من که بود  
نعمت بی نصیب ما و ساله و این آیات خلاصه قصیده **بیت** زاهدان  
امام حق شهر روان که بجا از غایت عزت شایسته دینی از قول امام حق شهر روان که کوی دینی  
بیز صفتی بود خاقانیش بود از قرآن کمالش در خیال عقل چون کینه که قطیش جز در این  
پیش از این بکام حقایق از نشو و نش را اصل قیامی و جلای خود و پیش از اصل قیامی  
بخوان از سوره انسان امانت را که باید بدین در واجب الطاعة که باشد جن و انس و ارواح  
و در قرآن طریق اختیار خلق از نیست در روی بدی از است عیب و قیامی عزت  
هر آن نایب که چرخ کار و سالاید و کوی در خل خیزه هم از هر هم از بجان اگر کسی واجب  
الطاعة بدین خود صفتی ناید ببقا و نقل و شرع دعوت و قرآن بر حق تو که امام بن  
سارا راضی خواند بدین کوراضی باید سم اول درین دوران اگر لولا عجز و کوی بخواهد  
تو حقیقی بی شی را بعد در میاد و جهان زحید و شمعان خوبید بغیر از او که داد الله بدانش  
اکرمی بی بی جل منتهی جهان عود سخت جنت با حق در یکی کرد که در ایوان ایمان بود هر  
چا عنوان کدای کوی ان شام که در کوی کدایش سلمان با هر حشمت نادر با هر سلمان و او  
ثروت و دنیا نشاء هم چرا باشد که بهتر بود این دینی بخوابد و در جوی و این قصیده را که بخت  
سعادت و رفیع حکم خالق گفته شده است **بیت** هر چه از نوح ان در پای کوی  
من که هر حق بدین که فیض میانی شمع که در دست در شتاب حرم بار آورده روز و صبح  
بیچ خاطر عذای من بر سر بر سر شاد و دان زنده روح القدس چون بمرام عاقلی دینی از او را  
و عود سام معانی برون از زنجیر سخی هر حق بیچ نظم سخن برای من در درج کرم  
بودی ضرر ناچار نهایی سده ویدی سده اسرائیلی کردی بیچ عظیم صوره آمد و نظر  
تافی صلاخر از یک که غرای خلیت قریه عاقلی را هم جایی که نیست در خیال ساکنان  
سده او ادعای من در شب معراج فکرت بی برقی و جبریل بر سر سده اسان باشد استعدا  
من انعام که در بیچ نظم در زبانی که در حشمت ناید صفة پدای من حق الله داده  
و درین زبوان قضا صفة الله آمده و قیام برامنی من الهوی طبع زباغ خلد سبیل بیچ



ما از چمن در خوی از مشک دم بویای من رفته جان بخورم چون شمع در بوم کزیت  
چرا بای سوختن شمع چنان از بوی من گوید چون شمع در آب و آتش از سر تا پا خایه و زلفت  
چون شمع سر بای من خالدم در بخت روح الامین اوخت علم بر بخت خاندان عقل ادب  
فرمای من زان بهر باران مکتب خاند و بجم یافد قوه ابداع یعنی بدم اشایی من چون خضر و قد  
البحار نام ناک بود جمع البحرین یعنی در دل پستی من نامده در عالم صوره یعنی آله بد معده  
پر کرده دولت بر نای من من ندان صورت بدم کانون کوی بی مرا جای دیگر بود اول  
سکی و سولای من در حرم سدره خرقه داشتم جای کبود نشسته بجم حالت از حرم حرمی  
من چلیه دور از کدورت باده دوازدهار در دکت ساق جان افرای هم فرمای من کوه خوی  
آدم ان بگانه کدم در بخت کی بیدی در خالایم و دستای من هم بسوی مرگ افرای من  
شد عاقبت کویا لایه بدنیام و کفر لای من کوه شوت بشیر و بافت خسته شد تا بوی  
گشت برین بیدار و نهایی من در دم روز و جوانی دام شوت سینه ان کوی بر بخت  
انداز افرای من کج و انداز عجب رست کوی بن خیل بوده در کج و وجود شوق از  
ی کوه و در هر جزیره اندام اندر دهم در دله و بافت ایمان ملک سبای من جامه اند  
پای از دویای شوق کم شوقی کوی بیدی دستگیرم در دلت و لای من اقباب احسان و ان لای  
کامه تشریف در حرم رست بر لای من اسما بی پر و خورشید بای بر بخت کوه بر ش  
بازجوی بک بیک اجزای من اقباب اندر پناه سایه زایم بود تا بود در سایه خورشیدین  
نمای من این جهان و آن جهان در زیر پات کم شود کوی دشت هفتی در عده الوقی  
پیش استان رستان باز ماند چون دید شرح مدح بر بخت طوطی شکر خانی انتقاد از بخت  
یک کشته چون میگفت مدح ان خورشیدین روح الامین اسلای من جز صفات ذات الله بود  
هر کز باد طاعت روزین و آفتاب شبای من دای از دشت هفتی تا گویان پر کیم چون  
خبر غواص فکرت غوطه در دویای من لوح العبد در کای طبع خافانی بند در دیرستان یعنی  
خاطر انای من در هر مایه ویش بود کلک کلک مثل عجز ویش یکا بد کلک صوت آت  
من بر طبع مرا جز از لای بر هفت صحت نثر از طبع بخت من موی بدم کوه  
ریاست ساکن روشن از افرا خوردم بخت بای من ختم اکو در دشت هفتی سامی  
دهد کوی شال لاسی او را بد بختی من مقته ای سینه صاحب لایم کعبه وار بخت  
عانی طبع مستقضا من تا بایم در نای دکی ایمان ناطقت دکی هفت اقلیم یعنی  
دل بکای من دین صفت کایم و عیبه ان دم بختی داشت کوی بخت روح القدس بابای

بر سر ازار معنی کرا نالین من سرای منی نماد من دل شید ای من ان واکو هم و کرا  
کرا نالین من ظاهر است از خلق عالم زود استغنا من محنت دل با کرم زان کور  
ما زنده مان نیست کس از لای خوشی و بویای من تا زنده بودم پیش هر کس هر مان  
خاویست دام رب گویای من غم ز درویشی ندارم زان کیدام کوست در کت لای  
عجز بای لای من در دشت هفتی خاند سالار خلد سکه لای زده سیردن افرای  
کای اجم ای جان من نای کیم است عجز جان روز احسان صبر جنت جای من کزین عجز  
خیزد کایم کز خفا و در دشت الا نای من است استغلا من تابا زار عجز نقد معانی  
قلب زده اند و در بخت نامدار سواد من کز دویا عجزان صداره داشت بر دشت جز طایفه  
ناید ز دست و پای من بر سر ازار اقلیم معانی کوی تا مدع عجز نای هر کالای من شاعر  
زاد عجز عجزی خلد در دشت هفتی است ان شام بفران ظاهر استای من یارب فضل و کیم  
سیراب کیم مرا زان کز حد تجاوز دشت استغلا من **و لای مدح** الامام الاصل  
عنان حوی الزمان علی الف الف السلام **شعر** دوش چون در دشت تیره پایان آله و نب  
زنده مرغ عجزان آله خیم جان از دم شکن صباروش کوی از بختی بوی کفان آله  
عجز بوی بخت از دم بادی کرده اثری از شوق خال عجزان آله شرف خال عجزان  
هر دای کز دست زان کز خطه او روضه رضوان آله شبهه بای عجزای نام معصوم  
ان کز خال شرف از کوه گواه آله ان کز دشت هفتی مهرش ز سر بر دوش دست فزایش عجزان  
آله ان کز در حضرت جایش زین قدر عقل و طایوس فلک مر و حد جنان ان کز در حرم  
جان عجزان مهرش مالک عجزان خاندان آله وقتا کار و عدوسک بر بختش از  
زاد عجزان بوم کازان آله بکفایت در شوق از لای رسولیدنی تا بخت از حرم ظاهر بکاز  
آله ملک ملک حقیقت توی از مدتی یعنی م زفران سیر بخت بر آله نای کوی بخت  
حق و بای گرفت در کایت ذات قیصر نقصان آله در بخت چه زایان انداک و زین جند  
ایمن نامزد ملک سلیمان آله کز عجز طبعی کس از بختش بخت نام عجزان بوی عجزان آله  
**و لای مدح** اسم الله مشهور اسم قمریم از حب آل احمد لای من جان بدلتش و لای آله  
عدنان اسم قمریم علی آله از لای نام عجز بختش ماند و شرافت اسم کزین عجز  
زلفش هر جوان خنک شک بشود در نای ز شوار فلک و شوار بستانم بخت و  
چون کاه کفایت استکفایت غلام باز ویش سوار بیدام کز عجز بختی زنده بود  
رسل کز زلفان و عجز طرا بای قدرش زویه اعزف شاد ان کز شاد کفایتش و بخت



















































نداشت تا با روحی الهی می نام فلک ز رفعت قدری با جبار کام بران شربت الهی  
ذات قیامی نام شریف و مصطفی حسن و تقوی خلق و نامی ماه منیر ملک را می طوا حاکم  
سر بر صند اعلا و یاسین با پای مهران قیام شمع فروزه ادم از هر یکی خلقین با بر سر  
کت نبیا نهاده ادم مؤثر بوده خیر عا طوبی ای مهران راه حرم آله را شرح و تا بر دشت شایع  
سین دویست در احسان لعنه مقام در باغ فاسم قدوس و لائق تجار به رحمت با شرف  
قرن زک جبار باش هر چه جبار می نام تو بر یکی سلوان و شنداد بهر مقام ملک بخت زودین  
فروزی حالتی با پی یافت تا کنده نقش تمام لعل فرنگی صاحب قران عید ربان تو فی  
حق انبی که با تو کنده و اند شدن قرن شاید که ساید از جبهه از پی خویش بر خاک است  
و کرده با حقین در عهد زنده بودی جلال خویش بعد از وفات از تو فرج و دهی ایضا  
خضر از دونه نیت یکی بر چاک از ان گذشت و حق وقت کرده و سر بر هم برود  
مرا می ایست بر سر جبار بلقی وقت خروج است که هر چه بیند و بر شک جرح فله افغان  
دین بجای از ترک سازاغ و از جوب بوزن که نقشه و اطراف با این از تکلیف و  
برادست فادست بر خویش غلبی با سر ای خاطر بد و از تو خدایم بازگشت و تو  
کماله با بهی حال شکستی و بیانی دلم از طره صبر خود پس بعد از این بگشاید بر حق  
داردی چون کجا غمازین نشسته زهر می کشد در کین دین است نیت خاندانی  
با دین که بود که باور دین بدن گرفت ایل بیت تو بر هفت با فقم هم احسان و این و  
هم زمین در باز اصل خویش چو پاکت با ک نیست کو شک بر ارباب بد و اندرون نشین  
بر جمل هم در جمل کلام مجید را بنویسند خواند اساطیر الاولین اندر کمال صفی آدم چه  
خلافت ایلان او که تو قرب با جبارین کوی که از ایزد اوقا نشسته و کوی که  
جاده کوه کشیده کن با یارب ز همت نام حق می کوی چکاند با بد عقل شایان  
در هفت زعفران زنده شیان بجای هر کجا که می کشد تا این امین فرعون را چه  
زهره ای سوئی از ملک خار و گی که در مع این از جمله ای کوه زاهد و زاهد ای که  
فرغ نام کجا می روی چنین در کیش عیسوی جبروت کدی که کوه بر زرد با این راه  
نیغ زبان از حلام انشت و آب کانیچه جواب و کجای انشین بعد از ان جوشم و بر  
دشنام خویش که سر به تمام و کاهی ترانگی شاید که بر طبعت هر افرین با و در نیایی  
کند از با افرین اشعارین بر وضه و دوس میزند ای خدای تو خدای از دونه و بر  
سای نام تو و تو که ساغر شکست سحر سیلاب کن در قبح زشت

وله منها

دو دین و دینی از دین عالم بر شعاع زده است را در دشت لایق شکست طوطی طایر ایستاده  
هوا نشین ماه باز سبک سوزناغ سیه بر شکست کینه برود و از بندوی شب در گنبد سقف  
نداده و در شرف و نظر بخت شکست چهار شبان غیب برود و بام آید ماه زلف از پی شمع  
در بخ و شکست تیر و کوه که صانع منزه در زمان بیست خانه از شکست مطرب نیم  
طوبی شاید عذر از عذر جلوه و فی از دین کی شید جبار شکست خرد جام و بین سر بر دهن زیت  
نقاد خانه پید و دولت و در شکست صبر عدالت قرین روی سعادت نود تاج صغ  
منت نیست روی شکست طبع حق سائین و منور و سازین مطلق دیو نهاد مطلق و در  
شکست یاد مرز لعل با دهم غم اندر شکست نیست که کرب و دار و تو خیر شکست سبزه شایان  
بوی و عالی بر لاله بخت سبزه بوی او بر به او شکست لعل کمر خوش از جرح علی خود  
حب با وقت را خنده او در شکست طبع دشت کوه در دهن کام بخت لذت تو شایان  
نیت شکست چشم و لایق او نیست ز کین برده قامت زبانی و زین حق شکست  
لایق شرب و صبر بر آب سینه چون عود تر شکست جبر شکست خالک زین شکست  
عزیز او شکست انکه شکستین شکست کاف شکست تعقیق فاک بود از شرف شکست سبزه  
ناب او شکست شکست دوشنیم غایب از ان رسید روح صبر مکرر شکست  
صبریت نقش زین کرد جلال عمر طاعت رعای او قد دلاری او با سر صبر جمع  
عزیز شکست کوه و کوه سبزه حلال شکست سبیل صیقلی رعای او شکست فرم گرفت سبیل  
کرد انکس کوه عزیز شکست عطش حق مذاب غنره و عود کلاب یا قدی بر گرفت  
خیدر شکست خیر تریش سر و کاف برید لعل مصفا او شعله خورشید شکست خال  
سب بر رخسار جبر انش میزند آب رخ گل بخت قامت عزیز شکست حیدر شکست  
صنوبر هفتگی بزوی دستش در قهر جبر شکست کاه سبزه سان کاه بوزن شکست  
بیر و دین کل و شکست صبر شکست خنده زان شکست خیرش در رخ بر کس یافت  
غرغره کوه اش دین خیر شکست فوت با زوی اوسه و رستم بر چه شیر انکس  
عزیز شکست قتیبا جوج با هم بخواند انکه خواند و کز سبزه شکست نقش طلا  
سند لایق سبیل کوه خرد عتق عتق بر عتق مذکر شکست نیغ دی از شکست و  
شاه جهان با و صبر دین بر شکست شکست صبر سبزه او در ان ملک شام در قهر  
اندر سبزه و خورشید شکست حیدر تارک شکست چون صف صفت کوه طایر شکست  
دو شکست ضایع او دین که بر دست را به کوه و طبع حیدر شکست لایق































23/11

2

22

در لوم سنه سیم ماه مار که رمضان ۱۲۰۴

— 44 —

در سوم که است

در نوم گیسو سیم در نوم گیسو

در نوی

المطبعة

210

A small, dark, abstract ink blot or smudge on a light-colored, textured surface. The blot is irregular in shape, with some darker, more concentrated areas and some lighter, more diffuse edges. It appears to be a single, continuous mark, possibly made with a brush or a pen. The background is a light, off-white or cream color with a slightly grainy texture.



بسم الله الرحمن الرحيم

طه

رسالة غفر لك ذنوبك  
رسالة غفر لك ذنوبك

بسم الله الرحمن الرحيم  
رسالة غفر لك ذنوبك  
رسالة غفر لك ذنوبك

بسم الله الرحمن الرحيم  
رسالة غفر لك ذنوبك  
رسالة غفر لك ذنوبك

بسم الله الرحمن الرحيم  
رسالة غفر لك ذنوبك  
رسالة غفر لك ذنوبك

بسم الله الرحمن الرحيم  
رسالة غفر لك ذنوبك  
رسالة غفر لك ذنوبك

بسم الله الرحمن الرحيم  
رسالة غفر لك ذنوبك  
رسالة غفر لك ذنوبك



۲۸۷

و در این کتاب

الکتاب

و در این کتاب